

لعمرو
هو



عنوان

جلد

شرح و تفسیر

«وَحَمَلَتْهُ إِشْرَاقًا فَتَمَمْتُهُ»

تشریح

حضرت آیہ اللہ حاج سید



هو العليم

دوره علوم و مبانی اسلام و تشیع (۱)

عنوان بصری

جلد هشتم

شرح و تفسیر فقره

«و جُمْلَةُ اشْتِغَالِهِ فِيْمَا أَمَرَهُ تَعَالَى بِهِ وَ نَهَاهُ عَنْهُ»

تشریح و تکوین

حضرت آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی

طهرانی

قدس الله سرّه

سرشناسه: حسینی طهرانی، سیّد محمّد محسن، - ۱۳۷۴ - ۱۴۴۰ ق.
عنوان قراردادی: احادیث خاص (عنوان بصری). فارسی -
عربی. شرح
عنوان و نام پدیدآور: عنوان بصری / سیّد محمّد محسن حسینی طهرانی.
مشخصات نشر: طهران: مکتب وحی، ۱۴۴۷ ق. = ۱۴۰۴ -
فروست: دوره علوم و مبانی اسلام و تشیع؛ ۱.
شابک: دوره: ۷-۰-۹۱۶۴۷-۶۰۰-۹۷۸؛ ج. ۸: ۹-۶۱-۶۱۱۲-۶۰۰-۹۷۸

یادداشت: ج. ۸ (چاپ اول: ۱۴۴۷ ق. = ۱۴۰۴). (فپیا)
یادداشت: کتابنامه.

مندرجات: ج. ۸. شرح و تفسیر فقره «و جُمْلَةً اِشْتِغَالِهِ فِيمَا اَمَرَهُ تَعَالَى بِه وَ نَهَاهُ عَنْه»: تشریح و تکوین
موضوع: جعفر بن محمّد (علیه السلام)، امام ششم، ۸۳ - ۱۴۸ ق. --
احادیث

موضوع: احادیث خاص (عنوان بصری)

احادیث شیعه -- قرن ۱۴

احادیث اخلاقی -- قرن ۱۴

عرفان

رده بندی کنگره: ۱۳۹۲ ۹۰۴۲۲۳۴ ۹ / ع ۱۴۵ BP

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۲۱۴

شماره کتابشناسی ملی: ۳۰۰۵۳۴۶

دوره علوم و مبانی اسلام و تشیع (۱)

عنوان بصری جلد ۸

مؤلف: سیّد محمّد محسن حسینی طهرانی

ناشر: مکتب وحی / طهران

نوبت چاپ: اوّل / ۱۴۴۷ ه. ق، ۱۴۰۴ ه.

ش

چاپ:

تعداد:

شابک دوره: ۷-۰-۹۱۶۴۷-۶۰۰-۹۷۸

شابک ج ۸: ۹-۶۱-۶۱۱۲-۶۰۰-۹۷۸

حق چاپ محفوظ است

تلفن: ۰۷ ۸۸۶۱۵۲۰۷ - ۲۱ - ۹۸ +

۳۷۸۴۲۵۵۵ - ۲۵ - ۹۸ +

www.maktabevahy.org

info@maktabevahy.org

قال أمير المؤمنين عليه السلام:

يَنْبَغِي لِلْعَاقِلِ أَنْ لَا يَخْلُوَ فِي كُلِّ حَالَةٍ عَنِ طَاعَةِ رَبِّهِ وَ مُجَاهَدَةِ نَفْسِهِ.

«سزاوار است که عاقل در هیچ حالی از طاعت پروردگارش و مجاهدهٔ نفس خویش خالی نباشد!»

تصنيف غرر الحكم، ص ۱۸۴

فهرست مطالب و موضوعات
عنوان بصری ج ۸

مجلس هشتاد و چهارم: تکالیف شرعی
و دستورات الهی از منظر مکتب عرفان
۲۲ صفر الخیر ۱۴۲۴

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَلَى

سَيِّدِنَا

وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّاهِرِينَ

وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

کلام امام صادق علیه السلام برای رسیدن به

مقام عبودیت و تحقق آن در نفس

امام صادق علیه السلام پس از عبارت

سابق الذکر **[: وَ لَا يُدَبِّرُ الْعَبْدُ...]** می‌فرماید:

و جُمْلَةُ اشْتِغَالِهِ فِيمَا أَمَرَهُ تَعَالَى بِهِ وَ نَهَاةً عَنْهُ؛¹ «بنده برای رسیدن به مقام عبودیت و تحقق معنای عبودیت در وجود او و اتصال سرّ و نفس او به ذات پروردگار به حیثی که هیچ نوع شائبه کثرت و شائبه انانیت و نفسانیت در وجود او نباشد و تمام زوایای تعلقات در وجود او از بین برود، باید جمله و تمام اشتغالات خود را و کارهایی را که انجام می‌دهد، منحصر کند در آنچه که خداوند به او امر کرده، و در آنچه که خداوند او را نهی کرده است!»

این کلام امام صادق علیه السلام است: **«و**

جُمْلَةُ اشْتِغَالِهِ فِيمَا أَمَرَهُ تَعَالَى بِهِ وَ نَهَاةً عَنْهُ!»

جُمْلَةُ اشْتِغَالِهِ؛ همه کارش، تمام امورش، تمام

برنامه‌اش، تمام اشتغالاتش!

¹ بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵. روح مجرد، ص ۱۸۲: «و تمام مشغولیاتش در آن منحصر شود که خداوند او را بدان امر نموده است و یا از آن نهی فرموده است.»

«جُمْلَةٌ» یعنی همه! یعنی هیچ جای خالی نگذارد! اگر مقداری را انجام بدهد و مقداری را ترک کند، این را **«جُمْلَةٌ»** نمی‌گویند. **«بِالْجُمْلَةِ»** یعنی همه! تمام امورش را در این مسئله متمحّض کند! و این عبارت، خیلی عبارت پُر مغزی است! حضرت نمی‌فرمایند: «کارهایش را بر طبق رضای خدا قرار بدهد.» چون این یک عبارت متداول و متعارفی است، همه هم می‌گویند: «آقا، انسان باید امور خودش را بر طبق رضای الهی قرار بدهد، مَرْضَى لَهِ باشد، مُمَضَى باشد، برنامه زندگی‌اش باید بر طبق دستور و تکلیف باشد.» اینها عباراتی است که مطلب را می‌رساند؛ ولی آن تأکید لازم را که مقصود و منظور امام علیه السّلام است، شاید نرساند. امّا امام علیه السّلام با این جمله آن تأکید را هم بیان می‌کنند: **«و جُمْلَةٌ اِشْتِغَالِهِ»**؛ تمام مسئله‌اش، تمام برنامه‌اش باید به این کیفیت باشد!»

چرایی لزوم اشتغال تامّ انسان به اوامر الهی

چرا باید این‌طور باشد؟! چرا انسان برای رسیدن به مقام عبودیت - که بارها عرض شد بالاترین مرتبه معرفت و کمال انسانی است - باید همه امورش را بر طبق رضای الهی قرار بدهد؟! یعنی بر طبق آنچه که مأمور است و بر طبق آنچه که نهی شده است. چرا باید این‌طور باشد؟! این چه تحمیلی است که خدای متعال بر ما کرده است؟! و چنانچه خیلی‌ها می‌گویند، این چه تضییقی است که خدای متعال ما را در این مضیقه و منگنه قرار داده است؟! چرا ما باید این‌طور باشیم؟! چرا باید از خود اختیار انتخاب

نداشته باشیم؟! چرا انسان باید در عمل و در انتخاب مسیر آزاد نباشد؟! آزادی در هر مقوله‌ای و در هر عرصه‌ای، چه در عرصه اندیشه و فکر و چه در عرصه عمل، چرا باید از انسان سلب بشود؟! و امام صادق چرا می‌گویند که باید تمام برنامه زندگی‌ات را [بر این اساس قرار بدهی]، نه یک مقداری! نه اینکه یک مقداری را انجام بدهیم و یک مقداری را انجام ندهیم؛ یک روز انجام بدهیم و یک روز انجام ندهیم؛ هر وقت که نفس ما تقاضا کرد انجام بدهیم و در غیر این موارد انجام ندهیم و به دنبال کار خود باشیم! سر مسئله در کجا است و این اهتمام و تأکید حضرت بر چه اساسی

است و به چه ملاکی است؟ و اگر نکنیم چه مسئله‌ای پیش می‌آید و چه مطلبی فوت می‌شود؟ بالأخره اینها سوالاتی است که طبعاً هم در سابق و هم امروزه مطرح است.

رسیدن به مرتبه کمال و معرفت با توجّه به

اوامر الهی

ما این عبارت امام علیه السّلام را از جهات مختلف می‌توانیم بررسی کنیم و این مطلب در عرصه‌های مختلف قابل دقّت است که ما کم‌کم شروع می‌کنیم تا به آن نکات دقیق و ظریف در جلسات بعد برسیم.

ببینید، امام علیه السّلام می‌فرماید که انسان باید در باید‌ها به بایدها توجّه کند که از ناحیه خدا آمده است، در نبایدها به نبایدها باید توجّه کند که آن هم از ناحیه خدا آمده است. این دو مسئله، اساس زندگی نه هر شخصی، بلکه هر فردی است که می‌خواهد به کمال برسد! پنج میلیارد جمعیت در دنیا هست، ولی همه اینها به دنبال این حرف‌ها نیستند. آن کسانی که می‌خواهند به مرتبه کمال و معرفت برسند - که بحث ما در این ظرف و در این موقعیت قرار دارد - اینها باید بایدها و نبایدهای خودشان را از جای دیگری بگیرند!

آیا اینها فکر و عقل ندارند؟ مانند بقیّه دارند و بلکه بالاتر هم دارند! آیا اینها احساس ندارند و خوشی و درد را متوجّه نمی‌شوند؟ بله، متوجّه می‌شوند و شاید از بقیّه هم بهتر [متوجّه بشوند و دارای] احساسات بهتر، عواطف بهتر و ادراک و شعور بیشتر [هم باشند]! آیا اینها آن مزایا و خصوصیات یک انسان را ندارند که باید از سایر

افراد ممتاز بشوند؟ نه‌خیر، همه دارند و آنچه را که یک انسان برای تکامل خودش در این دنیا و از نقطه‌نظر روحی و معنوی لازم دارد، اگر این‌گونه افراد بیشتر نداشته باشند، کمتر ندارند! با توجه به این نکته، سرّ کلام امام صادق در اینجا که می‌فرمایند: «و جُمْلَةُ اِسْتِغَالِهِ» چیست؟! یعنی ما در عرصه‌ای صحبت می‌کنیم که شخص دردمند است، که شخص احساس درد و بیماری می‌کند! ما در این عرصه صحبت می‌کنیم و نمی‌خواهیم راه طولانی برویم و از اوّل و ابتدای مسئله شروع کنیم که انسان چطور

باید عمل خودش را بر طبق دستور قرار بدهد و حتی در یک مورد هم تخلف نکند. آن راه، خیلی راه طولانی‌ای است، گرچه ما به‌عنوان اشاره به این مطلب می‌رسیم.

اما در عرصه‌ای که صحبت می‌شود، در مجلسی که صحبت می‌شود، افرادی که مخاطبین بنده هستند و افرادی که در این موقعیت حضور پیدا می‌کنند، این مطالب را برای خود هضم کرده‌اند و از این قضایا گذشته‌اند و راه خود را از مسیر دیگران که در وادی ضلالت و هلاکت است جدا کرده‌اند. افراد دردمند و افرادی که به‌دنبال درمان می‌گردند و به‌دنبال رفع نقص می‌گردند، مانند خود بنده! یعنی از این نقطه‌نظر همه با هم در اینجا در یک موقعیت قرار داریم و هیچ تفاوتی هم بین بنده و شما نیست؛ هیچ! فقط تفاوت این است که بنده صحبت می‌کنم و شما هم گوش می‌دهید و توجه می‌کنید! همین است و الاً از سایر نقاط دیگر، همه در یک موقعیت قرار داریم و همه به‌دنبال یک مطلب هستیم و آن این است که راه و روشی که بزرگان برای این مسیر طی کرده‌اند چیست و کیفیت عمل به آن چگونه است؟ در این موقعیت [صحبت می‌کنیم].

رشد و تعالی انسان در گرو قرارگرفتن در

مسیر صحیح تربیت

ببینید، هم براساس تجربه و هم براساس برهان شکی نیست بر اینکه خدای متعال این انسان را که خلق کرده است، قطعاً وجود این انسان اگر در مقام تربیت و در مقام تکامل برنیاید، به همان قسم از دنیا خواهد رفت که به

همان قسم به این دنیا آمده است؛ و تجربه عملی هم این مطلب را ثابت می‌کند، چطور اینکه برای همه افراد این مسئله مسلم است و این یک تجربه‌ای است که برای همه افراد هست!

فرض کنید که اگر شخصی در اینجا به دنیا بیاید، خب وقتی که به دنیا می‌آید مشاعری ندارد، ادراکی ندارد، خصوصیتی ندارد؛ فقط از نقطه‌نظر حیوانی و از نقطه‌نظر نباتی خصوصیات و آثار نبات که عبارت است از رشد و تولید مثل و [خصوصیات و آثار] حیوان که ادراک و شعور ظاهری است را دارد. بر این اساس حرکت می‌کند، رشد پیدا می‌کند و همین‌طور بالا می‌آید، با توجه به عدم ورود در مجامع تربیتی و در مجامع فرهنگی!

شما همین انسان را در نظر بگیرید که این انسان در جنگل یا در یک جزیره

دور افتاده‌ای به دنیا آمده و هیچ‌کس با او ارتباطی ندارد. او از همان ابتدا شروع می‌کند به رشد کردن و بالا آمدن و هیچ چیز نمی‌فهمد تا وقتی که بخواهد با پنجاه سال یا شصت سال از این دنیا برود، غیر از درخت و پرنده و حیواناتی که در دور و برش هستند ادراکی بر او اضافه نمی‌شود و مشاعر او رشد نمی‌کند، چون با محیط فرهنگی اطراف خودش ارتباط ندارد؛ یعنی با تمدن ارتباط ندارد، با جامعه ارتباط ندارد، با افراد مختلف دارای افکار گوناگون ارتباطی ندارد؛ فقط بزرگ می‌شود و خیلی بخواهد [رشد کند]، آن حالات حیوانیت که در سایر افراد هست در او بروز و ظهور پیدا می‌کند؛ فقط در همین مقدار و بیش از این مقدار دیگر تفکری ندارد و بعد هم از دنیا می‌رود. خب این سیر مرتبه انسان است در صورتی که در تحت تربیتی قرار نگیرد. حالا به این مطالب کاری نداریم که ممکن است خدای متعال به واسطه بعضی از فیوضات خاصه و عنایات خاصه خودش، او را یک مرتبه متوجه کند و جرقه‌ای در دلش بزند، بلکه بر حسب عادی و بر حسب عرف کار داریم.

الآن شما تصور کنید در این کره خاکی در کشورهای مختلف چه قبائلی هستند که اینها از تمدن به دور هستند و الآن هم هستند. اگر شما بخواهید بروید و در حالات آنها مطالعه کنید، می‌یابید که حتی بچه‌های ما هم نمی‌توانند افکار آنها و خصوصیات آنها را درک کنند؛ یعنی افکار بسیار پایین و معاشرت بسیار پایین و ارتباطات در محدوده یک زندگی حیوانی، منتها حالا

یک قدری بهتر و یک چند درصدی اضافه بر این که اصلاً به‌طور کلی معنا ندارد!

این انسان اگر قرار باشد رشد و تعالی پیدا کند باید در یک محیط فرهنگی و تربیتی قرار بگیرد تا بتواند رشد پیدا کند؛ در هر زمینه‌ای که باشد در این مسئله تفاوتی ندارد، چه رشد مادی و چه رشد معنوی! اگر بخواهد به علوم امروزی دست پیدا کند با نشستن در منزل دست پیدا نمی‌کند، بلکه باید آستین‌ها را بالا بزند و همت را برای خود منشأ برای همه تکاملات قرار بدهد و حرکت کند تا در هر نقطه‌ای که می‌خواهد برسد: اگر می‌خواهد صنعتگر بشود، باید پیش صنعتکار برود؛ اگر می‌خواهد دارای حرفه و مهنه‌ای بشود، باید مراجعه کند؛ اگر می‌خواهد در مجامع علمی شرکت کند،

باید بلند شود برود، این‌طور نمی‌شود که در منزل بماند!

اقتضائات تربیت و مقام عمل

پس برای تکامل فکری و تکامل روحی نیاز به تربیت است؛ این را می‌گویند مقام عمل! انسان باید در مقام عمل به شرایط و به لوازم و به حدود و قیودی که آن محیط و آن موقعیت، او را به آن اهداف و اغراض می‌رساند توجه کند و ملتزم باشد. انسان به صرف وارد شدن در یک محیط علمی، عالم نمی‌شود! به قول [ملا احمد نراقی]:

کی بود دانستن سرکنگبین *** دفع صفرای نگار مهجبین¹

با دانستن - صرف دانستن - [مسئله حل نمی‌شود]. حالا ما این دانستن را زودتر گفتیم؛ منظور ما همین به دست آوردن نکات علمی است؛ حالا در مرتبه عمل، طبعاً آن بماند!

خلاصه می‌گوید که برای رسیدن به یک مرتبه از تکامل، به صرف اینکه در اینجا این را درس می‌دهند این فایده‌ای ندارد؛ باید در سر کلاس حاضر بشوید و بنشینید و تعلم کنید و به مطالبی که استاد می‌گوید توجه کنید و بعد شب بروید مطالعه کنید! این تازه مرتبه اول است. و در مقام عمل، این مطالب برای بعد است که چطور انسان عمل کند و به مقتضای این علم بتواند خودش را وفق بدهد.

این مرتبه که انسان در این دنیا برای کسب معرفت ظاهری، خود را به تکاپو و به تلاش و تقلاً می‌اندازد لازمه تمام [برای] وصول به

¹ مثنوی طاقدیس، ص ۱۴:

کی کند دانستن سرکنگبین *** دفع صفرای نگار نازنین

اهدافی است که هر شخصی در هر رتبه‌ای می‌خواهد به آن دسترسی پیدا کند؛ در هر حرفه‌ای و در هر مهنه‌ای و در هر فنّی! تاریخ بهیاد ندارد که یک شخص از ابتدا دارای فلان علم شده باشد؛ تاریخ سراغ ندارد شخصی از ابتدا حکیم باشد؛ از ابتدا ریاضی‌دان باشد؛ از ابتدا یک پزشک باشد؛ از ابتدا یک عالم باشد؛ از ابتدا یک مجتهد مبرّز باشد؛ از ابتدا یک عارف باشد! یک‌همچنین مسئله‌ای نیست مگر در بعضی از موارد خاص که از ناحیهٔ پروردگار

لطف خاص هست که انبیا و ائمه را در بر می‌گیرد که این فقط مربوط به آنها است، اما برای افراد عادی یک‌هم‌چنین مسئله‌ای وجود ندارد.

عنایت و لطف خاص پروردگار در تربیت و تکامل انبیا و ائمه

اگر این بوده، قضیه مربوط به حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام بوده است: ﴿ءَاتَانِي الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا﴾.^۱ حضرت عیسی می‌فرماید: «خداوند از همان ابتدای تولد در این دنیا، به من کتاب داده است.» نمی‌گوید: کتاب می‌دهد؛ نمی‌گوید: بعداً وقتی که به بلوغ رسیدم، بیست سال و سی سالم شد کتاب می‌دهد؛ بلکه الآن که روی دست مادرم هستم، الآن که یک طفل رضیع و شیرخوار هستم، الآن خدا به من کتاب داده است، منتها بروز و ظهور این مسئله بعداً خواهد بود. فعلاً من در مقام طفولیت هستم و کسی هم حرف ما را قبول نمی‌کند؛ ولی الآن به ما داده‌اند! ﴿وَجَعَلَنِي نَبِيًّا﴾؛ «الآن خدا مرا پیغمبر قرار داده است.»

و این مسئله از باب مستقبل متحقق الوقوع نیست که می‌گویند: «آنچه در آینده قطعی الوقوع است در حکم ماضی است.» نه‌خیر! اینجا مقام، مقام حقیقت است؛ یعنی واقعاً الآن من به مقام نبوت رسیده‌ام! و این اشکالی ندارد. وقتی که عنایت پروردگار باشد هیچ استبعادی ندارد. مگر امام جواد در سنّ نه سالگی به امامت نرسیدند؟!^۲

^۱ سوره مریم (۱۹) آیه ۳۰.

^۲ الکافی، ج ۱، ص ۳۸۴.

مگر امام هادی بنا بر بعضی از روایات در هشت سالگی و بنا بر بعضی از روایات در ده سالگی یا یازده سالگی نرسیدند؟!^۱

چرا راه دور برویم، امام زمانِ حیّ خودمان در سنّ پنج سالگی به مقام امامت رسیدند؛^۲ قضیه شوخی نیست! یعنی زمان غیبت صغری از سنّ پنج سالگی امام زمان شروع شد و تمام افرادی که به واسطه نواب اربعه با حضرت ارتباط داشتند از سنّ پنج سالگی مطلب را و باب ارتباط را باز کردند و برای نواب اربعه: عثمان بن سعید، محمد بن عثمان، حسین بن روح و علی بن

«علی بن ابراهیم عن ابيه قال: قال علی بن حسان لأبي جعفر عليه السلام: "يا سيدي، إن الناس يُنكرون عليك خدائة سيك!" فقال: "و ما يُنكرون من ذلك قول الله عزوجل، لقد قال الله عزوجل لنبية صلى الله عليه وآله وسلم: ﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي﴾. * فَوَاللَّهِ مَا تَبِعَهُ إِلَّا عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ لَهُ تِسْعَ سِنِينَ وَ أَنَا ابْنُ تِسْعَ سِنِينَ!"»

ترجمه: «علی بن حسان به امام جواد عرض می‌کند: ای سرور من، مردم کمسنتی شما را عیبی و ایرادی بر شما می‌دانند! حضرت فرمود: "آیا بر قول خداوند عیب و ایرادی ندارند؟! به تحقیق که خداوند عزّ و جلّ به پیغمبرش صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: (بگو ای پیغمبر، این است راه من که من از روی بصیرت به سوی پروردگار، مردم را به پیمودن این راه می‌خوانم و دعوت می‌کنم، و نیز پیروان من از این راه مردم را به سوی خدا می‌خوانند!) و به خدا قسم که غیر از علی علیه السلام از او تبعیت ننمود در حالی که نه سال داشت و من نیز نه سال دارم!"» (محقق)

*. سوره یوسف (۱۲) آیه ۱۰۸.

^۱ رجوع شود به الإرشاد، ج ۲، ص ۲۹۷؛ کشف الغمّة، ج ۲، ص ۳۸۴.

^۲ الإرشاد، ج ۲، ص ۳۳۹.

«و كان سنُّه عند وفاة أبي محمد خمس سنين. آتاه الله فيها الحكمة و فصل الخطاب و جعله آية للعالمين و آتاه الحكمة كما آتاه يحيى صبياً و جعله إماماً في حال الطفولية الظاهرة كما جعل عيسى ابن مريم عليه السلام في المهد نبياً.»

ترجمه: «سنّ حضرت مهدی علیه السلام هنگام وفات امام عسکری علیه السلام پنج سال بود؛ خداوند در همان سن، حکمت و علم فصلی خطاب را (که با آن حق و باطل با قاطعیت از هم جدا می‌شوند) به او عنایت فرمود و او را آیه‌ای برای عالمیان قرار داد و همان‌گونه که خداوند حکمت را در کودکی به یحیی عطا نمود، به او نیز عطا فرمود و همان‌گونه که عیسی بن مریم علیه السلام را در گهواره پیامبر قرار داد، او را نیز در ظاهر طفولیتش امام گردانید.» (محقق)

محمد سَمُرِي نامه می‌نوشتند.¹ همان عثمان بن سعید اولین نائب امام علیه السّلام که از اصحاب امام هادی و امام حسن عسکری بود² و از اصحاب خاصّ آن حضرت بود،³ وقتی از طرف شیعیان نامه می‌آمد، نامه را می‌گرفت و در زیر سجّاده خودش که در آن نماز می‌خواند می‌گذاشت، فردا صبح می‌آمد سجّاده را

کنار می‌زد و می‌دید جواب نامه زیر آن نامه نوشته شده است.⁴ امام زمان در سنّ پنج سالگی بود که این کارها را انجام می‌داد. حالا این که عادی است و چیزی نیست. من در جلسات گذشته مقام و موقعیت امام علیه السّلام را خدمتتان عرض کردم.⁵

خب این چیست؟ این عنایت الهی است. عنایت الهی برای یک طفل پنج ساله شامل می‌شود و او را به مرتبه‌ای می‌رساند که حضرت ابراهیم خلیل در سنّ نود سالگی هم به آن نرسیده است. اشرف همه انبیا و اولیا و اینها به گرد امام در سنّ پنج سالگی هم نمی‌رسد. این کار خدا است!

¹ رجوع شود به إعلام الوری، ج ۲، ص ۲۵۹ و ۲۶۰.

² رجال الطوسی، ص ۳۸۹ و ۴۰۱.

³ رجوع شود به کمال الدین، ج ۲، ص ۴۷۶ - ۴۷۹.

⁴ رجوع شود به الغیبه، شیخ طوسی، ص ۳۵۳ - ۳۹۶.

⁵ رجوع شود به عنوان بصری، ج ۱، ص ۶۲ - ۷۵ و ۸۱ - ۹۱ و ۱۰۵ - ۱۲۰؛ ج ۲، ص ۲۷۷ - ۲۸۷؛ ج ۵، ص ۱۶۵ - ۱۷۳ و ۳۴۸ - ۳۵۲؛ ج ۶، ص ۱۶۷ - ۱۸۵ و ۳۱۳ - ۳۲۹؛ ج ۷، ص ۴۲۰؛

«بنده امام زمانی را قبول دارم که قبل از اینکه بیایم اینجا و روی این منبر بنشینم و برای رفقا و دوستان صحبت و تصدیق وقت کنم و قبل از اینکه حرف بزنم، تمام مطالبی را که می‌خواهم بگویم و گفته‌ام، از اوّل تا آخرش در نفس او موجود بوده؛ آن‌هم اصلش! من الآن دارم کپی‌اش را برای شما می‌گویم. این مطالبی را که من الآن دارم برای شما می‌گویم، زیراکس آن چیزی است که در نفس امام زمان است؛ نه اینکه امام زمان فقط می‌داند! "می‌داند" یعنی چه؟! دانستن که برای این بچه‌ها است؛ این بچه مکتبی‌ها می‌دانند که من می‌خواهم چه بگویم، این را افرادی که ابتدای کار هستند می‌دانند!»

خب اینها افرادِ جدای از مسئله هستند.

اثر سوء بی‌توجهی به اوامر و نواهی الهی

ولی بحث ما راجع به افرادِ عادی است که اینها می‌خواهند طریق تکامل را در زیر سایهٔ مقام ولایت طی کنند. این افراد باید به همان قانونی که برای سایر اهداف وجود دارد ملتزم بشوند؛ یعنی اگر انسان بدون توجه به مسائل معنوی و اوامر و نواهی که برای تکامل او لازم است، در این دنیا به سیر عادی بشری خودش ادامه بدهد، نتیجه برای او همان حدّ و همان مرحله خواهد بود، نه بیشتر! یعنی فرض کنید اگر یک شخص ایمان به خدا نداشته باشد و اوامر و نواهی را از طرف پروردگار انجام ندهد، در نهایت قضیه در نود سالگی همان مکتسباتی را که در این دنیا کسب کرده است از چند تا فرمول و چند تا قاعده و چند تا مسئلهٔ ریاضی در همان حدّ است و

اضافه بر آن و اضافه بر این مسئله هیچ چیزی نصیب او نخواهد شد!

فرض کنید اگر یک شخص از اوّل مشغول در امور ریاضت و ورزش و توانمندی بشود و به یک حدّی برسد که بتواند فلان کُشتی‌گیر بشود، خب در سنّ نود سالگی تمام این امکانات را از دست می‌دهد و مانند یک بچه پنج ساله از این دنیا می‌رود و هیچ چیزی بر این مسئله مترتب نیست. یک عمر سعی کرده، رشد کرده، بدن خودش را قوی کرده، قوّت و قدرتی به‌دست آورده و بعد هم هیچ، خداحافظ! یک انسان عاقل و باطل و بدون اینکه کاری انجام داده باشد.

یا اینکه فرض کنید یک فرد زحمت بکشد و در رشته‌ای از رشته‌های ورزشی سرآمد هم بشود؛ بسیار خوب، با یک مرضی که در منزل می‌افتد و با یک میکروبی که به جانش می‌افتد، تمام آن زحماتی که کشیده همه از بین می‌رود و هیچ نتیجه‌ای هم بر آن مترتب نمی‌شود، سنّش هم که از سی و چهل سال به بالا بگذرد دیگر بازنشسته می‌شود و باید برود در منزل بنشیند و نتیجه‌ای عائد زندگی و حیات این شخص نخواهد شد و کمالی مترتب بر وجود او نخواهد شد.

و این مسئله در همه فنون وجود دارد، در همه حرف وجود دارد. یک شخص صنعتگر به هر مقدار هم صنعتگر ماهر و حاذق باشد، وقتی که سنّش به سنّ شصت سال و هفتاد سال می‌رسد دیگر کاری از او بر نمی‌آید؛ تمام شد و باید دیگر برود در منزل! یعنی تمام آن کمالاتی را که به‌دست آورده است، کمالات مقطعی و در

یک برهه خاصّ از زمان است و این کمالات مترتّب بر روح او نشده است، بلکه کمالاتی است که عارض بر بدن او شده است و با فرسودگی بدن و سستی بدن هم آن کمالات پی کار خودش می‌رود و هیچ، تمام می‌شود و می‌رود. آن وقت این شخص می‌ماند و خودش، و با یک بچه ده ساله هیچ تفاوتی نمی‌کند، هیچ تفاوتی نمی‌کند! ریشش سفید شده، قدّش خمیده شده است؛ اما از نقطه نظر تعالی روح و از نقطه نظر نفس، مثل یک بچه هفت ساله می‌ماند و هیچ تفاوتی ندارد!

کمالات جاوید و ماندگار

آنچه که موجب کمال و تعالی روح و موجب تربیت است و با گذشت سنّ به

افول نمی‌گراید و تنازل پیدا نمی‌کند، عبارت است از: کمالاتی که برای روح پیدا می‌شود، کمالاتی که برای نفس پیدا می‌شود، کمالاتی که با رفتن از این دنیا از بین نمی‌رود و تازه در آن دنیا شکوفاتر می‌شود، کمالاتی که با فرسودگی بدن فرسوده نمی‌شود.

این مرتبه و موقعیتی که امام علیه السلام دارد، در پنج سالگی همین بود، در صد سالگی همین بود و الآن که ۱۲۰۰ سال از عمر امام زمان می‌گذرد، باز هم امام علیه السلام همین است و اگر ده هزار سال دیگر هم بگذرد، امام علیه السلام در همین مرتبه است.

و این اختصاص به امام ندارد، بلکه حتی افرادی که به مرتبه تکامل برسند و آن مقام و موقعیت فنای ذاتی را ادراک کنند، دیگر گذشت زمان در آنها اثری به وجود نمی‌آورد؛ آنها به آن مرتبه تکاملی خود رسیده‌اند و دیگر کامل شده‌اند، چه یک سال بر آنها بگذرد یا یک میلیون سال بر آنها بگذرد، به مرتبه تکامل رسیده‌اند!

اطاعت، راه رسیدن به مرتبه تکامل

حالا برای رسیدن به مرتبه تکامل چه باید کرد؟ از کدام قانون باید پیروی کرد و چه مطلبی را باید به کار بست؟ خیلی واضح است! خدای متعال که خالق انسان است بهتر از هر شخص دیگری این مسیر تکامل و مسیر رسیدن به مقام معرفت را برای انسان بیان کرده است. افراد دیگر مانند خود انسان‌اند و با انسان تفاوتی ندارند. [اینکه دیگران بگویند]: «آقا، به نظر من بهتر است شما این کار را بکنید! به نظر من بهتر

است شما این عمل را انجام بدهید!» این بهتر است و این زودتر به نتیجه می‌رساند یا اینکه خدای متعال بیاید و بگوید: «این عمل را انجام بده تا اینکه به من برسی!» می‌گوید: «مگر نمی‌خواهی به من برسی؟!»

شما می‌خواهید به منزل یکی از دوستانتان بروید که منزلش را بلد نیستید و اطلاع ندارید. برای رفتن به منزل آن دوست و آن رفیق چه کار می‌کنید؟ آیا بلند می‌شوید تلفن می‌زنید به شخصی که در خارج است و آن طرف دنیا است و آدرسش را می‌خواهید؟ یا پیش خود او می‌روید: «آقا، آدرس منزلتان کجا است؟» می‌گوید: «از فلان خیابان بیا به فلان کوچه، فلان در، منزل ما اینجا است.» چرا؟ چون صاحب

منزل او است و او بهتر از هر کس دیگری به طریق وصول به آن منزل اطلاع دارد. فلذا امام علیه السّلام که این مطلب را می‌فرمایند، مطلب گزاف و مطلب گتره‌ای مطرح نمی‌کنند. امام علیه السّلام می‌فرمایند که اگر یک شخص بخواهد به مقام عبودیت و معرفت برسد، به مقتضای قواعد منطقی و عقلائی باید آن را عمل کند که خدا گفته است، نه دیگران و نه سر خود! چرا؟ چون مقصد و مقصود، معرفت پروردگار است و او بهتر از هر کسی می‌تواند آدرس بدهد، بهتر از هر کسی می‌تواند راه و طریق را بیان کند.

نظرات متفاوت افراد در عمل به تکالیف و دستورات دینی

در اینجا امام علیه السّلام به یک نکته اشاره می‌کنند، نکته‌ای که از اکثر افراد غافل مانده، و آن نکته این است که ما تصوّر می‌کنیم عبادات و تکالیفی را که انجام می‌دهیم، اینها یک تکالیف تقلیدی و تعبدی و کلیشه‌شده است: ما مجبوریم نماز بخوانیم؛ مجبوریم حج مشرف بشویم؛ مجبوریم روزه بگیریم؛ خدا گفته، چه کنیم باید این کار را انجام بدهیم؛ خدا گفته، اگر انجام ندهیم عقاب و تازیانه و شلاق و آتش در کمین است؛ اگر انجام ندهیم مسائل اخروی در پی است! یعنی با یک دید ترس و نگرانی و تشویش و اضطراب به تکالیف نگاه می‌کنیم؛ با یک دید وحشت نسبت به اینها نگاه می‌کنیم. آیا این‌طور نیست؟! نه، ان شاء الله که این‌طور نیست. می‌گوییم اینجا فرق می‌کند. حالا اگر جای دیگر بودیم همه می‌گفتند:

حالا یک مقداری رفقا انصاف داشته باشند، درست است ما آمده‌ایم، اما یک مقدار در خودمان برویم: آیا ظهر که می‌شود، موقع نماز که می‌شود برای انجام نماز چه فکری در ذهن می‌آید؟ آیا این فکر نمی‌آید که الآن وقت نماز است زودتر انجام بدهیم تا اینکه راحت بشویم؟! یا اینکه وقتی که دیگر انجام نداده‌ایم دارد وقت تمام می‌شود، این در ذهن ما نیست که بلند شویم زودتر این نماز را بخوانیم وگرنه قضا حساب می‌شود و خلاصه کتک و شلاق در پیش است؟ هان؟! این است دیگر، قاعدتاً این است دیگر! بالأخره عرض کردم همه مثل هم هستیم و با هم رفیقیم. یا اینکه موقعی که ماه رمضان می‌خواهد بیاید می‌گوییم: ای دادِ بیداد، دوباره ماه رمضان آمد! بالأخره دیگر روزه را

باید بگیریم، عیب ندارد! نگیریم شصت روز
قضا دارد یا شصت مسکین طعام دارد و قضای
بعدش هست. یا اگر حج را انجام ندهیم، مسائل
دیگر در پیش است.

ما یک وقت به حج مشرف بودیم و شخصی
از دوستان در آنجا بود. در مدینه بودیم و تازه
هنوز حج را انجام نداده بودیم، یعنی به مکه
مشرف نشده بودیم. گفتم: «خب حال و احوال شما
چطور است؟» گفت: «این شاء الله می‌گذرد
برمی‌گردیم سراغ زن و بچه‌مان! بالأخره یک
چند روز دیگر تمام می‌شود و برمی‌گردیم سراغ
زن و بچه‌مان!» ببینید، این یک دید است؛ حج
انجام می‌دهد برای اینکه تکلیف را از خودش
ساقط کند؛ نماز را می‌خوانیم برای اینکه تکلیف
را ساقط کنیم، دیگر چیزی به خدا بدهکار نباشیم
و خدا از ما چیزی را دیگر طلبکار نباشد. خدا
یک نماز خواستی، آن را هم خواندیم؛ دیگر چه
می‌خواهی؟!

عملکرد خلفای جور و فاسق بنی‌امیه لگه ننگی بر تاریخ اهل‌تسنن

یکی از همین خلفای بنی‌امیه، ولید که شب تا
صبح [مشغول] شراب و ورق و همه چیز بود و
خلاصه مست کرده بود و صبح به همان حال
مستی رفت برای نماز و نماز صبح را به جای
دو رکعت سه رکعت [یا بیشتر] خواند! گفتند:
«چرا سه رکعت خواندی؟!» گفت: «حال خوشی
دارم، اگر بخواهید اضافه هم می‌کنیم!» خدا
دو رکعت از ما خواسته، طلب که دیگر از ما

ندارد!^۱

یا ولید بن یزید^۲ از جمله افرادی است که به قول اهل تسنن رسول خدا در زمان حیات خودشان بشارت آمدن اینها را به مردم دادند! تو را به خدا ببینید فکر و عقل کجا است! چون این روایت متعدّد است و اهل تسنن و شیعه به طور متعدّد نقل می کنند که در جای جای حیات رسول خدا، حضرت از آمدن ائمه اثنی عشر خبر دادند، من جمله روایتی است که جابر بن عبدالله انصاری نقل می کند که می گوید:

نشسته بودیم رسول خدا فرمودند: «الْأئِمَّةُ بَعْدِي إِثْنِي عَشَرَ؛ ائمة بعد از من دوازده نفر هستند!» بعد آهسته فرمودند: «كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ!»^۳

البته در بعضی از روایات اسامی آنها را گفته اند^۴ و در بعضی از موارد، اسامی را ذکر نکرده اند ولی «كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ» را آهسته گفته اند.

خب شیعه مشخص است: اولهم علی بن ابی طالب، و آخرهم امام زمان که حی است و مشخص است. اهل تسنن به دست و پا افتادند که چه کنند! اگر بخواهند همه خلفایی را که بعد از پیغمبر، خلفای غاصب بودند تا خلیفه المستعصم

^۱ ولید بن عقبه نماز صبح را در حال مستی چهار رکعت خواند. رجوع شود به تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۱۶۵؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۳۵؛ الأغانی، ج ۵، ص ۸۶. (محقق)

^۲ ولید بن یزید کسی بود که با کنیزش مجامعت کرد و لباس خود را بر او پوشاند و او را با حال جنابت به عنوان امام جماعت به جای خود فرستاد. (الأغانی، ج ۷، ص ۳۶؛ حیاة الحیوان الکبری، ج ۱، ص ۱۰۸). او یک بار هم خطبه نماز جمعه را در حال مستی به صورت شعر خواند. (الأغانی، ج ۷، ص ۴۳). (محقق)

^۳ رجوع شود به کفایة الأثر، ص ۴۹ و ۵۰؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۳۱۰؛ صحیح البخاری، ج ۸، ص ۱۲۷؛ صحیح مسلم، ج ۶، ص ۳؛ سنن الترمذی، ج ۳، ص ۳۴۰.

^۴ رجوع شود به من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۱۸۰؛ کفایة الأثر، ص ۱۷ و ۵۴؛ مقتل الحسین علیه السلام، خوارزمی، ج ۱، ص ۲۱۲؛ فرائد السمّطین، ج ۲، ص ۱۳۴.

که توسط آن شخص هولاکو و اینها به قتل رسید^۱ [حساب کنند]، عددشان از پنجاه تا هم تجاوز می‌کند. کدام را بیایند [حساب کنند]؟ آمدند شروع کردند به انتخاب کردن! آخر احمق‌ها، اگر می‌خواهید انتخاب کنید درست انتخاب کنید! گفتند: ما چهار تا خلیفهٔ راشدین داریم، با معاویه و یزید - که پسر رسول خدا را هم کشت - آن هم جزء اینها می‌شود شش تا، بعد عمر بن عبدالعزیز، مروان، مأمون، هارون و از جملهٔ آن افراد، ولید بن یزید را هم انتخاب کردند.^۲

و این بزرگوار همان کسی بود که آن قدر شراب خورد و از شدت مستی خودش را در حوض شراب می‌انداخت!^۳ و در یک وقتی که به قرآن تفأل کرده بود

برای حال خودش، تفأل به قرآن این آیه (جَبَّارٍ عَنِيدٍ)^۴ آمد که ما خلاصه افرادی را که جَبَّار و عَنِيد هستند، مُعاند هستند و مُعرض هستند به سخت‌ترین عذاب خود مبتلا می‌کنیم. آمد قرآن را گذاشت کنار دیوار و اشعاری دارد که:

أتوعدنی بجَبَّارٍ عَنِيدٍ *** فَمَا أَنَا ذَاكَ جَبَّارٌ عَنِيدٍ
 إذا [ما] جِنَّتْ رَبِّكَ يَوْمَ حَشْرٍ *** فَعُلَّ يَا رَبِّ مَرْقَنِي الْوَلِيدِ

تیر و کمان حاضر کرد و این قرآن را آماج تیرهای خودش قرار داد و تمام صفحات قرآن را تگه‌تگه کرد. گفت: «به من می‌گویی جَبَّارٌ عَنِيدٍ؟!»

^۱ رجوع شود به تاریخ الإسلام، ذهبی، ج ۴۸، ص ۲۶۰ و ۲۶۱؛ تاریخ اَبی‌الفداء، ج ۲، ص ۳۰۲.
^۲ رجوع شود به فتح الباری، ج ۱۳، ص ۱۸۲ - ۱۸۶.
^۳ حیاة الحیوان الکبری، ج ۱، ص ۱۰۸.
^۴ سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۱۵: (وَأَسْتَفْتَحُوا وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ). معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۳۱۶:
 «آن پیامبران از خدا طلب یاری و نصرت کردند، و در این صورت یکایک از افراد گردنکش و معاند به خسران و زیان و تهی شدن از تمام سرمایه‌های وجودی مبتلا شدند.»

هان، منم! اگر روز قیامت آمدی به خدا بگو که
ولید مرا تگه‌تگه و پاره کرد.»^۱ و این شخص
رفت در بالای خانه خدا و در بالای کعبه بساط
شراب پهن کرد.^۲ ایشان از افرادی هستند که
رسول خدا به مسلمین بشارت داده است به وجود
و تشریف‌فرمایی چنین وجود شریف! و از
افرادی هستند که اسلام به وجود اینها منیع است
و عزیز است! التفات کردید؟! این‌طور افراد،
ائمه اهل سنت ما هستند! به‌جای دو رکعت
سه رکعت می‌خواند و می‌گوید: نه، اشکال ندارد؛
حالا بالأخره حال خوشی داریم، اتصالمان قوی‌تر
شده، یک چند تا جرعه هم خورده‌ایم و یک چند تا
هم می‌خوانیم، حال خوشی پیدا کرده‌ایم.

دیدگاه ناصح نسبت به انجام عبادات

نه، این نمی‌شود! عبادت باید عبادتی باشد که
خداوند آن عبادت را برای انسان قرار داده است؛
تکالیفی که آن روح تکامل را در انسان زنده
می‌کند و تربیت می‌کند!

^۱ مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۱۶؛ الفتوح، ج ۸، ص ۳۰۲؛ الأغانی، ج ۷، ص ۳۷، با قدری اختلاف در مصادر.

^۲ تاریخ الطبری، ج ۷، ص ۲۰۹؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۶۳، ص ۳۳۵.

در منابع تاریخی در دسترس چنین آمده است که این شخص عزم بر چنین عملی را داشت که بعضی او را تهدید و اصحابش او را برحذر داشتند، لذا از انجام آن منصرف شد. (محقق)

این راه، راهی است که منحصر به فرد است. ما خیال می‌کنیم که عباداتی را که انجام می‌دهیم، این عبادات فقط دستور است و در مقام اطاعت، از روی اجبار انجام می‌دهیم؛ مجبوریم انجام بدهیم و اگر انجام ندهیم این مسائل پیش می‌آید. هیچ تا به حال شده است که برای آمدن وقت نماز، خود را در انتظار ببینیم؟! هیچ شده است که برای انجام حج، روز شماری کنیم؟! هیچ شده است پس از انقضاء ماه رمضان، برای رسیدن به ماه رمضان بعد روز شماری کنیم؟! چرا باید این‌طور باشد؟! دلیلش چیست؟!!

دلیلش اشتباهی است که در تفکر ما نسبت به تکالیف وجود دارد. ما خیال می‌کنیم کارهایی را که انجام می‌دهیم، این کارها براساس برنامه‌ای است که خدای متعال این برنامه را برای انسان قرار داده است: امروز این کار را باید انجام بدهی، فردا آن کار، و اگر انجام ندهی چه و چه خواهی شد؛ اگر نماز نخوانی چه خواهی شد؛ اگر روزه نگیری چه خواهی شد؛ اگر خمس ندهی چه خواهی شد؛ اگر زکات ندهی چه خواهی شد؛ اگر به حج نروی چه خواهی شد! به قول امیرالمؤمنین علیه السلام:

کلام امیرالمؤمنین علیه السلام در تقسیم‌بندی عبادت مردم

تِلْكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ¹ «این عبادت بندگان است!»

¹ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۵۱۰: «إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَغْبَةً فَتِلْكَ عِبَادَةُ التَّجَارِ؛ وَ إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَهْبَةً فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ؛ وَ إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ شُكْرًا فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْأَحْرَارِ!» امام شناسی، ج ۵، ص ۴۴: «دسته‌ای از مردم خدای را از روی رغبت به ثواب و میل به پاداش عبادت می‌کنند، این عبادت تاجران است؛ و دسته‌ای از مردم خدای را از روی ترس عبادت می‌کنند، این عبادت بندگان است؛ و دسته‌ای از

بنده‌ای که در خدمت مولای خودش است، عاشق چشم و ابروی مولایش که نیست! در زمان‌های سابق بنده بود و الآن ممکن است خدمت‌کاری در منزل خدمت بکند. او آن‌چنان قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ که برای خدمت نمی‌آید. در زمان سابق مسئله ترس بود، الآن مسئله مقررری و مواجهی است که می‌گیرند، مثل تمام مؤسّسات و مثل تمام ادارات!

افرادی که در فلان اداره سرِ کار می‌روند، معمولاً این‌طور می‌روند که یک

مردم خدای را از روی شکر عبادت می‌کنند، این عبادت آزادگان است!»

وظیفه‌ای انجام بدهند و در آخر ماه حقوقشان را در حسابشان بریزند، یعنی فقط برای همین مسئله! خب این یک طرز تفکر است. با این طرز تفکر هیچ رشد و هیچ تکاملی بر اعمال ما مترتب نمی‌شود؛ یعنی اگر شخصی با این طرز تفکر به حج برود، با این طرز تفکر یک ماه رمضان را روزه بگیرد، با این طرز تفکر نمازهای پنج‌گانه خود را بخواند، فقط از انجام یک عمل ظاهری و راست و دولاً شدن و یک چند روزی را گشتن و خیابان‌های مکه و مدینه را دیدن و یک مقداری از منافع ظاهری روزه که رسیدگی به بدن و جهاز هاضمه و لاغر شدن و اینها است [بهره برده و] بیش از این مقدار، مسئله تجاوز نمی‌کند و فقط در همین محدوده می‌ماند. با این تفکر نتیجه‌ای که عائد می‌شود فقط در همین محدوده است. امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: این عبادت به درد نمی‌خورد!

دسته دیگری هستند که اینها از این مرتبه یک قدری بالاتر هستند؛ یعنی مرتبه ترس در اینها تخفیف پیدا کرده، امید در اینها زیاد است، ولی امید به چه؟ امید به همین مسائل ظاهری، امید به رسیدن به منافع ظاهری آخری، رسیدن به نعمات پروردگار در آن دنیا، رسیدن به منافع ظاهری در آن دنیا، رسیدن به خوشی‌ها و لذت‌های در آن دنیا! شنیده‌اند آنچه را که در آن دنیا هست از نقطه نظر لذت بسیار بالاتر و ضریب بیشتری دارد تا آنچه که در اینجا هست. میوه‌ای که در آنجا هست به چه کیفیت است، سایر منافی که در آنجا هست به چه کیفیت است،

حورالعینی که در آنجا هست در اینجا پیدا نمی‌شود، بهشت و جنّات و نهرهای عسل و... که اینها همه در قرآن وجود دارد: ﴿وَأَنْهَرُ مِنْ عَسَلٍ مُّصَفًّى﴾^۱ و آنچه را که در آنجا هست نظیرش در اینجا وجود ندارد،^۲ لذا طمع برای التذاذ نفسانی موجب تحریک آنها به سمت انجام عبادات می‌شود؛ این هم یک مسئله است. امیرالمؤمنین می‌فرماید:

«این هم به درد نمی‌خورد؛ **تلكَ عِبَادَةُ التُّجَّارِ!**»^۳

تکالیف الهی به مثابه غذا و داروی شفابخش نفس

اگر آن فکری که در ما هست تصحیح بشود و به یک واقعیت برسیم، کم‌کم در خود تغییر و تبدّلات را احساس می‌کنیم! آن چیست؟ آن این است که ما انجام تکالیف و ترک محرّمات را به عنوان غذا و داروی برای صحت و سلامتی و رفع مرض بدانیم! این مسئله است.

اگر شما یک نهالی را در روی زمین بکارید، این نهال برای رشد خودش نیاز به خاک دارد، نیاز به کود دارد، نیاز به آب و هوا و نور دارد، نیاز به مراقبت دارد. اگر شما اینها را انجام دادید رشد می‌کند و اگر انجام ندادید رشد نمی‌کند. انجام این امور، بایدها و نبایدهایی است که برای تکامل این نهال باید شما انجام بدهید، اگر انجام ندهید دو روز دیگر خشک شده و باید او را بکنید و دور

1 سوره محمّد (۴۷) آیه ۱۵.

2 رجوع شود به من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۱۷.

3 نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۵۱۰.

بیندازید. نه شما می‌توانید از این مسئولیت‌شانه خالی کنید و نه آن نهال می‌تواند بگوید: «من نیاز ندارم، شما من را رها کن من خودم درمی‌آیم.» کجا درمی‌آیی؟! خشک می‌شوی! یک روز به تو آب ندهند خشک می‌شوی و دیگر باید تو را گرفت و در سطل انداخت، در بیرون انداخت و دیگر تو به درد باغچه نمی‌خوری، به درد زینت بخشی حیاط نمی‌خوری!

رسیدگی به نهال و پرداختن به آن، قانونی است از قوانین منطقی و تکوینی برای تکامل این نهال، که طرفین را ملزم می‌کند از این قانون پیروی کنند. اگر نکنند نهال خشک می‌شود، قضیه شوخی هم ندارد! نه نهال می‌تواند بگوید: «مرا به حال خود رها کن!» و نه شما که صاحب نهال هستید می‌توانید [رهاش کنید]! چرا؟ چون قانون، قانون تکوین است؛ قانون، قانون عقلایی و عقلانی است. اگر نکنید از بین می‌رود، پولتان هم هدر می‌شود، زحمتتان هم همه از بین می‌رود. برای رشد این، باید این کار انجام بگیرد. شخصی که مریض است و به پزشک مراجعه می‌کند، به صرف رفتن پیش پزشک نمی‌تواند بسنده کند! پزشک نسخه می‌دهد، عمل به نسخه قانون تکوین است، تعبدی

نیست که بگوید: «من به خاطر شما که حالا آمدم در خدمتتان، به نسخه عمل می‌کنم!» پزشک صاف می‌گوید: «می‌خواهی عمل نکنی، نکن!» آن وقت شما می‌آیید عمل می‌کنید. چرا عمل می‌کنید؟ جبر تکوین شما را و می‌دارد که به این نسخه عمل کنید. چون می‌بینید اگر عمل نکنید می‌میرید؛ عمل نکنید گر می‌شوید؛ عمل نکنید کور می‌شوید و یک عمر کور می‌مانید. اگر این قطره را در چشم نریزید کور می‌شوید، قرنیه می‌چسبد و دیگر قابل علاج نیست، شبکیه پاره می‌شود و قابل علاج نیست. اگر مرض قند خود را معالجه نکنید کور می‌شوید؛ لذا قند نمی‌خورید، فرار می‌کنید! چرا؟ چون می‌دانید چه عواقبی در پی دارد، می‌دانید اگر به این نبایدها عمل نکنید چه خواهد شد و اگر به این بایدها عمل نکنید چه عواقبی بر شما خواهد آمد. این را می‌گویند قانون تکوین!

قانون تکوین و قانون علل و معلولات و دایره اسباب و مسببات، تقلیدی نیست؛ بلکه فطرت بشر و عقل بشر حکم به عمل و اجرای این قوانین را می‌کند! اگر عمل نکند کور می‌شود، می‌میرد، تمام زحمات او از بین می‌رود؛ و انسان جان خودش را می‌خواهد، محبت دارد، محبت به ذات دارد، محبت به استمرار دارد، حبّ به استمرار دارد، حبّ به استمرار حیات دارد، و چون حبّ استمرار حیات را دارد به مقتضیات و قوانین و شرایط آن هم تن در می‌دهد. بله، یک نفر ممکن است از زندگی سیر بشود و خودش را از بالا به پایین بیندازد و انتحار کند که آن یک مطلب

دیگری است؛ اما کسی که می‌خواهد زنده بماند، کسی که می‌خواهد از تمتّعات دنیا بهره‌مند بشود، جبراً خود را ملزم می‌داند که به شرایط زیست و شرایط تکوین عمل کند. این را می‌گویند قانون طبیعی!

همین قانون در عبادات و در منهیّات ما و در تکالیف وجود دارد. ما باید این تفکر را داشته باشیم: فرض کنیم جهنمی وجود ندارد، فرض کنیم بهشتی وجود ندارد. فرض که اشکال ندارد! ما در مرتبهٔ تکامل به چه نیاز داریم؟ ما برای تکامل روح خودمان به چه نیاز داریم؟ آیا همین‌طور بنشینیم دست روی دست بگذاریم؟! بسیار خوب، عرض کردم که اگر نود سال هم بگذرد، با یک بچهٔ هفت ساله فرق نمی‌کنیم؛ هیچ فرقی نمی‌کنیم!

نقدی بر شبهه ارتباط قلبی با خدا بدون عمل به تکالیف و دستورات

مگر امروزه نمی‌گویند «آقا، دل خودت را به خدا وصل کن! نماز خواندن چیست؟» خب بنشین وصل کن، وصل کن دیگر! ده سال وصل کن ببین به کجا می‌رسی؟! ده سال دیگر هم بگذار رویش، ببین به کجا می‌رسی؟! نود سال وصل کن، خب بعدش چه؟ تا کی وصل کنیم؟ بالآخره یک تایی و یک وقتی برای ما بگذارید که بگوییم: «آقا، تا این مقدار وصل کنیم دیگر کار ما تمام است.» می‌نشینیم همین‌طور دل خودمان را به خدا وصل می‌کنیم و هیچ‌کار هم انجام نمی‌دهیم، چه می‌شود قضیه؟ هیچ، بیخود!

اینها به خاطر فرار از وضعیتشان که ناشی از جهل آنها به وضعیت خودشان است، دارند این حرف را می‌زنند. یعنی اشتباه آنها همین است که خیال می‌کنند اعمال ما اعمال تقلیدی است، اعمال تحمیلی است، خدا بر ما تحمیل کرده، چماق بالای سر ما گذاشته، شلاق گذاشته و می‌گوید: «باید انجام بدهی!» می‌گوید: «من اختیار دارم! چرا انجام بدهم؟! خدا وجود دارد و من دلم می‌خواهد به خدا وصل کنم. من آن ارتباطی که با خدا دارم کافی است.» کافی است؟! چقدر به تو اضافه شد؟! چقدر معرفت پیدا کردی؟! تو الآن هفتاد سال سنت است.

در جایی بودیم من با یک شخص صحبت می‌کردم که نماز نمی‌خواند و اهل این حرف‌ها نبود. خدا را قبول داشت ولی می‌گفت: «پیغمبر را هیچ قبول ندارم!» گفتم: «بسیار خوب! شما

چه نحوه ارتباط با این خدا دارید؟» گفت: «من ارتباطم را در این می بینم که بنشینم و با خدای خود ارتباط برقرار کنم؛ بگویم: خدایا، خوبی! خدایا، چه هستی!» گفتم: «بسیار خوب! چند سال از سنت می گذرد؟ هفتاد سال؟ در این هفتاد سال که این کار کلیشه ای را انجام دادی چه به تو اضافه شد؟ چه به معرفتت اضافه شد؟ تو که پنجاه سال پیش هم همین کار را می کردی! پس مسئله ای اضافه نشد، ترقی ای که نکردی، مطلبی که به وجود نیامد!» پزشک بسیار متخصصی بود و از نقطه نظر مسائل و علوم امروزی شخص متقدّمی بود ولی از نقطه نظر مسائل معنوی نه! بعد هم این طور که به نظرم می رسد ظاهراً فوت کرد و بالأخره با همین اتّصال به

خدا وقتی که داشت با یکی از بستگانش در هواپیمای شخصی خودش می‌رفت، هواپیما سقوط می‌کند و هر دو می‌میرند. این هم اتّصالش! خب چه نتیجه‌ای بر این عمل شخص و بر این کاری که دارد انجام می‌دهد مترتب می‌شود؟ هیچ! چرا؟ چون تصوّر خود را از تکالیف، تصوّر صحیحی قرار نداده است. یک تصوّر خلافی قرار داده و خیال می‌کند تکالیفی که انجام می‌دهند یک فرد عادی و یک فرد بشری آورده است. می‌گوید: «چرا من از شخصی به نام پیغمبر تبعیّت کنم؟! من خودم برای خودم کسی هستم! او بیخود کرده گفته است! اینها بشری‌اند، اینها زمینی‌اند.» مگر امروزه نمی‌گویند که انبیا افراد زمینی هستند، افراد بشری‌اند، افراد خاکی‌اند مثل ما! افرادی هستند که مانند ما از اجتماع به‌وجود آمده‌اند!

تکالیف و اوامر الهی نسخهٔ تکامل انسان

روی این جهت، اگر ما این مطلب را درک کنیم، آن وقت تکالیفی را که خداوند به‌توسط پیغمبرانش برای ما فرستاده است، در وهلهٔ اوّل حکم نسخهٔ طبیبی را دارد برای درمان مریض، و حکم اجرای عملیاتی را دارد برای رشد و تکامل حیات ما و زندگی خود ما! اگر غذا نخوریم ده روز بعد می‌میریم؛ آب نخوریم تا چند روز بیشتر طول نمی‌کشد؛ تنفس نکنیم یک دقیقه بعد، دو دقیقه بعد حالت خفگی برای انسان پیدا می‌شود، قضیهٔ شوخی هم بر نمی‌دارد! اگر ما این مسئله را درک کنیم، آن وقت نظر ما نسبت به تکالیف تغییر پیدا می‌کند، تکالیف خدا دیگر برای

ما تحمیلی نمی‌شود، بلکه می‌شود تکالیف منطقی! دیگر تکالیفی که خدا برای ما بیان می‌کند و توسط پیغمبرانش می‌فرستد، آن تکالیف تحمیلی نیست، تقلیدی نیست، بلکه حکم دارو را دارد برای تکامل! آن وقت است که انتظار ظهر را می‌کشیم: کی ظهر می‌رسد؟ چطور وقتی که مریض هستیم انتظار می‌کشیم کی سر ساعت برسد تا دارو را بخوریم، الآن هم برای رسیدن به ظهر انتظار می‌کشیم، برای رسیدن به ماه رمضان انتظار می‌کشیم، برای رفتن به حج دیگر همین‌طور دست روی دست نمی‌گذاریم هر وقتی که شد! اگر بدانیم که این حج چه اثری بر تکامل ما دارد، از همین الآن ساعت یازده و نیم به فکر می‌افتیم و به دنبال رفتن به حج می‌رویم، منتها در همان مسیری که

بیان شده، نه آن طوری که خلاف است به یک
نحو دیگری که کلّ زندگی بخواهد به هم بریزد،
و نه آن طوری هم که دیگران آمده‌اند نقل کرده‌اند.
شخصی بود داشت برای مرحوم آقا می‌گفت:

ماه رمضان بود، دیدم در امسال یک پولی جمع کرده‌ام، حوصله رفتن به مکه را
هم ندارم! گفتم: خب در ماه رمضان خرجش کنم که دیگر وقتی ماه شوال می‌شود
استطاعت نداشته باشم که به مکه بروم!

به‌به، واقعاً که! ببینید، مسلمان است، نماز
می‌خواند، روزه می‌گیرد، در مشهد هفته‌ای
یک دفعه زیارت امام رضا هم می‌رود، اما درک
ندارد، درک از تکالیف ندارد، نمی‌داند! خیال
می‌کند این حج همین طوری بلند شدن و
احرام بستن و سوار شدن و پیاده شدن و آمدن و
گشتن است، دیگر نمی‌داند از ابتدای لبیکش چه
بر او نازل می‌شود و چه بر او می‌ریزد و نفس
او را چطور برمی‌گرداند!

اینهایی که خدمتتان عرض می‌کنم خیال نکنید
مطالبی است که عوام نمی‌دانند؛ بلکه بسیاری از
آنهايي که حتّی احکام حج را هم می‌نویسند اطلاع
ندارند! با این طرز فکر به احکام نگاه می‌کنند و
با این طرز فکر احکام را برای مردم توضیح
می‌دهند! این طرز فکر است! در طرز فکر امام
صادق علیه السّلام مسئله احکام، مسئله‌ای است
که اگر انسان بداند خودش به دنبال می‌گردد،
نه اینکه بنشیند و بخواهد قاعده برائت و قاعده
استصحاب جاری کند! در مکتب امام صادق
علیه السّلام این مردم‌اند که پاشنه خانه امام را
در می‌آورند برای اینکه به مطلب برسند، نه اینکه
بنشینیم بالأخره یکی می‌آید و حکمی را از امام
می‌گوید، و تا وقتی هم کسی نیامده راحتیم دیگر!
تغییر حال محسوس پیامبر اکرم در هنگام

رسیدن اوقات نماز

[اینکه] رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وقتی که با مردم می‌نشست و به امور آنها می‌رسید، همین‌که موقع نماز ظهر می‌شد می‌دیدند مدام دارد آسمان را نگاه می‌کند که خورشید کی بیاید؛ هنوز نیامده، کی می‌آید به این زوال برسد؛ مدام دارد دنبال می‌گردد، شوخی نمی‌کرد؛ او دارد می‌بیند که راه خلاصی او و راه تغییر و تبدل او با این است. رسول خدا است، ما نیستیم ها! همین‌که موقع نماز می‌شود می‌گوید:

«**أرحنى يا بلال!**»^۱ بلال بیا من را راحت کن، بیا من را نجات بده، با اذان خودت بیا من را نجات بده، با اذان خودت بیا من را از این وضعیّت در بیاور!» او که تازه خودش متّصل است! یعنی رسول خدا نماز را راحتی نفس خود می‌داند، در وقتی که خودش در اتّصال با پروردگار دارد در اجتماع زندگی می‌کند، خودش در اتّصال با پروردگار دارد رتق و فتق می‌کند، خودش در اتّصال با پروردگار دارد در کثرت غور می‌کند و دارد سیر می‌کند. او دارد می‌گوید: «**أرحنى يا بلال!**» دیگر وای به حال ما! نماز و تکالیفی را که امام صادق می‌فرماید معنایش این است؛ یعنی انسان برای رسیدن [به آنها لحظه شماری کند]!

انحرافات بایّت و بهائیّت و عملکرد سوء آنها

چندی پیش خدمت رفقا گفتم: اگر از امروز، روز جمعه خدا بگوید: «ما پنج تا نماز را برداشتیم، چون دلمان می‌خواهد» [آیا ما باید از این قضیه خوشحال بشویم یا باید بر سر خودمان بزنیم]؟ مگر بابیه و این سیّد علی‌محمد باب که آمد، این‌طور نبودند؟ ما یک وقت کتاب‌های اینها را خیلی می‌خواندیم، سرمان درد می‌کرد و دنبال این مسائل بودیم و همه کتب اینها را خواندیم، مطالبشان را و آن کتاب‌هایشان که نازل شده از آسمان - حالا آسمان کجا است، نمی‌دانیم - مطالعه می‌کردیم. شما وقتتان را آنجا تلف نکنید، ما تلف

^۱ علل الدار قطنی، ج ۴، ص ۱۲۱؛ تاریخ بغداد، ج ۱۰، ص ۴۴۲ - ۴۴۴؛ مفتاح الفلاح، ص ۱۸۲، با قدری اختلاف در مصادر.

کردیم ولی حالا دیگر به این چیزها نمی‌خواهد برسید، اینها دیگر پرونده‌اش جمع شده است.

وقتی که سید علی‌محمد باب آمد اول ادّعی بابت کرد و ادّعی اینکه باب امام زمان است و واسطه برای امام زمان است، و بعد یک قدری ترفیع مقام پیدا کرد و ادّعا کرد خود امام زمان است،^۱ و بعد یک قدری بالاتر رفت و ادّعی پیغمبری هم کرد و کتاب هم آورد. بعد دیگر آن کسانی که بعد از آنها آمدند ادّعی الوهیت هم کردند! میرزا حسین علی نوری، بهاء الله ادّعی پیغمبری هم کرد.^۲

از جمله اعجاز این جناب میرزا حسین علی نوری، بهاء الله و رئیس فرقه بهائیّه اینکه ایشان در بیانات خودشان فرموده‌اند(!):

اوصیاء پیغمبر آخر الزمان دوازده نفر هستند، اما چون من بعد از او آمدم و از نقطه نظر تکامل بشری، امت من بر امت پیغمبر ترجیح دارند، اوصیاء من ۲۴ نفر هستند که هر کدام یکی پس از دیگری از نسل دیگری خواهند رسید و آن وصی بیست و چهارم من که از نسل من است با آمدن او قیامت برپا خواهد شد!^۳

نشان به همان نشانی که نوه ایشان به نام شوقی أفندی اصلاً به‌طور کلی بچه دار نشد! اینها دیدند خیلی آبرو ریزی شده، رفتند یک بچه را از یک جا برداشتند و جلسه‌ای تشکیل دادند و به اصطلاح هیئت اُمنّا درست کردند و آن را به عنوان بچه این آقا که نتیجه جناب میرزا باشد معرفی کردند و قالب کردند! اتفاقاً او هم بعدش باز بچه دار نشد!^۴ اتفاقاً از معجزات ایشان خیلی مسائلی [هست و] کتابی دارند که خیلی مفصل

^۱ رجوع شود به مفاوضات عبدالبهاء، ص ۴۶.

^۲ رجوع شود به بابی‌گری و بهائی‌گری، محمدی اشتهاردی، ص ۴۵ - ۵۴ و ۶۵ - ۶۸ و ۱۴۷ - ۱۶۱.

^۳ رجوع شود به پیام ملکوت، اشراق خاوری، ص ۴۴۰؛ مائده آسمانی، اشراق خاوری، ج ۲، ص ۵۰.

^۴ رجوع شود به بابی‌گری و بهائی‌گری، ص ۷۵.

است و واقعاً اگر کلمات ایشان را بعد از غذا بخوانید برای هضم غذا خیلی خوب است که چه کنید و چه کنید و...! ^۱ ما یک وقت - البته خیلی وقت پیش - در این چیزها بودیم، این مطالعات هم تقریباً مربوط به حدود ۲۸ یا ۲۹ سال پیش است. این جناب سیّد علی‌محمد باب وقتی که به رسالت و پیغمبری رسیدند، اوّل کاری که کردند برای اینکه زحمت را از امت بردارند شریعت پیغمبر را نسخ فرمودند و اعلام کردند که شریعت پیغمبر نسخ شده، و چون هنوز تازه کار بودند و شریعت جدید را بلد نبودند بیاورند و می‌خواستند یک قدری زحمت بکشند، یک مدّتی یعنی

^۱ جهت اطلاع بر لیست کتاب‌های ایشان، رجوع شود به بابی‌گری و بهائی‌گری، ص ۱۶۶.

برای یکی دو سالی دوران فترت پیش آمد. خلاصه اصحاب و متابعین ایشان در این یکی دو سال دلی از عزا درآوردند! حالا دیگر بیش از این خدمتتان شرح نمی‌دهم که چه کردند و به چه فیوضاتی نائل شدند! گفتند:

چون این دوران، دوران فترت است و آن شریعت سابق نسخ شده است و شریعت جدید هم هنوز نیامده، دیگر هرچه بادا باد!

اینکه می‌گویم «هرچه بادا باد» واقعاً هرچه بادا باد بود! یعنی دیگر در هر زمینهای بود و واقعاً به یک فیض عظیمی رسیدند که پدر جدشان هم نمی‌توانست برایشان چنین آزادی‌ای در طول تاریخ به‌وجود بیاورد!¹

اثر تکوینی دستورات الهی در اسلام

حالا اگر خدا آمد و گفت: «برای مدّت محدودی یا اینکه اصلاً ما می‌خواهیم نماز را برداریم؛ یعنی این نماز را که وسیله ارتباط است، ما می‌خواهیم برداریم!» نه اینکه بگوید: برمی‌داریم و به‌جایش یک تکلیف دیگری می‌گذاریم با همان آثاری که بر او مترتب است [بلکه بگوید]: «این نعمتی که الآن به‌واسطه نماز بر شما می‌آمد، این نعمت دیگر سلب می‌شود؛ همین‌قدر شما را عقاب نمی‌کنیم!» آیا ما باید از این قضیه خوشحال بشویم و بگوییم: الحمدلله دیگر یک تکلیف برداشته شد، یا اینکه باید بر سر خودمان بزنیم که الآن آن بالاترین مسئله و ارتباط انسان با پروردگار، دیگر از اینجا برداشته شده است؟! درست شد؟ این می‌شود طرز تفکر! در طرز تفکر اسلام و در طرز تفکر ائمه

¹ رجوع شود به بابی‌گری و بهائی‌گری، ص ۱۷۰ - ۱۷۲.

عليهم السّلام، مسئله از این قبیل است: باید‌ها و نباید‌ها می‌شود باید‌ها و نباید‌های تکوینی! اگر انجام ندهیم کلاه سرِ خودمان رفته است، به کسی ارتباط ندارد. [در مورد] کلام خواجه سعدی که ایشان می‌گوید:

اثر مهمّ تهذیب و عبودیت در خدمت به خلق

عبادت به‌جز خدمت خلق نیست *** به تسبیح و سجّاده و دلّی نیست¹

باید به ایشان گفت: خیلی شما اشتباه کردی! ایشان خیال می‌کنند معنای عبادت همین است که یک عده‌ای بیایند و یک نمازی بخوانند و هیچ اثری بر این مترتب نمی‌شود. اگر جناب سعدی یک لحظه لذّت عبادت نماز و روزه و ارتباط با خدا را می‌دانستند یک‌هم‌چنین شعری را نمی‌سرودند! بله، ما قبول داریم که خدمت به خلق از افضل عبادات است،² اما نه اینکه بیاییم بگوییم: به‌جز خدمت خلق نیست!

خود مرحوم آقا - رضوان الله علیه - یک روز از استادشان مرحوم آقای انصاری سؤال کردند:

در راه خدا بهترین عملی که انسان را زودتر به مقصود می‌رساند چیست؟

ایشان فرمودند:

بعد از انجام فرائض و واجبات و ترک محرّمات، قضاء حاجت مؤمن بهترین عملی است که انسان را سریع‌تر به خدا می‌رساند.³

بعد از [انجام] واجبات و بعد از ترک محرّمات، بله خدمت به خلق بسیار مهم است، در روایات هم داریم و از مسائل بسیار مؤکّدی است

¹ بوستان سعدی، باب اوّل، بخش ۹، حکایت اتابک تکه، ص ۲۸:
طریقت به‌جز خدمت خلق نیست *** به تسبیح و سجّاده و دلّی نیست
² رجوع شود به تحف العقول، ص ۳۵ و ۴۱۴.
³ مطلع انوار، ج ۲، ص ۳۲۸:

«از حضرت آقا - روحی فداه - سؤال نمودم: برای راه خدا چه صفتی از همه صفات بهتر است؟ فرمودند:

بعد از فرائض، خدمت به خلق خدا از همه بهتر است!

پس از چند دقیقه سکوت فرمودند:

می‌دانید و عکسش از همه مضرّتر است؟

پس از چند دقیقه سکوت فرمودند:

می‌دانید عکسش چیست؟ عکسش ایذاء به خلق خدا است در مقابل احسان به خلق خدا!»

اما نه اینکه به جز خدمت خلق نیست! تا شخصی در مقام عبادت و در مقام انجام تکلیف به تهذیب نرسد که نمی‌تواند خدمت به خلق بکند. ما آمده‌ایم بدون اینکه به جنبه تهذیب خود توجه کنیم، خدمت به خلق را وسیله برای فرار از طریق و مشی در راه و تکلیف قرار داده‌ایم: «آقا، به خلق خدمت کنید، نماز خواندن چه فایده‌ای

^۱ الاختصاص، ص ۲۷:

«و قال الصادق عليه السلام: "ما من مؤمن يدخل بيته مؤمنين فيطعمهما شبعهما إلا كان ذلك أفضل من عتق نسمة؛ و ما من مؤمن يقرض مؤمناً يلتمس به وجه الله إلا حسب الله له أجره بحساب الصدقة؛

←

^۲ . ← و ما من مؤمن يمشي لأخيه في حاجة إلا كتب الله له بكل خطوة حسنة و حط عنه بها سيئة و رفع له بها درجة و زيد بعد ذلك عشر حسنات و شفع في عشر حاجات؛

و ما من مؤمن يدعو لأخيه بظهر الغيب إلا وكل الله به ملكاً يقول: و لك مثل ذلك!

و ما من مؤمن يفرج عن أخيه كرباً إلا فرج الله عنه كرباً من كرب الآخرة؛

و ما من مؤمن يعين مؤمناً مظلوماً إلا كان له أفضل من صيام شهر و اعتكافه في المسجد الحرام؛

و ما من مؤمن ينصر أخاه و هو يقدر على نصرته إلا نصره الله في الدنيا و الآخرة. «»

ترجمه: «امام صادق علیه السلام فرمود: "هیچ مؤمنی نیست که دو مؤمن را به خانه خود ببرد و به‌قدر سیری ایشان را اطعام نماید مگر آنکه عملش بهتر از آزاد کردن یک بنده باشد؛

و مؤمنی نیست که برای رضای پروردگار به مؤمنی قرض بدهد مگر آنکه خداوند پاداش آن را همچون صدقه به حساب آورد؛

و هیچ مؤمنی برای برآوردن حاجت برادرش قدمی بر نمی‌دارد مگر آنکه خداوند به ازای هر قدمش یک حسنه برای او می‌نویسد و یک گناه از او می‌ریزد و یک درجه او را بالا می‌برد و باز هم ده حسنه برای او می‌افزاید و شفاعت (و واسطه‌گری) او را در ده حاجت می‌پذیرد؛

و مؤمنی نیست که برای برادرش در خلوت دعایی کند مگر آنکه خداوند فرشته‌ای برای او می‌گمارد که (برای او دعا می‌کند و) می‌گوید: مانند آن نیز برای تو باشد!

و مؤمنی نیست که گرفتاری مؤمنی را برطرف کند مگر آنکه خداوند سختی و گرفتاری‌ای از گرفتاری‌های آخرت را از او برطرف سازد؛

و مؤمنی نیست که به مؤمن ستم‌دیده‌ای کمک کند مگر آنکه برای او از روزه یک ماه با اعتکاف در مسجدالحرام بهتر باشد؛

و مؤمنی نیست که آنگاه که بتواند، برادرش را یاری برساند مگر آنکه خداوند در دنیا و آخرت او را یاری بنماید. «» (محقق)

همچنین رجوع شود به مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۳۸۸ - ۳۹۱.

دارد؟! آقا، به مردم خدمت بکنید، مگه رفتن چه فایده‌ای دارد؟! پول مگه را به فقرا بدهید! برای چه انسان برود در آنجا خرج بکند؟! چرا برود پول حج بدهد؟! انسان به فقرا می‌دهد! خدمت به فقیر و کمک به فقیر جای خود دارد، اما مسئله عبادات در کنار این هم جای خود دارد. عبادات و تکالیفی را که انسان انجام می‌دهد در وهله اول موجب تهذیب خودش است؛ اگر این تهذیب انجام گرفت، آنوقت انسان می‌تواند به مردم خدمت کند، و الا خدمت به مردم سر از جاهای دیگری درمی‌آورد!

لزوم دستور و اشراف امام علیه السلام جهت ورود به مناصب حکومتی

چرا این قدر در لسان روایات و در کلمات بزرگان تأکید شده است بر اینکه انسان به تهذیب نفس برسد،^۱ یعنی به این مقام عبودیت برسد؟ برای چه؟ برای همین مطلب است! کسی که تهذیب نفس پیدا نکرده است، به جای خدمت،

^۱ نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۸۰:

«و قال علیه السلام: "مَنْ نَصَبَ نَفْسَهُ لِلنَّاسِ إِمَامًا [فَعَلَيْهِ أَنْ يَبْدَأَ] فَلْيَبْدَأْ بِتَعْلِيمِ نَفْسِهِ قَبْلَ تَعْلِيمِ غَيْرِهِ، وَ لِيَكُنْ تَأْدِيبُهُ بِسِيرَتِهِ قَبْلَ تَأْدِيبِهِ بِلِسَانِهِ، وَ مُعَلِّمُ نَفْسِهِ وَ مُؤَدِّبُهَا أَحَقُّ بِالْإِجْلَالِ مِنَ مُعَلِّمِ النَّاسِ وَ مُؤَدِّبِهِمْ!"»

ترجمه: «هرکس که خود را پیشوای مردم قرار داد باید که پیشتر از تعلیم (و تأدیب) دیگران به تعلیم (و تأدیب) خود بپردازد؛ و پیش از آنکه [آنان را] با زبان ادب کند باید که با کردار خود ادب (و تعلیم) نماید؛ و آن که نفس خود را بیاموزد و ادب نماید به گرامی داشتن سزاوارتر است از کسی که مردم را بیاموزد و ادب نماید!» (محقق)

همچنین رجوع شود به نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۲۵۱ و ۳۱۲ و ۴۴۷ و ۵۳۸؛ من لا يحضره الفقيه، ج ۴، ص ۳۸۲؛ غرر الحكم، ص ۷۱ و ۱۰۴ و ۱۲۰ و ۱۴۵ و ۱۵۰ و ۱۵۱ و ۲۰۴ و ۲۱۵ و ۲۱۶ و ۲۲۷ و ۲۹۵ و ۳۷۱ و ۴۰۰ و ۴۱۶ و ۵۶۱ و ۵۷۹ و ۶۵۱ و ۶۶۱ و ۶۶۶ و ۷۵۴ و ۷۹۸ و ۸۱۹.

و رجوع شود به رساله لب اللباب در سیر و سلوک اولی الألیاب؛ آیین رستگاری؛ تفسیر آیه نور، ص ۲۱۸ - ۲۲۰ و ۲۴۲؛ رساله اجتهاد و تقلید، ص ۶۰؛ مهر تابناک، ص ۳۳؛ معاد شناسی، ج ۱، ص ۱۲۲ - ۱۲۴؛ ج ۶، ص ۱۹۲.

زحمت بر خلق به وجود می‌آورد و خلق را به بیراهه می‌برد. بعضی‌ها برای فرار از این مسئله آمده‌اند و تشبّث کرده‌اند به عمل و تأیید بعضی از اصحاب ائمّه علیهم السّلام مانند علیّ بن یقطین یا مانند محمّد بن اسماعیل بن بزّیع که: «آقا، علیّ بن یقطین هم در دستگاه

هارون الرّشید بود و مورد تأیید امام کاظم علیه السّلام بود!» اگر علیّ بن یقطین در دستگاه هارون بود به دستور امام کاظم در دستگاه هارون بود، به امر ولیّ خدا در دستگاه هارون بود،^۱ نه اینکه همین‌طوری خودش سرش را بیندازد پایین و برود در آنجا! وقتی که امام علیه السّلام به یک شخص دستور می‌دهند، خود امام هم از پشت، او را احاطه می‌کنند و کارهای او را مورد نظر دارند. مگر همین علیّ بن یقطین نبود که چند مرتبه مورد غضب موسی بن جعفر علیه السّلام قرار گرفت به خاطر بعضی از سستی‌هایی که کرده بود و امام علیه السّلام عمل او را تصحیح کردند؟!^۲

^۱ رجوع شود به الکافی، ج ۵، ص ۱۱۰؛ قرب الإسناد، ص ۳۰۵ و ۳۰۶؛ رجال الکشی، ص ۴۳۳ و ۴۳۵؛ بحار الأنوار، ج ۴۸، ص ۱۳۶.

^۲ عیون المعجزات، ص ۱۰۰. ترجمه: «محمّد بن علیّ صوفی گوید: چون ابراهیم ساربان اجازه خواست تا به حضور وزیر هارون، علیّ بن یقطین برسد، علیّ او را راه نداد. در همان سال علیّ بن یقطین به حج رفت، چون در مدینه اجازه خواست تا به خدمت مولایمان موسی بن جعفر علیه السّلام برسد حضرت به او اجازه ورود نداد. فردای آن روز حضرت او را دیدند، علیّ بن یقطین عرض کرد: ای آقای من، گناه من چیست؟! حضرت فرمود: "تو را راه ندادم زیرا تو برادرت ابراهیم ساربان را راه ندادی، و خداوند ابا دارد که آمدن تو را بپذیرد و تو را اجر دهد مگر اینکه ابراهیم ساربان تو را ببخشد!" [علیّ بن یقطین می‌گوید] عرض کردم: ای آقا و مولای من، من الآن کجا ابراهیم ساربان را بیابم که من در مدینه‌ام و او در کوفه؟! حضرت فرمود: "بدون اینکه همراهان و غلامان تو بفهمند شب تنها به بقیع برو، در آنجا اسبی زین‌شده و آماده است بر آن سوار شو!" پس علیّ بن یقطین به بقیع رفت و سوار آن اسب شد، زمانی نگذشت

این‌طور نیست که هر کسی بگوید: ما در مقام خدمت به خلق هستیم! نفسی که هنوز به مرتبه تہذیب نرسیده است، این نفس نمی‌تواند به مردم خدمت کند؛ آن‌هم در یک‌هم‌چنین وضعیتی! آن نفس نمی‌تواند خود را در مقام ولایت و در مقام استیلاء بر نفوس و حکم‌راندن بر نفوس قرار بدهد، بدون اینکه تأیید و بدون اینکه اِشرافی را از ناحیہ امام علیہ السّلام احساس کند!

محمّد بن اسماعیل بن بزّیع یکی از افرادی بود که به دستور امام ابوالحسن علیّ بن موسی الرّضا در دستگاہ خلفاء بنی‌عبّاس وارد شدہ بود و تعابیری را کہ امام رضا علیہ السّلام برای او ذکر می‌کنند، واقعاً تعابیر بسیار جالبی است کہ من حیف دیدم این روایتی را کہ از امام علیہ السّلام سراغ داشتم و اتفاقاً دیشب رفتم و مأخذ آن را ہم پیدا کردم برای رفقا خوانم:

در رجال نجاشی از امام رضا علیہ السّلام این روایت را نقل می‌کند:

إِنَّ لِلَّهِ فِي أَبْوَابِ ظَلَمَتِهِ مَنْ نَوَّرَ اللَّهُ بِهِ الْبُرْهَانَ؛ «خداوند متعال در موقعیت‌های ظلمانی و در ظروفی که ظروف ظلمت و جور و عدوان است، کسانی را دارد که به‌واسطه آنها برهان و راه خود را برای مردم روشن می‌کند.»
و مَكَّنَ لَهُ فِي الْبِلَادِ؛ «و برای این شخص تمکین و استقرار در بلاد فراهم می‌کند.»
فَيَدْفَعُ بِهِمْ عَنْ أَوْلِيَائِهِ وَ يُصَلِّحُ بِهِمْ أُمُورَ الْمُسْلِمِينَ؛ «به‌واسطه اینها از اولیای خود دفع بلا می‌کند و امور مسلمین را به‌واسطه اینها اصلاح می‌کند.»
لَأَنَّهُمْ مَلَجَأُ الْمُؤْمِنِينَ مِنَ الضَّرَرِ وَ إِلَيْهِمْ مَرْجِعُ ذَوِي الْحَاجَةِ مِنْ شِيعَتِنَا؛ «زیرا این‌گونه افراد ملجأ و پناه مؤمنین هستند از ضررهایی که ممکن است این حکام بر آنها جاری کنند، و مرجع افراد محتاج و نیازمند از شیعیان ما می‌باشند.»
بِهِمْ يُؤْمِنُ اللَّهُ رَوْعَةَ الْمُؤْمِنِينَ فِي دَارِ الظُّلْمِ؛ «خداوند ترس و نگرانی مؤمنین را به‌واسطه اینها جبران می‌کند.»

که او را بر در خانہ ابراهیم ساریان در کوفه پیاده کرد، در زد و گفت: من علیّ بن یقطین هستم! ابراهیم ساریان از درون خانہ گفت: وزیر هارون، علیّ بن یقطین بر در خانہ‌ام چه می‌کند؟! گفت: ای آقا، امر عظیمی بر من گذشتہ! و او را قسم داد کہ به او اجازه ورود دهد. چون داخل شد گفت: ای ابراهیم، مولا (علیہ السّلام) از پذیرفتن من امتناع ورزیده مگر اینکه تو مرا ببخشی! ابراهیم گفت: خدا تو را ببخشد! پس علیّ بن یقطین او را قسم داد کہ پایش را بر صورت او بگذارد در حالی کہ می‌گفت: خدایا شاهد باش! سپس از نزد او بیرون آمد و بر آن اسب سوار شد و همان شب او را بر در خانہ موسی بن جعفر در مدینہ آورد. حضرت به او اجازه ورود دادند، او بر حضرت داخل شد و حضرت او را نزد خود پذیرفتند. «(محقق)

اولئكَ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا؛ «اینها افرادی هستند که واقعاً مؤمن هستند.»
اولئكَ مَنَارُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ؛ «اینها منار خداوند در زمین و محلّ نور افشانی خداوند در زمین هستند.»

اولنک نورُ الله فی رعیتهم؛ «اینها نورِ خدا در میان رعیت هستند.»
و یزهرُ نورُهم لأهل السماواتِ كما یزهرُ نورُ الكواكبِ لأهل الأرض؛ «نور اینها به
اهل سماوات می‌درخشد، همان‌طوری‌که نور کواکب برای اهل زمین است.»

ببینید، امام علیه السّلام از یک شخص که او
را منصوب می‌کند و مُجاز می‌داند در دستگاه،
چگونه یاد می‌کند:

اولنک من نورهم یومَ القیامةِ تضيءُ القیامة؛ «اینها افرادی هستند که از نور اینها
در روز قیامت، قیامت روشن می‌شود.»
خُلقوا والله للجنةِ و خُلق الجنة لهم؛ «اینها برای بهشت خلق شدند و بهشت هم برای
اینها.»
ما علی أحدکم ان لو شاء لنال هذا کله؛ «باکی بر شما نیست که اگر شخصی بخواهد
به همه این موارد برسد.»

محمد بن اسماعیل بن بزیر می‌گوید:

قُلْتُ: بماذا جُعِلْتُ فداک؟ «چه‌کاری انجام بدهیم که به اینجا برسیم؟»

امام علیه السّلام می‌فرماید:

یَکونُ معَهُم؛ «این شخص با اینها باشد.»
فیسرنا بادخال السُرورِ علی شیعتنا؛ «پس به‌واسطه اینکه سرور را بر شیعیان ما
داخل می‌کند ما را هم خوشحال می‌کند.»

فکن معَهُم یا محمد؛ «با اینها باش ای محمد بن اسماعیل بن بزیر.»¹

تفاوت حکومت الهی و غیر الهی

آن‌وقت اینها می‌آیند این روایتی را که مربوط
به محمد بن اسماعیل بن بزیر است و یا آنچه را
که مربوط به علی بن یقین است، بر خودشان
منطبق می‌کنند و بر خودشان بار می‌کنند!
شما خیال می‌کنید مالک بن اشتر نخعی با میل
خودش بلند شد به مصر رفت؟! شما تصوّر
می‌کنید اصحاب امیرالمؤمنین علیه السّلام با میل
خودشان رفتند؟! یک لحظه

¹ رجال النّجاشی، ص ۳۳۱، با قدری اختلاف.

نمی‌خواستند از امیرالمؤمنین در کوفه جدا بشوند. شما خیال می‌کنید مالک بن اشتر برای رفتن به مصر جان می‌داد؟! آرزوی رفتن به مصر و حکومت مصر را داشت؟! چه حکومتی؟ آن حکومتی که بر آن اساس، عمرو عاص آمد با معاویه آن جریان صفین را به راه انداخت و شرط کرد اگر ما بر علی پیروز شدیم حکومت مصر از آن من است.^۱ ببینید چقدر فرق است! یکی یک لحظه نمی‌خواهد از مولای خودش جدا بشود و بودن پیش مولای خود را بر حکومت زمین ترجیح می‌دهد؛ یکی می‌آید برای رسیدن به این حکومت، با خلیفه بر حق و وصی رسول خدا جنگ به راه می‌اندازد و ده‌ها نفر را به کشتن می‌دهد! چطور؟ ما از کدامیک از این دو هستیم؟ مبادا یک وقت خودمان را گول بزنیم!

آن علی بن یقطین بند بند وجودش راضی نبود که در دستگاه هارون و خلفاء بنی‌عبّاس باشد!^۲ آن وقت می‌آیند می‌گویند: «نه، برای خدمت به خلق است و برای احیای حق است و برای از بین بردن ظلم است و برای چه هست و برای چه هست!» [در صورتی‌که] امام علیه‌السلام او را معرفی می‌کرد. روایت دیگری که در اینجا هست مؤید این مطلب است.^۳ مرحوم آقا می‌فرمایند:

پیروی از هوای نفس با چهره و مستمسک الهی

^۱ رجوع شود به وقعة صفین، ص ۳۹؛ تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۶.

^۲ رجوع شود به رجال الکشی، ص ۴۳۳.

^۳ رجوع شود به قرب الإسناد، ص ۳۰۵.

این افراد می‌آیند و آن هوای نفس را که به دنبال رسیدن به منافع دنیوی است با چهره الهی و دلیل و مستمسک الهی پیگیری می‌کنند و جامه عمل می‌پوشند.

لذا اگر به آنها بگوییم: «آقا، مگر شما برای امام زمان نمی‌خواهید کار کنید؟ مگر برای خدا نمی‌خواهید کار کنید؟ بفرمایید در منزلتان بنشینید، امام بیشتر راحت است!» [می‌گویند]: «نه، نمی‌شود آقا! مگر می‌شود؟! ما می‌خواهیم خدمت به خلق کنیم!» این خدمت به خلق مگر برای خاطر خدا نیست؟ خب برو در خانه‌ات بنشین! حضرت می‌گوید: «برو بنشین!» اما نمی‌تواند، حتماً باید یک کاری انجام بدهد، حتماً

باید یک ریاستی داشته باشد! آن علی بن یقطین یا محمد بن اسماعیل یا مالک اشتر یا قیس بن سعد بن عباده و امثال ذلک، هر آن انتظار می‌کشیدند که حکم فسخ آنها و حکم عزل آنها از طرف امیرالمؤمنین بیاید و آنها دوباره برگردند در کوفه سر جایشان بنشینند. آنها این‌طوری به مردم خدمت کردند و این‌طور بودند.

دیدگاه الهی سلمان فارسی نسبت به حکومت

سلمان فارسی از طرف عمر، حاکم برای مدائن شد.^۱ شما خیال می‌کنید او چطوری برای مدائن رفت؟ یک کیسه برداشت یک مقداری نان خشک در آن ریخت سوار الاغ شد، یک چوب هم دستش گرفت با یک آفتابه حرکت کرد. این‌طوری آمد به سمت مدائن، همین بغداد. وقتی که رسید، دید مردم جمع شده‌اند و منتظر هستند. وقتی که آمد گفتند: «شما حاکمی را که خلیفه فرستاده ندیدی؟» گفت: «منظورتان کیست؟» گفتند: «سلمان! قرار بود بفرستد.» گفت: «حالا چه کارش دارید؟» گفتند: «می‌خواهیم سؤال بکنیم، استقبال کنیم.» گفت: «من هستم، چه می‌خواهید از من؟» حالا ما اینجا آمدیم! سوار یک الاغ و یک کیسه نان خشک و یک آفتابه و یک چوب‌دستی در بیابان راه افتاده است^۲ که اگر یک وقت سگ به او حمله کند با چوب بزند، همین! البته سلمان این‌طور نبود؛ حیوانات دوستش داشتند، به حرفش گوش می‌دادند. در

^۱ رجوع شود به الفضائل، ابن‌شاذان، ص ۸۶؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۳۰-۱۳۲.

^۲ رجوع شود به الأنوار التعمانیة، ج ۱، ص ۴۳؛ نفس الرّحمن فی فضائل سلمان، ص ۵۵۱.

تاریخ داریم وقتی که وارد بغداد شد، آمد به همه اعلام کرد که دیگر در شب مغازه‌هایتان را باز کنید و اگر می‌خواهید نبندید هم نبندید، بروید در خانه‌هایتان بخوابید! دزدها خیلی خوشحال شدند که خب تا حالا مغازه در بسته را می‌زدند، حالا که دیگر مغازه باز است. [سلمان] یک نفر را صدا کرد و گفت:

برو در فلان‌جا، می‌بینی چند تا سگ در خرابه هستند. یک رئیس دارند که خیلی از آنها گردن کلفت‌تر و خلاصه رئیس آنها است. برو در گوشش بگو: «سلمان گفته پاسداری امشب بر عهده شما باشد!»

از آن طرف هم دزدها خوشحال بودند. فردا که مردم آمدند درب مغازه، دیدند یک جنازه این طرف افتاده، یکی آن طرف افتاده و سگ‌ها هم دارند دور می‌چرخند.¹ خب این هم یک حاکم! اگر تو مثل سلمان شدی، آن وقت برو مسئولیت را بپذیر! بیخود خودمان را گول بزنیم؛ اگر بتوانیم خودمان را گول بزنیم یا کس دیگر را، خدا را نمی‌توانیم گول بزنیم!

روایت امام صادق علیه‌السلام در اهمیت خطیر قبول منصب و مقام حکومتی صحیحۀ داوود بن زُربی است:

قال: أَخْبَرَنِي مَوْلَى لَعْلَى بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ «إِشَانٌ مِي‌گُويِد: يَكِي از غلامان امام سَجَادِ عَلَيْهِ السَّلَامِ اَيْنِ مَسْئَلَهُ رَا بَه مَن كَفْت.» قَالَ: كُنْتُ بِالْكُوفَةِ؛ «مَن دَر كُوفَه بُوَدِم. (بَعْدَ از وَفَاتِ اِمَامِ سَجَادِ دَر زَمَانِ اِمَامِ صَادِقِ.)» فَقَدِمَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْحَيْرَةَ فَلْتَقَيْتُهُ؛ «حَضْرَتِ صَادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامِ بَه حَيْرَه اَمَدَنَد وَ مَن بَا حَضْرَتِ مَلَاقَاتِ كَرَدِم.» فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ؛ «[كُفْتُمْ]: فِدَايَتِ شُوم.» لَوْ كَلِمَتِ دَاوُودَ بْنِ عَلِيٍّ أَوْ بَعْضِ هَؤُلَاءِ فَأَدْخِلْتُ فِي بَعْضِ هَذِهِ الْوَلَايَاتِ! فَقَالَ: مَا كُنْتُ لِأَفْعَلُ؛ «(از حَضْرَتِ دَرخُواسْتِ مِي‌كُنَد كِه شَمَا از اَيْنِ اِفْرادِي كِه دَر حُكُومَتِ هَسْتَنَد اَطْلَاعِ دَارِيَد، بَا اَيْنِها اِرْتِباطِ دَارِيَد، اَيْنِها رَا مِي‌شَناسِيَد وَ از شَمَا حَرْفِ مِي‌شَنُونَد) بَه دَاوُودِ بْنِ عَلِيٍّ (كِه حَاكِمِي بُوَدَه يَا از طَرَفِ خَلْفَا مَسْئُولِيَّتِي دَاشْتَه) يَا بَه بَعْضِي از اَيْنِ اِفْرادِ بَگُويِيَد كِه مَا رَا هَم دَاخِلِ كُنَد، مَا رَا هَم بَه بَعْضِي از اَيْنِ وِلايَاتِ وَ حُكُومَتِها مَنصُوبِ كُنَد. حَضْرَتِ فَرْمُودَنَد: مَن اَيْنِ كَارِ رَا اِنجَامِ نَمِي‌دِهَم!»

فَانصَرَفْتُ إِلَى مَنْزِلِي فَتَفَكَّرْتُ مَا أَحْسِبُهُ أَنَّهُ مَنَعَنِي إِلَّا مَخَافَةَ أَنْ أَظْلِمَ أَوْ أُجورَ، وَ اللَّهُ لَا تَبِيئَةَ وَ أُعْطِيَهُ الطَّلَاقَ وَ العِثاقَ وَ الأيْمَانَ المُغْلَظَةَ أَنْ لَا أُجورَ عَلَيَّ أَحَدٌ وَ لَا أَظْلِمَنَّ وَ لَا أَعْدِلَنَّ؛ «أَمَدَمِ بَه مَنزَلِ خُودِمِ وَ هَمِينِ طُورِ مَتَفَكَّرِ بُوَدِم: اَيْنِكِه حَضْرَتِ مَنعِ كَرَدَه اِسْتِ وَ قَبُولِ نَكْرَدَه اِسْتِ بَه‌خاطِرِ اَيْنِ اِسْتِ كِه حَضْرَتِ تَرسِيَدَه مَن ظَلَمِ كُنَم يَا اَيْنِكِه سَتْمِي بَرِ اِفْرادِ وارِدِ كُنَم. مَن فَرْدَا مِي‌ايمِ وَ بَه حَضْرَتِ مِي‌گُويِم: اِگر زَنِي دَاشْتَه باشَم طَلاقِ، اِگر بِنْدَه‌اي دَاشْتَه باشَم آزادِ، هَرچِه شَمَا

¹ رجوع شود به نفس الرحمن، ص ۳۵۸، به نقل از زينة الأعياد.

بگویند من انجام می‌دهم و قول به شما می‌دهم که ظلم نکنم و جور نکنم.»
فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، إِنِّي فَكَّرْتُ لِإِبَائِكَ عَلَيَّ؛ «آمدم پیش حضرت و گفتم: من رفتم و درباره این ابائی که شما کردید و منعی که کردید با خودم اندیشیدم.» و **ظَنَنْتُ أَنَّكَ إِنَّمَا مَتَعَنِي مَخَافَةَ أَنْ أَظْلِمَ أَوْ أُجَوَّرَ [وَأَنَّ كُلَّ امْرَأَةٍ لِي طَالِقٌ وَكُلُّ مَمْلُوكٍ لِي حُرٌّ عَلَيَّ وَ عَلَيَّ إِنْ ظَلَمْتُ أَحَدًا أَوْ جُرْتُ عَلَيْهِ وَ إِنْ لَمْ أُعْدِلْ]**؛ «من گمان کردم و این‌طور فکر کردم که شما به‌خاطر اینکه یک وقت من ظلم نکنم این را نپذیرفتید. و حالا من به شما قول می‌دهم، قول مردانه هم می‌دهم که اگر ظلم کردم، اگر عدوان کردم، حتی اگر عدالت نکردم، زخم طلاق داده باشد، بندگانم آزاد باشند و خلاصه آنچه را که از عقوبات است من متحمل بشوم.»
فَقَالَ: فَكَيْفَ؟ «حضرت فرمودند: چگونه؟» و **أَعَدْتُ عَلَيْهِ الْإِيمَانَ؛** «دوباره این قسم‌ها را بر حضرت تکرار کردم.»

فَنَظَرَ إِلَى السَّمَاءِ وَقَالَ: تَنَالُ هَذِهِ السَّمَاءَ أَيْسَرُ عَلَيْكَ مِنْ ذَلِكِ!¹ «حضرت نگاهی به آسمان کردند و گفتند: رسیدن به این آسمان از این کاری که تو می‌گویی آسان‌تر است!»

درست شد؟ ما اینها را هم داریم!

شما خیال می‌کنید همین به‌صرف اینکه یک مسئله‌ای، یک مطلبی به نظر می‌آید انسان هم بیاید و [ترتیب اثر بدهد]! نه، قضیه این‌طور نیست؛ مسئله خیلی مشکل است! تمام این تکالیفی که امام صادق علیه السلام می‌فرماید، انجام دادنش برای تهذیب نفس است؛ اول باید نفس مهذب بشود، بعد انسان سراغ خدمت به خلق برود! البته خدمت به خلق منظور خدمت‌های کلی است، نه‌اینکه مسائل جزئی که خب این قاعده و مسائل روزمره افراد است. منظور اشراف بر ولایات، تصدّی حکومت و وارد شدن در دستگاه ظلم است که این مسائل کلی همه نیاز به تهذیب نفس دارد!²

جواز تصدّی مناصب و امور حکومت

به‌دست امام زمان یا نائب ایشان

مرحوم آقا - رضوان الله علیه - این مطلب را

به من فرمودند، بعد از آن جریانی که

¹ الکافی، ج ۵، ص ۱۰۷ و ۱۰۸، با قدری اختلاف.

² رجوع شود به وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، ص ۲۰-۱۰۲.

داشتند و همکاری و همگامی‌ای که با رهبر انقلاب در سنه ۴۲ داشتند و بعد همان طوری که خدمتتان عرض کردم، در سابق مسائلی پیش آمد که ایشان مضطر شدند بر اینکه فاصله بگیرند، قضایایی پیش آمد که فکر و ذهن ایشان را به خود مشغول کرده بود که بالنتیجه از قضایا و از مسائل کناره‌گیری کردند. در آن سال مشرف شدند برای عتبات و خدمت استادشان مرحوم حاج سیّد هاشم حدّاد که رسیدند، ایشان می‌فرمودند:

همان شب اوّل راجع به این قضیه ایشان با من صحبت کردند و گفتند: «آقای آقا سیّد محمّدحسین، تصدّی این امور نمی‌شود یا با امام زمان یا با نایب آن حضرت که اتّصال مستقیم به آن حضرت دارد! شما کدام یکی از این دو تا بودید؟ شما امام زمان بودید؟! یا اینکه متّصل بودید؟!»

این مطلب را من تا به حال نقل نکرده‌ام، الآن نقل می‌کنم. البتّه این جریاناتی که به وجود آمد در همان محدوده مُمضی بود، در همان محدوده! صحبت راجع به ادامه مسئله بود که ایشان متوجّه شدند مطلب با آنچه که قبلاً فکر می‌شد، در مسائل و حدودی اختلاف دارد؛ لذا همان طوری که خدمتتان عرض کردم کنار آمدند. بعد که خدمت استادشان آقای حدّاد رسیدند، ایشان می‌خواهند این را بگویند: «آقای آقا سیّد محمّدحسین، شما که هنوز به مرتبه آن تهذیب نرسیده‌ای و نفست آن طور که باید و شاید اتّصال مستقیم با ولیّ حیّ، حضرت بقیّه الله ارواحنا لتراب مقدّمه الفداء ندارد، چگونه به خودت اجازه دادی که در این مسیر به این عظمت و این مهمّی و این قدر با اهمّیت، این قدم‌ها را برداری؟! خب حالا فهمیدی؟! حالا فهمیدی که مسئله با آن فکری که قبلاً می‌کردی فرق می‌کند؟!»

این همان است که باید نفس آن شخصی که
تصدی می‌کند به مرحله‌ای از تهذیب برسد که
دیگر با امام زمان فرقی نداشته باشد! در یک
کنار، از آنجا بگیرد و پخش کند، بگیرد و بدهد!
به این نحو باشد، نه اینکه امروز یک حرفی بزنیم،
فردا یکی دیگر بگوییم، پس فردا یکی دیگر
بگوییم، پسان فردا یکی دیگر بگوییم و
همین‌طور، همین‌طور هر روز و هر سال یک
حرفی بزنیم؛ نه، او یک حرف بیشتر نمی‌زند،
یک

کار بیشتر انجام نمی‌دهد! این می‌شود چه؟
کسی که به مقام تهذیب نفس رسیده است.

لزوم صفای سِرِّ و اخلاص عمل در شخصِ فتوا دهنده

و همین‌طور راجع به مسائل مهم‌تر، مسائل
مرجعیت و مسائل فتوا هم قضیه همین است. شما
خیال می‌کنید هر کسی می‌تواند فتوا بدهد؟! هر
کسی می‌تواند خودش را مطرح کند: **أَيُّهَا النَّاسُ،**
بیایید از من تقلید کنید، من أعلم هستم؟! نه
آقا جان، این‌طور نیست! **لَا يَحِلُّ الْفُتْيَا إِلَّا لِمَنْ**
يَسْتَفْتِي مِنَ اللَّهِ بِصَفَاءِ سِرِّهِ وَ بُرْهَانٍ مِنْ رَبِّهِ فِي
عَلَانِيَتِهِ وَ ظَاهِرِهِ.¹

فتوا جایز نیست! ممکن است یک شخص
مجتهد باشد و شخصی هم از او تقلید کند که بحثی
در آن نیست؛ اما مقام فتوا یعنی مقام اظهار، یعنی
کسی بیاید خودش را مطرح کند! این منظور
است. ممکن است یک شخص مجتهد باشد، به
مرحله تهذیب هم نرسیده باشد، مجتهدی باشد
عادل برای خودش، یکی می‌آید می‌گوید: «آقا،
من می‌خواهم از شما تقلید کنم!» می‌گوید:
«می‌خواهی بکن، من همین هستم، حکم همین
است، می‌خواهی تقلید کن، نه رساله دارم، نه
چیزی دارم، بفرما، دلت می‌خواهد تقلید کن، برو

¹ مصباح الشريعة، ص ۱۶:

«قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: **”لَا يَحِلُّ الْفُتْيَا لِمَنْ لَا يَصْطَفِي [يَسْتَفْتِي] مِنَ اللَّهِ تَعَالَى بِصَفَاءِ سِرِّهِ وَ إِخْلَاصِ عَمَلِهِ وَ عَلَانِيَتِهِ وَ بُرْهَانٍ مِنْ رَبِّهِ فِي كُلِّ حَالٍ!“**» فقاہت در تشیع، ص ۴۷:

«حلال نیست فردی متصدی مقام فتوا شود که با چشم قلب و صفای
سرّ و از روی اخلاص در عملش و اخلاص در کارهای آشکارش، از
خود پروردگار حکم و تکلیف را به‌دست نیآورده باشد و با برهان و
حجت قاطع، کشف حقیقت و واقع را از خداوند استحصال ننموده
باشد!»

تحقیق کن و خودت هم روز قیامت برو جواب
بده!» ولی یک کسی می‌آید رساله پخش می‌کند!
یعنی چه؟ یعنی بیایید از من تقلید کنید! این مسئله
است.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

جایز نیست در معرض فتوا قرار گرفتن مگر برای کسی که مستقیم با سرّ و نفس
خودش حکم را از خدا بگیرد.

یعنی یا من باید باشم یا کسی که با نفس من در ارتباط و در اتصال است؛ همان حرف آقای حدّاد! ببینید، یک مسئله است. فتوا یعنی در معرّض؛ پخش کردن! خب داریم می‌بینیم، مشخص است دیگر!

و بُرْهَانٍ مِّن رَّبِّهِ؛ «و باید برهان داشته باشد از ناحیه پروردگار!»

برهان یعنی چه؟ یعنی دلیل! روز قیامت [که می‌گویند]: «برای چه فتوا دادی؟» [بگویی]: «به این دلیل!» تا خدا نتواند حرف بزند. اما من که در اولین مراتب تزکیه نفس گرفتار هستم و پام در وَحَل¹ است، آیا من هم می‌توانم این کار را انجام بدهم و من هم می‌توانم خود را در معرّض فتوا در بیاورم؟!

می‌گویند: «آقا، اگر انجام ندهیم مردم چه می‌کنند؟» به شما چه مربوط است که مردم چه می‌کنند؟ مردم صاحب دارند، مردم امام دارند، خودش می‌داند با این مردم چه کند، به شما چه مربوط است؟! چه کسی آمده به شما ولایت این مردم را داده است؟! چه کسی آمده به شما وکالت داده است؟! چه کسی آمده شما را قیّم برای دین مردم کرده است؟! مردم خودشان می‌دانند.

ما برویم کنار، امام خودش درست می‌کند. ما نمی‌گذاریم او بیاید جلو، نه‌اینکه از گرفتاری [باشد]! خیلی مسئله فرق می‌کند. چرا امام نمی‌آید؟ ما می‌گوییم: «نیازی به حضرت‌عالی نیست، ما خودمان در اینجا هستیم، می‌خواهید بیاید چه‌کار کنید؟! بهتر است در همان حال غیبت باشید!» این مطلبی که عرض می‌کنم

¹ گِل و لای، لجن. (محقق)

شوخی نیست! آن چیزی است که در نیت‌های ما
منطوی و مکنون است، اما به‌خاطر مصالح اینها
را ظاهر نمی‌کنیم، ولی خودمان را هم نمی‌توانیم
گول بزنیم! برای ما هم امتحان پیش می‌آید، برای
ما هم هزار موقعیت پیش می‌آید. بله، می‌گوییم
امام زمان بیاید، یا ابن الحسن عَجَلِ عَلٰی
ظُهُورِک، ما منتظریم! بیاید چه [بشود]؟ یک
امتحان پیش بیاید [می‌بینیم که] اصلاً و ابداً! کجا
بیاید؟!

مگر ما نمی‌گفتیم؟ بنده خودم شنیدم که در جایی شخصی که همه هم می‌شناسید می‌گفت:

امام علیه السّلام بیاید عیناً همین کارها را انجام می‌دهد که ما داریم انجام می‌دهیم! پس دیگر برای چه بیاید؟ زحمت نکشد!

درست شد؟ این انتظار ظهور است؟! پناه بر خدا!

کیفیت به مرجعیت رسیدن مرحوم میرزای شیرازی پس از مرحوم شیخ انصاری

قضیه‌ای را از مرحوم آقا نقل کنم. با اینکه وقت گذشته اما خیال می‌کنم رفقا مایل برای شنیدن این مسئله باشند.¹ این مطلبی را که نقل می‌کنم در همین نوشته‌جات مرحوم آقا بود و دیشب بر حسب اتفاق من داشتم همین‌طور مطالعه می‌کردم که دیدم عجب، این چه مطلب مناسبی است که با مسئله ما منطبق است و من خدمت رفقا عرض کنم. ایشان می‌فرمودند:

بعد از وفات مرحوم شیخ انصاری، هفده نفر از شاگردان ایشان که هر کدام از نقطه نظر علمیت و از نقطه نظر تقوا و از نقطه نظر احاطه بر مسائل، اصلاً به جای مرحوم شیخ بودند، اجتماع کردند تا اینکه برای مردم مرجعی را انتخاب کنند. مانند مرحوم میرزا حسن شیرازی، میرزا حبیب‌الله رشتی، مرحوم شیخ عبدالحسین طهرانی (ذوالریاستین)، مرحوم حاج میرزا حسین و حاج میرزا خلیل و مرحوم حاج میرزا حسن طهرانی نجم‌آبادی. اینها از بزرگان شاگردان شیخ انصاری بودند که هر کدام برای خودشان یک کسی بودند.

ایشان در آنجا دارند:

از جمله اینها که دعوت نکردند مرحوم آقا سید حسین کوه‌کمره‌ای بود که با اینکه او أعلم از همه اینها بود و او را هم‌رتبه شیخ انصاری می‌دانستند، منتها به‌خاطر حدّتی که در برخوردها داشت برای مسئله مرجعیت مناسب ندیدند. یک قدری تند مزاج بود و یک قدری در برخوردها آن حلم و آن صبر لازم را که طبعاً لازمه تصدی چنین مسئله‌ای است نداشت، لذا او را دعوت

¹ مطلب زیاد است، ادامه دارد و این‌شاء‌الله در جلسات بعد راجع به این قضایا و همین‌طور مسائل دیگری که مربوط به این فقره است عرائضی را خدمت رفقا عرض می‌کنم.

نکردند و بقیه را دعوت کردند. وقتی که آمدند صحبت بر این شد که چه کسی این مسئولیت را بپذیرد. همه اتفاق کردند بر مرحوم آقا میرزا حسن طهرانی نجم‌آبادی، و من جمله خود مرحوم میرزای شیرازی تصریح کرد بر اینکه از نقطه‌نظر علمیت و از نقطه‌نظر تقوا آقا میرزا حسن طهرانی نجم‌آبادی از همه أعلم است و ایشان باید باشد. مرحوم آقا میرزا حسن تأملی کرد و گفت: نه، من لایق این مقام نیستم! گرچه از نقطه‌نظر علمیت، رفا و دوستان به ما محبت دارند، اما آن هوش و ذکاوت و دور اندیشی و سعه صدر و تحملی که در میرزای شیرازی هست و یک مرجع عام باید آن تحمل را داشته باشد در من نیست و من این را از اختصاصات میرزای شیرازی می‌دانم و ایشان را برای این مسئله واجد شرایط می‌دانم. ایشان که این مطلب را می‌گویند بقیه هم تصدیق می‌کنند و بالاتفاق حکم می‌کنند بر اینکه میرزای شیرازی به مرجعیت برسد. وقتی که مرحوم میرزا این را می‌شنود، از این مسئله شروع به گریه کردن می‌کند.

شوخی نمی‌کرد! یعنی مسئله، مسئله، مسئله
ظاهرسازی نبود! میرزا را همه می‌شناختند.
مسئله، مسئله عواقب و نگرانی‌هایی بود که او
می‌دانست بار تقلید یک ملت را به دوش کشیدن
چه عواقبی دارد! و یک جامعه شیعه و مسلمان
را اداره کردن چه گرفتاری‌هایی دارد و چه
مسئولیت‌هایی را برای انسان به‌وجود می‌آورد.
شروع کرد به گریه کردن و از آن طرف هم، همه
حکم کرده‌اند و حکم مجتهد هم که نمی‌شود رد
کرد. مانده بود و مضطر شده بود. مرحوم حاج
میرزا حسن نجم‌آبادی به ایشان گفتند:

من می‌دانم که شما به چه مسئله‌ای می‌اندیشی. شما این مطلب را قبول کنید و ما هم پشت شما را داریم، هوای شما را داریم و شما را تأیید می‌کنیم.¹

این مرجعیتی بود که برای مرحوم آقا میرزا
حسن بود؛ یعنی قضیه و مسئله مرجعیت و مسئله
فتوا این‌طور نبود که هر شخصی راحت بیاید و
مطرح بکند! نه، اینها فرار می‌کردند؛ آن‌هم
شخصیتی مثل میرزا حسن شیرازی با آن علمیت
و با آن

¹ مطلع انوار، ج ۳، ص ۳۸۴ و ۳۸۵؛ ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص ۱۰۵، با قدری اختلاف.

وضعیت! اینها خود را قابل نمی‌دیدند برای اینکه تصدی کنند.

اتفاقاً ایشان در همان جا نوشته‌اند:

بعد از مرحوم میرزای شیرازی بهترین شاگرد ایشان یا در ردیف بهترین شاگردان ایشان مرحوم سید محمد فشارکی اصفهانی بودند که شاگرد بسیار مبرز مرحوم میرزای شیرازی بودند. (ببینید اینها چقدر واقعاً دارای عدالت بودند و چقدر دنبال حق بودند و از هوئی گذشته بودند!) بعد از مرحوم میرزای شیرازی مرجعیت به میرزا محمدتقی شیرازی می‌رسد که به او می‌گویند: میرزای کوچک. مرحوم آیه‌الله زاده، آیه‌الله سید عباس اصفهانی که پسر مرحوم سید محمد بود نقل می‌کند:

پدرم مرا فرستاد پیش میرزا محمدتقی شیرازی - که هر دو با هم هم‌بحث بودند - و به ایشان پیغام داد: «خانواده من می‌خواهند تقلید کنند. آیا شما خودتان را أعلم می‌دانید تا اینکه از شما تقلید کنند یا من را أعلم می‌دانید؟ کدامیک از اینها است؟» ما آمدیم پیش میرزا محمدتقی شیرازی. ایشان گفت: «من نمی‌دانم من أعلم هستم یا شما!»

او هم مثلاً می‌خواست یک قدری جواب ندهد

و خلاصه مسئله را به عهده نگیرد. حالا برای

چه؟ بگو: «اگر می‌خواهند تقلید کنند، بکنند! شما

می‌خواهی از من تأیید بگیری؟ نه، ما زیر بار

این تأیید نمی‌رویم!» خلاصه گفتند: «من

نمی‌دانم.»

مرحوم سید محمد دوباره فرستادند که:

شما میزان علمیت را چه می‌دانید؟ اگر علمیت در حدت و در دقت نظر و در جودت فکر است که شما أعلم هستید؛ اگر در فهم متعارف عرفی است من أعلم هستم.

دوباره مرحوم میرزا تقی می‌گوید:

من هم همین را نمی‌دانم که علمیت به کدامیک از این دو تا می‌گویند.

اینجا مرحوم سید محمد به ایشان پیغام می‌دهد:

سابقاً من شما را أعلم از خودم می‌دانستم، ولی الآن به‌واسطه بحث‌ها و درس‌هایی که دارم، شک در من پیدا شده که من بر شما أعلم هستم یا نه.

حالا ما به خصوصیت قضیه و بعضی جهات کاری نداریم؛ اما ببینید، راجع به این مسئله مرحوم سیّد محمّد اصفهانی بلند مرتبه‌ترین استاد حوزه سامرا که بعداً ایشان به کربلا آمد، بعد از مرحوم میرزای شیرازی، یا هم‌طراز با میرزا محمّد تقی شیرازی بود یا أعلم بود، به طوری که نقل می‌کنند شاگردانی که در درس مرحوم سیّد محمّد فشارکی اصفهانی می‌رفتند بعد از چهار سال مجتهد بودند، یعنی مسلم دیگر آنها مجتهد بودند. این استاد زبردست که خود را هم‌طراز با میرزا تقی شیرازی می‌داند خانواده خودش را امر می‌کند که بیایند از ایشان تقلید کنند.² یعنی تفاوتِ ره [از کجا است تا به کجا]! ببینید سابق چه بود، یعنی چه وضعیتی در سابق موجود بود که به این کیفیت بود! چه نوع تربیتی وجود داشت که اساتید و مجتهدین به این نحو ظهور و بروز پیدا می‌کردند!

حکایتی از ملاقات مرحوم علامه طهرانی با یکی از مراجع تقلید

به یاد دارم وقتی که در تابستان در مشهد مشرف بودم، یکی از آقایان برای دیدن مرحوم والد آمد. در آن موقع هنوز آن شخص به مرجعیت نرسیده بود. خیلی تعجب کردم؛ ایشان در آن مجلس مطالبی را با آن شخص مطرح کردند که خیلی برای من تعجب‌آور بود! راجع به کیفیت

¹ مطلع انوار، ج ۳، ص ۳۸۶.

² رجوع شود به المفصل فی تاریخ النجف الأشرف، ج ۹، ص ۴۶ و ۴۷.

فتوا دادن، کیفیت بیان مسئله که اگر این‌طور بشود نظر شما چیست؟ آیا می‌شود یک مطلب را برای همه گفت یا افراد فرق می‌کنند؟

من خیلی تعجب کردم که آخر او که در این ظروف وجود ندارد، او که دنبال این مطالب نیست، چرا ایشان این مسائل را دارند مطرح می‌کنند؟! ایشان مسئله‌ای را مطرح کردند که البته آن شخص هم یک جواب اشتباه و یک جواب عوضی داد که اصلاً در خود جوابش هم اشکال هست. مسئله‌ای را مطرح کردند که:

فرض کنید اگر شخصی مدّت سی سال نماز خوانده، اما کیفیت غسل را من‌باب‌مثال بلد نبوده که چطوری غسل کند. اگر از شما سؤال کنند که او

ایشان هم جوابی داد که خیلی جواب عجیبی بود! ایشان گفت:

نه، اشکالی ندارد! به جهت اینکه در غسل کردن توالی شرط نیست که پشت سر هم باشد. ممکن است یک شخص مثلاً سرش را بشوید و بعد از مدتی طرف راستش را بشوید، بعد از مدتی طرف چپ را بشوید. این‌طور نیست که حتماً باید متوالیاً و پشت سر هم باشد. بنابراین نمازها دیگر درست است؛ گرچه ممکن است او جنب شده باشد، اما بالأخره در یک موقعیتی می‌شود که حالا بعد از یک هفته‌ای یا دو هفته‌ای چند تا غسل پشت سر هم بکند و در هر کدام از اینها یک طرفش شسته می‌شود!

آخر جان من، تا به آنجا برسد یک ماه گذشته است، این یک ماه را چه می‌گویی؟! تازه مگر در این یک ماه دوباره جنب نمی‌شود؟! خیلی جواب عوضی بود!¹

اینها مهم نبود؛ آنچه که مرحوم آقا به دنبالش بودند این بود که می‌خواستند به او بگویند: «عن قریب شما مرجع خواهید شد، چطور شما می‌خواهید در میان افراد به یک نحوه‌ای فتوا بدهید که این فتوا برای هر کسی قابل اجرا نیست. چطور می‌توانید چنین کاری بکنید؟! و هر کسی یک حکم خاص به خودش را دارد.» ولی او نفهمید که اصلاً ایشان چه می‌خواهند بگویند و در چه موقعیتی بودند.

من متوجه شدم که یک مسئله و قضیه‌ای می‌خواهد برای این شخص اتفاق بیفتد؛ و الاً ایشان بیخود این مسئله را مطرح نمی‌کنند. خب ایشان هم بر آینده اشراف داشتند، بر مسائل اشراف داشتند. اینجا است که خیلی مسئله مشکل است!

اینکه امام علیه السلام و ائمه این همه بر مسئله تهذیب تأکید می‌کنند، ما یک چیزی می‌شنویم که آقا انسان باید نفسش تهذیب داشته باشد. می‌گویند:

¹ رجوع شود به رساله اجتهاد و تقلید، ص ۴۶.

«آقا، ما هم تهذیب داریم دیگر!» نه آقا جان، هر
کجا شما بخواهید بروید شیطان قوی‌تر از شما
رفته آنجا، جا رزرو کرده و نشسته و شما را در
کنار خود دعوت می‌کند: «بیا، در اینجا

بنشین در کنار من، مقام امن و مقام اطمینان،
خودم هستم، خودم پشت و پناحت هستم و در
افکار تو و در فعال تو و در اعمال تو یک
می‌آیم و اظهار نظر می‌کنم و تو را بر آن کیفیت
سوق می‌دهم!» **إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبِّي**؛^۱ «فقط این
مسئله شامل آن افرادی نخواهد شد که مورد
رحمت خاص و عنایت خاصّ پروردگار واقع
بشوند.»

ان‌شاءالله در جلسات آینده بیشتر راجع به این
قضیه از جهات مختلف دیگر صحبت می‌کنیم.
خداوند متعال ما را موفق بدارد تا اینکه به
فرموده امام صادق علیه السلام، محوریت
کارهای ما را و محوریت افکار ما را و محوریت
گفتار ما را تحصیل رضای پروردگار قرار
بدهد!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

^۱ اقتباس از سوره یوسف (۱۲) آیه ۵۳: **إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي**.
سرّ الفتوح، ص ۱۲۴: «مگر آنکه خدایم به من رحم کند!»

مجلس هشتاد و پنجم: لزوم تصحيح
ديدگاه انسان در انجام تكاليف الهى
٧ ربيع الأول ١٤٢٤

أعوذُ بالله من الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَلَى
سَيِّدِنَا
وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ
الطَّاهِرِينَ
وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

اهمیت توجه ذهنی به اوامر و نواهی الهی

امام صادق علیه السلام در حدیث عنوان
بصری فرمودند:

عبد باید اشتغالش به اوامر و نواهی پروردگار باشد!

یعنی تمام دایره فعالیت او را همین مسئله
اشتغال به اطاعت اوامر الهی و نواهی الهی
تشکیل بدهد و از این محدوده پا را فراتر نگذارد
و به دلخواه خود و سلیقه خود، کم یا زیاد نکند و
در وهله اول قبل از اینکه دواعی نفسانی بتواند
در مسیر تفکر او خللی ایجاد کند و قبل از اینکه
دواعی نفسانی و خارجی، آن خلل و فُرَجِ ذهن او
را در انجام یک کاری بگیرد، قبل از این مرتبه،
فکر خود و ذهن خود را متوجه اوامر و نواهی
پروردگار کند که او چه می‌خواهد، او چه
انتظاری در این مورد دارد، او چه توقّعی در این
مسئله از ما دارد!

راجع به این فقره عرض شد که فقره بسیار پر محتوایی است مانند سایر فقرات، و در ابعاد مختلف می‌تواند این فقره مورد بررسی قرار بگیرد.

دیدگاه غالب افراد در انجام تکالیف و عبادات
در جلسه گذشته راجع به این مسئله صحبت شد که نیاز انسان به اطاعت از

او امر پروردگار چیست؟ مسئله‌ای مطرح شد بر اینکه امروزه برداشت مردم از مسائل عبادات و تکالیف، یک برداشت تقلیدی و تبعّدی است؛ یعنی خدای متعال انسان‌هایی را که خلق کرده است آنها را ملزم کرده بر اینکه بر طبق مسائلی که از طرف افرادی مانند خود آنها در کیفیت تفکر و در انتخاب طریق [آمده است]، از آنها تبعّداً و بدون دلیل مطالبی را قبول کنند.

طبعاً پذیرش این مطالب برای بسیاری مشکل می‌نماید، لذا در مقام ردّ و رفض این مسئله، این‌طور مطرح می‌کنند که این مسائل مربوط به گذشته است، امروزه فکر و عقل به‌واسطه ترقّیات و رشدی که کرده، می‌تواند راه‌های بهتر و ایده‌ها و مبانی بهتری را نسبت به آنچه که قبلاً مطرح شده، مطرح کند؛ بنابراین هیچ الزامی بر تعهّد و قبول مطالبی که در گذشته بیان شده نیست، و به چه دلیل انسان باید یک سری مطالبی را طوطی‌وار بپذیرد؟!¹ به چه دلیل انسان باید خود را مقید کند که آنچه را که در ۱۴۰۰ سال پیش بر یک پیغمبری، آن‌هم در یک کشور دیگری نازل شده است این را ما بعد از ۱۴۰۰ سال قبول کنیم؟! بالأخره ۱۴۰۰ سال گذشته، از مسائل تغییرات مختلفی دیده شده، انسان‌ها دارای افکار مختلفی شده‌اند، امروزه رشد و شکوفایی علمی به‌طور محسوسی مطالب گذشته را دستخوش تغییرات جدّی قرار داده است، طبعاً در این زمینه مسائل اعتقادی هم از این تغییر و

¹ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به نگرشی بر مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت؛ افق وحی.

تحوّلات نمی‌تواند مستثنا باشد!

اینها مطالبی است که طبعاً امروزه راجع به تبعیّت بدون قید و شرط انسان از اوامر و نواهی پیامبران مطرح است و بعضی‌ها به‌عنوان دایهٔ مهربان‌تر از مادر در صدد توجیه و تجمیل و ظاهر سازی مناسب برای این احکام و نواهی و دستورات پروردگار برآمدند و تمام این احکام و نواهی را تا جایی که توان بیان آنها - نه توان علمی آنها - اجازه می‌دهد، [توجیه کرده‌اند]! چون علمی که در کار نیست، اینها همه ناشی از جهل است. کسی که

عالم باشد، به مسائل به‌طور دیگری نگاه می‌کند. پس به عبارت دیگر تا جایی که جهل آنها قدرت دارد و توان دارد، این احکام و مسائل را با ادله ظاهری و مادی توجیه کرده‌اند.

برخی توجیحاتِ سخیف در بیان حکمت تکالیف و احکام دینی

مثلاً در بیان وضو که چرا باید در وضو دو مرتبه دست‌ها تا آرنج شسته بشود یا چرا باید مسح سر و پا واقع بشود، می‌گویند: «چون بالأخره صورت و همین‌طور دست‌ها و آرنج‌ها و سر و پا بیرون است و گرد و خاک می‌خورد، لذا بایستی که اینها را شست!»^۱

خب طبعاً این مطالب، مطالب بسیار سخیفی است! اولاً این‌طور نیست که دست‌ها بیرون باشد و این‌طور نیست که سایر مواضع محلّ برای آنچه را که مطرح می‌شود قرار بگیرد، و اینها بین شستن و بین مسح کردن هم نتوانسته‌اند فرق بگذارند! مسئله نظافت و تنظیف بدن مطلب دیگری است، مسئله وضو و کیفیت شستن و مسح کردن هم مسئله دیگری است و اینها نباید با هم خلط بشود.

یا در مورد اعمال حج، انفاقات و سایر عبادات که مثلاً چرا نماز صبح دو رکعت است، [می‌گویند]: «به‌خاطر اینکه انسان از خواب برمی‌خیزد و خسته است لذا خداوند ارفاق کرده و به‌جای چهار رکعت دو رکعت گفته است!» اینها مطالبی است که شنیده می‌شود، در کتب

^۱ رجوع شود به مع الطّب فی القرآن الکریم، ص ۱۲۱ - ۱۲۳.

هم می‌نویسند. عرض کردم که اینها همه ناشی از جهل است، نه ناشی از علم است!

حالا از باب تفنّن [عرض می‌کنم]: یک روز یکی از دوستان و رفقای بسیار سابق و قدیمی ما - خدا حفظش کند - با مرحوم آقا مسافرتی کرده بودند. مرحوم آقا راجع به قضیّه‌ای صحبت کرده بودند که برای دوستان خیلی مُعجب بود. وقتی که آمده بودند پایین در حیاط، یکی در همان سفر می‌آید پیش ایشان و می‌گوید:

آقا، شما خیلی به این علمتان تَنّازید و خیال نکنید که علمتان چیست! به هر اندازه که شما علم دارید، جهل ما ده برابر آن است. اگر قرار بر کثرت است مال ما بیشتر است، منتها از ناحیه جهل!

این بزرگواران هم ظاهراً جهلشان خیلی زیاد است، نه علم آنها! چون علم در وادی دیگری سیر می‌کند. علم عبارت است از ادراک واقع و حقایق، نه پرداختن به یک سری بافتنی‌ها و مسائل من‌درآوردی و از پیش خود مطرح کردن که هیچ ارتباطی با واقع ندارد.

نتیجهٔ تصحیح دیدگاه انسان نسبت به تکالیف عبادی

در جلسهٔ گذشته عرض شد که انسان با چه دید باید به تکالیف نگاه کند و با چه دید باید نسبت به احکامی که پروردگار توسط انبیا علیهم‌السلام نازل کرده است توجه کند، که چنانچه این توجه تصحیح بشود اولاً: در فکر تحوّل جدی نسبت به متابعت انسان به‌وجود می‌آورد؛ و در رتبهٔ دوم: تحوّل در افعال انسان و کیفیت گفتار انسان و تصوّرات انسان ایجاد می‌کند.

توصیف قرآن از نتیجهٔ عمل اشقیا

خدای متعال در قرآن کریم راجع به افرادی که اینها هدایت پیدا می‌کنند و یا شقاوت پیدا می‌کنند، مطلب را خیلی صریح بیان می‌کند: راجع به دسته‌ای که از زمرهٔ اشقیا هستند می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا وَرَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاطْمَأَنَّنُوا بِهَا ... * أُولَٰئِكَ مَأْوَاهُمْ النَّارُ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾¹

«آن کسانی که امید لقای ما را ندارند، در دل رسیدن به ما را قرار نمی‌دهند، در نفس خود وصول به مقام امن و حریم ما را مدّ نظر ندارند، طبعاً اینها افرادی هستند که با همین زندگی دنیا راضی هستند...»

یعنی صرفاً آمدن در این دنیا و پرداختن به مسائل دنیا، کسب و کار و رسیدن به لذّات و استفاده از منافع و مصالح شخصی و همین! دیگر

¹ سوره یونس (۱۰) آیه ۷ و ۸.

غیر از این، مطلب دیگری را مدّ نظر ندارند.
خب طبعاً نتیجه‌ای که مترتب می‌شود این است
که:

﴿مَأْوَاهُمْ النَّارُ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾؛ «اینها جایگاهشان در آتش است، و این جایگاه در آتش به واسطه اکتساب کارهایی است که انجام می‌دهند!»

نه اینکه ما از پیش خودمان این عمل را انجام بدهیم که حالا که آنها امید لقای ما را ندارند، ما هم پدر آنها را درمی آوریم! حالا که آنها امید لقای ما و رسیدن به مرضای ما را ندارند، ما هم می آیم از روی غرض و از روی عناد و از روی دشمنی، آنها را در یک هم‌چنین وضعیتی قرار می دهیم؛ حالا که آنها نمی خواهند بیایند، ما هم تلافی می کنیم!

چرا این طور است؟ چرا خدای متعال می فرماید: ﴿بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾؟ به جهت این است که خدای متعال که با کسی حقد و کینه ندارد، خدای متعال که با کسی مسئله‌ای ندارد. مسائل حقد و کینه و حساب و کتاب، مال بشر روی زمین است، مال انسان‌هایی است که این انسان‌ها در نفس هستند و مسائل را از دیدگاه نفس نگاه می کنند. می خواهد به یک مقامی برسد، می بیند آن شخص آمد کارهایی را انجام داد و رودست این زد و او رسید؛ کینه او در دلش پرورش پیدا می کند، در مقام برمی آید، شروع می کند مسائلی را به وجود آوردن! می خواهد به فلان منفعت برسد، می بیند شخصی آمد از گرد راه و آن منفعت و آن مصلحت را برای خود برداشت، برای مقابله با او در مقام برمی آید. مطلبی را از دست می دهد، بر فقدان آن غصه می خورد و ناراحتی او را وادار می کند برای اینکه در مقام بر بیاید.

تمام اینها و آنچه را که ما فعلاً در جوامع بشری مشاهده می کنیم، همه از همین قبیل است؛ یعنی ارتباطات بر اساس حبّ و بغض‌های نفسانی

است! در این دنیا کسی برای خاطر خدا حبّ و بغض ندارد، در این دنیایی که ما داریم مشاهده می‌کنیم به خاطر خدا و جدای از مسائل نفسانی، کسی با کسی ارتباط ندارد! چون او به من آن روز سلام کرد، امروز من هم به او سلام می‌کنم؛ چون در فلان مجلس او جلوی من بلند نشد، من هم در این مجلس برای او بلند نمی‌شوم؛ چون در آن وقت من به او مراجعه کردم و مراجعه مرا بی‌پاسخ گذاشت، امروز که او به من نیازمند است من هم پاسخ او را نمی‌دهم! این «چون، چون» ها همین است که می‌بینید در دنیای امروز دارد دنیا را می‌گرداند.

جهل، اساس حرکت دنیای امروز

پس دنیای امروز بر اساس جهل دارد حرکت می‌کند، نه بر اساس منطق! چند

نفر را شما در همین ایران سراغ دارید که اگر یک روز به آنها بی‌احترامی کردید، روز دوم با آغوش باز از شما استقبال کند؟ چند نفر؟ بیایید به من نشان بدهید! چند نفر را ما سراغ داریم که اینها حرکتشان، رفت و آمدشان جدای از ارتباطاتِ نفسانی باشد؟ چند نفر را سراغ داریم؟ چند نفر را ما می‌شناسیم که در کارهای خودشان و در اعمال خودشان قبل از آنکه مطلب به مسائل نفسانی گرفتار بشود، این کلام امام صادق علیه السلام را مورد عمل قرار می‌دهند؟ قبل از اینکه این قضیه در دایرهٔ نفس بگنجد، این را مورد عمل قرار می‌دهند؟ چند نفر واقعاً؟

نمی‌دانم خدمت رفقا گفته‌ام یا نه! یک مرتبه یادم است تقریباً حدود بیست سال پیش - یکی دو سال بعد از انقلاب - بود که من ماه رمضان در یکی از شهرستان‌های شمال منبر می‌رفتم. راجع به کیفیت ترتیب مسائل نفسانی و عدم ترتیب آن بر مسائل الهی صحبت می‌کردم. در آن روز این مطلب را گفتم:

همهٔ ما این مطلب را شنیده‌ایم که مرحوم آقای خمینی (که البته در آن زمان حیات داشتند) گفته‌اند:

از افرادی که مسئولیت مملکت و مسائل سیاسی را دارند هر کسی خود را اهل برای این منصب نمی‌داند، شرعاً باید از مقام خود استعفا بدهد؛ و یا اینکه حتی شخص دیگری را نسبت به این موقعیت و نسبت به این مقام لایق‌تر از خود بداند، اینها شرعاً باید کنار بروند و آن مسئولیت را به شخص دیگری واگذار کنند!

ایشان چنین مطلبی را فرموده بودند و ظاهراً این قضیه به افراد و نمایندگان مجلس القا شده بود،^۱ اما منظور و نظر ایشان عام بود و همهٔ افرادی را که به هر صورت و به هر نحوی مسئولیت و پستی داشته باشند [شامل می‌شد]. از این قضیه تقریباً مدتی - شاید یکی دو سالی -

^۱ رجوع شود به صحیفهٔ نور، ج ۱۹، ص ۱۵۷.

گذشته بود. من در آن روزی که صحبت می‌کردم
گفتم:

از آقایانی که در اینجا هستند سوال می‌کنم: از آن زمان تا الآن چند نفر را شما

سراغ دارید چه از نمایندگان مجلس، چه از وزرا، چه از وکلا، چه از مدیران و سایر افرادی که به هر نحوی مقامی دارند که اینها با وجود اینکه دیگران را از خودشان در این موقع لایقتر دیده‌اند، آمده‌اند استعفا کرده‌اند؟ یکی بلند شود به من بگوید، نشان بدهد که آقا من سراغ دارم فلان وزیر آمده اعلام کرده است: «آیها الناس، راجع به این منصبی که من دارم، فلان شخص از من لایقتر است و او را انتخاب کنید!» چند تا تا به حال بوده است؟

اگر بگوییم که تک تک اینها خود را از همه این افراد شصت میلیون جمعیت ایران نسبت به موقعیت خودشان بالاتر می‌دانند که باید بگوییم این دیگر واویلا است و مسئله به نحو دیگری بررسی می‌شود! این مسئله که قطعاً نیست و هر کسی در فکر خودش و در نفس خودش و در باطن خودش که **﴿بَلِ الْإِنْسَانِ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ * وَلَوْ أَلْقَىٰ مَعَاذِيرَهُ﴾**^۱ نسبت به خودش از همه واردتر است. من از شما بهتر می‌دانم که در درون من چه می‌گذرد و نقائص خودم را از شما بهتر می‌دانم. شما از من ظاهر آراسته‌ای می‌بینید، انتساب به مرحوم آقا می‌بینید که خب بالاتر از این دیگر نمی‌شود. از آن طرف هم این ظاهر و مدعی تبلیغ و ارشاد رسول خدا و طبعاً با این وضعیت و اینها دیگر هیچ نقطه خللی، هیچ نقطه نقصانی و هیچ مسئله‌ای در وجود مبارک مشاهده نمی‌شود. این چیزی است که نظر لطف رفقا است نسبت به بنده؛ اما خود من در آن خلوت خودم که حتی نیاز به خلوت هم ندارد و همین‌جا هم که نشسته‌ایم معلوم است که واویلا است!

ظاهرش چون گور کافر پُر حُلَّ *** باطنش قهر خدای عزوجل^۲

این زبان حال ما است. حالا هر شخصی در

۱ سوره قیامة (۷۵) آیه ۱۴ و ۱۵. معاد شناسی، ج ۷، ص ۹۶: «بلکه انسان بر خودش آگاه است؛ و اگرچه پیوسته عذرهای خودش را تحویل دهد.»

۲ کلیات اشعار، شیخ بهائی، ص ۲۱:

ظاهرش چون گور کافر پُر حُلَّ *** وز درون، قهر خدا عزوجل
مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر پنجم، ص ۷۴۶:

همچو گور کافران بیرون حُلَّ *** اندرون قهر خدا عزوجل

باطن خودش و در تفکر خودش و در مخیله خودش، می‌تواند مسائل خودش را بهتر از دیگران بررسی کند. شما هم همین‌طور، شما هم در باطن و نفس خودتان بهتر اطلاع دارید تا من نسبت به شما!

حالا با توجه به این قضیه، آیا افرادی که تصدی و مسئولیت یک جایی را دارند، واقعاً واقعاً در دل خودشان و در ضمیر خودشان و در آن خلوت تنهایی خودشان، خودشان را از همه افراد مُحق‌تر می‌دانند؟! واقعاً این‌طور است؟! که این‌طور نیست! اگر نیست، پس ایشان که گفتند: «شرعاً جایز نیست در پُست خودشان باقی بمانند»، بدانید چه واویلائی است!

پایه و اساس ارتباط انسان با پروردگار متعال

پس بنابراین ما آنچه را که می‌توانیم در اینجا مطرح کنیم این است که وضعیت انسان و ارتباط انسان با پروردگار باید به چه کیفیتی باشد؟ خدای متعال در اینجا می‌خواهد بگوید: من بشر نیستم، من حبّ و بغض ندارم، من اصلاً نفس ندارم، من نسبت به شخص کینه ندارم، من نسبت به افراد انتساب ندارم، برای من همه افراد یکسان هستند. کدامیک از این مخلوقات پروردگار در خلقت خود اراده و اختیار و دستی داشته است؟! از افراد عادی بشر تا رسول خدا که اشرف کائنات است اگر ما در نظر بگیریم، خود رسول خدا در خلقت خود اختیاری نداشته، هیچ اختیار نداشته است! رسول خدا به همان مقدار در خلقت خود محکوم اراده و تقدیر پروردگار بوده که یک پشه‌ای که دارد حرکت می‌کند، یک مورچه‌ای که

دارد در روی زمین راه می‌رود! هر دوی اینها به یک مقدار نسبت به این امر در یک کفه قرار دارند. همان طوری که یک مورچه به این کوچکی و به این صِغَر هیچ اختیاری در خلقت خودش نداشته و تمام مسائلی را که برای این حیوان کوچک و ذرّه کوچک و سلّول کوچک، برای خلقت او به وجود آمده است مستند به عوالم ربوبی است و مستند به علل و اسباب ربوبی است، رسول خدا هم به همان مقدار هیچ‌گونه دخالتی به اندازه یک ذرّه نسبت به وجود خودش نداشته و از این نقطه نظر صفر محض است!

یکسان بودن عنایت الهی برای همه

پس بنابراین آن اراده و عنایت خدای متعال نسبت به همه مخلوقات یکسان

است، هیچ تفاوتی ندارد؛ نسبت به همه به یک نحوه است، هیچ‌گونه فرقی ندارد. در اینجا اشخاص و افراد، انتخاب‌کننده هستند و راه را خودشان با اختیار خودشان انتخاب می‌کنند و اختیار می‌کنند. مطالب برای همه گفته می‌شود، مسائل برای همه مطرح می‌شود، یک شخص می‌آید این راه را انتخاب می‌کند؛ یکی می‌آید آن راه را انتخاب می‌کند. خدا برای انسان دو رفیق قرار می‌دهد: یک رفیقی که انسان را به هدایت، به ایمان، به تقوا سوق بدهد؛ یک رفیقی که انسان را به دنیا، به شهوات، به لذّات، به بی‌دینی سوق بدهد. انسان در انتخاب این دو رفیق آزاد است؛ بعضی‌ها این را انتخاب می‌کنند، بعضی‌ها او را انتخاب می‌کنند. مسئله این است! راه برای همه بیان شده است، بعضی‌ها این طرف و بعضی‌ها آن طرف! این می‌شود رسول خدا، آن می‌شود معاویة بن ابی‌سفیان.

در جلسات گذشته عرض کردم^۱ که معاویه با امیرالمؤمنین فرقت این بود: هر دو فکر داشتند، هر دو عقل داشتند؛ او عقل را در امور الهی به‌کار زد، شد علی بن ابی‌طالب؛ او عقل را در شیطنت به‌کار زد، شد معاویة بن ابی‌سفیان! معاویه از اوّل که معاویه نبود و خیال هم نکنید که اصلاً به‌طور کلی این ادراک و فهم واقع از دریچه دل او بیرون شده بود، نه این‌طور نبود! بسیاری از افراد که از کوفه یا مدینه پیش معاویه می‌آمدند، من جمله صعصعة بن صوحان که آمد

^۱ رجوع شود به عنوان بصری، ج ۶، ص ۴۹۰ و ۴۹۱؛ ۵۷۳ و ۵۷۴.

پیش معاویہ، من جمله حُجر بن عَدی که آمد،
من جمله بعضی از زن‌ها که آمدند برای بعضی
از مسائل پیش معاویہ تا صحبت بکنند، وقتی که
از امیرالمؤمنین صحبت می‌شد و آنها خاطرات
امیرالمؤمنین را برای معاویہ بیان می‌کردند،
اشک از چشمان او می‌آمد، دروغ هم نمی‌آمد،
یعنی واقعاً متأثر می‌شد!¹

همین مأمونِ ملعون، کشندهٔ امام رضا
علیه السلام، تا سال‌ها بعد هر وقت ذکری

¹ رجوع شود به الأمالی، شیخ صدوق، ص ۶۲۴ و ۶۲۵؛ کنز الفوائد،
ص ۱۶۰ - ۱۶۲؛ المحاسن و المساوی، ص ۴۱؛ بلاغات النساء، ص
۴۷ - ۴۹. در منابع مذکور از ضرار بن ضمیره و عدی بن حاتم و
ابن عباس و سودة بنت عماره نام برده شده است. (محقق)

از امام رضا در جلوی او می‌آمد، اشک از چشمانش می‌آمد، تظاهر هم نمی‌خواست بکند.^۱ این‌طور نبوده که اینها به‌طور کلی تبدیل به سنگ و چوب و آهن شده باشند و اصلاً تفکر و احساس [نداشته باشند]؛ نه‌خیر، این‌طور نبود. بالأخره اینها هم بشر بودند، منتها در همان موقع [ترتیب اثر ندادند]! خب داری گریه می‌کنی، چرا الآن حق را به فرزندش محمد بن علیّ الجواد نمی‌دهی؟ می‌دانی که فرزندش الآن هست، این را که می‌دانی! اما چه می‌گویند؟ می‌گویند:

الْمَلِكُ عَقِيمٌ؛ «سلطنت پدر و مادر و انتساب نمی‌شناسد. هر کسی بر سلطنت غلبه پیدا کرد دیگر هیچ‌کس در اینجا مدّ نظر نیست؛ فرزندش هم باشد او را از میدان برمی‌دارد!»^۲

مگر پادشاه‌ها این کار را نمی‌کردند؟! مگر فرزندان‌شان را کور نمی‌کردند؟! مگر اعدام نمی‌کردند؟! مگر از بین نمی‌بردند؟! چرا؟ به‌صرف تخیل اینکه یک وقت این فرزند آن حکومت را بگیرد، چشم او را کور می‌کردند، اعدام می‌کردند و از بین می‌بردند. [اگر] جرمش بیشتر بود اعدامش می‌کردند.^۳ و همین‌طور هم هست، داریم می‌بینیم دیگر! در دنیا داریم می‌بینیم چه خبر است، این یک روشی است که بوده است.

نفس وقتی که بیاید غالب بشود بر قوای عقلانی و عواطف الهی انسان، همین‌گونه اعمال را انجام می‌دهد، و این سابق و اوّل ندارد. آنهایی

^۱ رجوع شود به عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۲۴۱ و ۲۴۸؛ الغیبة، شیخ طوسی، ص ۷۴؛ الفصول المهمّة، ج ۲، ص ۱۰۲۱.

^۲ رجوع شود به عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۸۸.

^۳ به‌عنوان نمونه رجوع شود به زندگانی شاه عباس اوّل، فلسفی، ج ۲، ص ۱۷۰ - ۱۹۷؛ شمشیر ایران، ص ۳۹۰؛ جهان‌گشای نادری، ص ۴۲۱ - ۴۲۷؛ ایران در زمان ساسانیان، ص ۶۴۶ - ۶۴۸.

که می‌گویند: «انسان رشد کرده است» کجایش
رشد کرده است؟! آیا دیگر این مسائل برچیده
شده؟ آیا بعد از ۱۴۰۰ سال دیگر ما اثری از
مسائل گذشته نمی‌بینیم؟ نه‌خیر، خیلی هم بیشتر
می‌بینیم! از این نقطه‌نظر باید بگویم: متأسفانه
نه‌تنها ما رشد نکرده‌ایم، بلکه خیلی در حضيض

و در ذلّت و در نزول قرار گرفته‌ایم؛ باز هم آنها! و این مطلب در همه افراد، در همه انسان‌ها وجود دارد؛ یعنی با اختیار، مطلب به دست می‌آید، نه با غیر اختیار!

کلام مرحوم علامه طهرانی در مورد اثر ابتلائات و امراض

یک روز در جلسه‌ای مرحوم آقا راجع به این قضیه و مطلب صحبت می‌کردند و می‌فرمودند:

ابتلائاتی که برای انسان پیش می‌آید، مانند امراض و مانند سایر ابتلائات غیر اختیاری که پیش می‌آید، خیلی‌ها خیال می‌کنند که این ابتلائات باعث ترقی انسان است، این ابتلائات باعث رشد طولی انسان است، این امراض باعث رشد طولی انسان است، حقایق را برای انسان باز می‌کند، انسان را از نقطه نظر طولی به خدای متعال نزدیک می‌کند.

ایشان بیانشان این بود:

این ابتلائات و این امراض باعث تنظیف انسان است، باعث تصحیح انسان است، نه باعث ترقی و رشد!

یعنی کدورت‌ها و زنگارهایی که به واسطه گناهان برای انسان پیدا می‌شود و قلب را خسته می‌کند و پوششی بر دور قلب ایجاد می‌کند، این زنگار و این پوشش، آن احساس کدورت، آن احساس سنگینی، آن احساس ماندن و درجا زدن به واسطه این ابتلائات و امراض تصحیح می‌شود. خب راجع به این مسئله روایاتی هم داریم.^۱ اما رشد و ترقی‌ای که برای افراد پیدا می‌شود، این رشد و این ترقی فقط و فقط به واسطه اکتساب امور اختیاری و ارادی است؛ یعنی تا انسان به انجام امور اختیاری و ارادی نپردازد، رشد طولی برای او پیدا نخواهد شد. این رشد طولی مربوط به کسب و اکتساب است.^۲

^۱ رجوع شود به الکافی، ج ۲، ص ۴۴۴ - ۴۴۷؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۹۲؛ الجعفریات، ص ۲۴۵؛ الخصال، ج ۲، ص ۶۳۵؛ التّحیص، ص ۳۷ - ۴۴؛ جامع الأخبار، شعیری، ص ۱۱۳؛ بحار الأنوار، ج ۶۴، ص ۲۳۶ و ۲۳۷ و ۲۴۴.

^۲ نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۷۶.
«و قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِبَعْضِ أَصْحَابِهِ فِي عِلَّةِ اعْتَلَّهَا: «جَعَلَ اللَّهُ مَا كَانَ

هدایت پروردگار بهمیزان رسوخ نور ایمان در دل انسان

در آیه بعد می فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ﴾^۱

آن کسانی که ایمان بیاورند و عمل صالح هم انجام بدهند. صرف ایمان کافی نیست، همین قدر اعتقاد داشتن فایده ندارد! انسان اعتقاد داشته باشد و عمل نکند در واقع اعتقاد ندارد، خودش را گول زده است! خدای متعال هدایتی که اینها را می کند به واسطه ایمان آنها است؛ یعنی به هر مقدار که ایمان در دل آنها رسوخ کرده باشد، به همان اندازه اینها رشد دارند. برویم ایمان خودمان را درست کنیم، برویم ایمان خود را تصحیح کنیم، برویم ایمان خود را آن طوری که فرموده اند قرار بدهیم! این مسئله، مسئله مهم است! هدایت به واسطه ایمان اینها است. به همان مقدار که نور ایمان در دل روشن شده است به همان مقدار هدایت وجود دارد، و هر چه کمتر باشد، به همان مقدار نصیب کمتر خواهد

[مِنْكَ] مِنْ شَكْوَاكَ حَطًّا ←

^۱ ← لِسَيِّئَاتِكَ؛ فَإِنَّ الْمَرَضَ لَا أُجْرَ فِيهِ وَ لَكِنَّهُ يَحُطُّ السَّيِّئَاتِ وَيَحْتُهَا حَتَّ الْأَوْرَاقِ. وَ إِنَّمَا الْأَجْرُ فِي الْقَوْلِ بِاللِّسَانِ وَ الْعَمَلِ بِالْأَيْدِي وَ الْأَقْدَامِ. وَ إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ يُدْخِلُ بِصِدْقِ النِّيَّةِ وَ السَّرِيرَةِ الصَّالِحَةِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ الْجَنَّةَ!»

ترجمه: «چون یکی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام مریض گشت، حضرت به او فرمود: ”خداوند این بیماری تو را که از آن شکایت مندی، موجب ریزش گناهانت قرار داده است، چه اینکه در بیماری اجر و پاداشی نیست ولیکن گناهان را پاک می کند و آنها را بهمانند ریزش برگ ها می ریزد. و به درستی که پاداش در گفتار به زبان است و عمل با دست و پا (و جوارح). و خداوند سبحان هر کس را که بخواهد به واسطه صدق (و خلوص) نیت و شایستگی باطن در بهشت داخل می کند!“» (محقق)سوره یونس (۱۰) آیه ۹. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۱۱۷:

«کسانی که ایمان به خدا آورده و عمل نیکو انجام می دهند، خداوند به سبب همان ایمانشان آنان را هدایت فرماید در بهشت های نعیم که در زیر درختانش نهرهایی جاری است.»

ایمان و مراتب مختلف افراد مرتبط با مرحوم علامه طهرانی

افرادی که در ارتباط با مرحوم پدر ما
- رضوان الله علیه - بودند، میزان ایمان آنها و
تفکر آنها به ایشان دارای مراتب مختلفی بود. یک
کسی ایشان را فقط به عنوان

یک عالم قبول داشت، عالمی که ممکن است در فتاوی خودش، در مسائل خودش، در اظهار نظرهای خودش اشتباه کند و ممکن هم هست مطلب او صحیح باشد. برای او تفاوتی از نقطه نظر تفکرات و از نقطه نظر اعتقادات و مبانی با سایر افراد وجود ندارد. خب طبعاً این شخص از نقطه نظر ارتباطات، محدوده ارتباطات خود را بر همین سطح و بر همین مرتبه قرار می‌داد و دیگر اینجا حرف شنوی و اطاعت و اینها معنا ندارد. شخصی است مانند دیگران، درس خوانده، فاضل است، عالم است، مجتهد است، همچون دیگران که دارای خصوصیات و بوارز اخلاقی هستند، این شخص هم همان‌طور است، چطور اینکه این مطلب را ما در خیلی‌ها می‌بینیم.

امروزه بسیاری از افراد هستند دارای مراتب علمی و فضل، اما از نقطه نظر ارتباطات هیچ‌گونه تعهدی و تقبلی و التزامی نسبت به مطالب آنها وجود ندارد. بسیار آدم خوبی هستند، بسیار خب، اما برای خودشان! اگر انسان مطلبی را از آنها بشنود و خوب باشد می‌پذیرد؛ نباشد نمی‌شنود، بر حسب آن فکر و بر حسب سلیقه خود! اینها یک مرتبه بودند.

افراد دیگری بودند یک قدری از این بالاتر! ایشان را نسبت به معارف، فرد دارای تزکیه‌ای می‌دانستند، دارای تهذیبی می‌دانستند، دارای خصوصیات اخلاقی می‌دانستند، ولی در همین حد! دیگر بیش از این نسبت به ایشان مطلب دیگری را معتقد نبودند. خب اینها هم احترامی

می‌گذاشتند و به‌طور کلی یک نوع خصوصیتی را برای ایشان در قبال سایر افرادی که می‌دیدند در نظر می‌گرفتند.

اینکه می‌خواهم خدمتتان عرض کنم، برای این جهت است که ما وضعیت خود را در ارتباط با اوامر و نواهی الهی مشخص کنیم که در چه مرتبه‌ای هستیم و تا کجا نسبت به مسئله پیشرفت کرده‌ایم و موقعیت و مرتبه خود را بدانیم. این مسئله خیلی مسئله مهمی است! یعنی می‌خواهم این‌طور خدمتتان بگویم که مرحوم آقای حدّاد - رضوان الله علیه - گرچه استاد ایشان بودند، اما فقط در قسمت عرفانی و ادراک حقایق از دریچه عرفان و سلوک نفسانی و قلبی و سرّی با ایشان در ارتباط

بودند؛ امّا ایشان شخص سیاستمداری نبود، ایشان شخص فقیهی نبود، ایشان شخص مفسّر و مورّخی نبود، ایشان در مسائل اجتماعی نبود؛ شخصی بود کاسب و برای خودش کسب می‌کرد و بعد هم این مطالب برای او منکشف می‌شود و تبدیل به یک استاد مبرّز اخلاقی و عرفانی می‌شود.

ابعاد مختلف شخصیت علمی و عرفانی مرحوم علامه طهرانی

امّا مرحوم پدر ما به واسطه خصوصیات که داشتند، در مسائل مختلف واجد این خصوصیات و بروزات و ظهورات بودند. اوّل از نقطه نظر فقهی، به اعتقاد بنده ایشان أعلم علمای عصر خود در زمینه فقهی بودند! در زمینه تفسیر، در مسائل تفسیری صاحب نظر بودند. اینکه عرض می‌کنم صاحب نظر، اهل فن می‌دانند که مسائل تفسیر قرآن به این آسانی نیست که هر کس قلم بردارد و معنایش را بنویسد! الآن بیش از دویست تفسیر قرآن از تشیع و تسنّن وجود دارد، وقتی که انسان اینها را مطالعه می‌کند متوجّه مطالب و محتوای آنها می‌شود. شخصی می‌تواند این ادّعا را بکند که مثل علامه طباطبائی - رضوان الله علیه - باشد.

ایشان در مسائل تفسیر قرآن صاحب نظر بودند؛ یعنی به محتوای آیات رسیده بودند. این مطلب است! و بنده غیر از یک یا دو نفر دیگر از مفسّرین را سراغ ندارم که به این مسائل رسیده باشد. تمام تفاسیر، همه اینها ترجمه است؛ آن هم ترجمه‌هایی که در ذهن و در فکر شخص

است و بر اثر انتخاب و اختیارِ سلیقه، این مسائل قرار دارد. صاحب نظر بودن یعنی صاحب رأی بودن، وارد شدن به مطلب! این مسئله است.

در مسائل اصولی ایشان صاحب نظر بودند. در مسائل فلسفی مطالبی که ایشان مطرح می‌کردند از نقطه نظر ادله و براهین فلسفی، مسائلی بود که جای دقت داشت؛ یعنی صرفاً یک مدرّس نبودند! مدرّس زیاد است، صاحب نظر بودن یک مطلب دیگری است!

نمی‌دانم این مطلب را خدمتان عرض کرده بودم؛^۱ در سال‌ها قبل، در بعد از انقلاب سنه ۴۲ که من آن موقع سنّم حدود هفت یا هشت سال بود، ما در سفری که

تابستان به اتفاق مرحوم آقا به مشهد مقدّس مشرف شدیم، در جلسه سیاسی‌ای که در آنجا عده‌ای از دوستان سابق ایشان من جمله مرحوم شهید مطهری حضور داشتند و افراد سیاسی آن زمان که به ده پانزده نفر بالغ می‌شدند در آنجا بودند، بعد از ختم جلسه چند نفر از سیاسیون آن موقع ادّعا کردند که: «تنها فردی که در روحانیت می‌شود به مبانی سیاسی او توجه کرد، آقای آقا سید محمدحسین است!»

این چیزی است که من از آن موقع یادم است، و آنها الآن حیات دارند. یعنی ایشان در قضایای سیاسی صاحب نظر بودند.^۲

^۱ رجوع شود به عنوان بصری، ج ۳، ص ۲۸.

^۲ جهت اطلاع بر دیدگاه علما و بزرگان در مورد شخصیت علمی و عرفانی حضرت علامه طهرانی - رضوان الله علیه - رجوع شود به

آن وقت این شخص طبعاً در بروزات و ظهورات مختلف، با افراد مختلف نموده‌های مختلفی دارد. هر شخصی یک برداشتی دارد، هر شخصی یک نگرشی دارد، و همین مطلب هم بود!

بعد از انقلاب، ایشان صرف نظر از آن دیدگاه خودشان که ما معتقد به این دیدگاه بودیم و اشراف خودشان نسبت به گذشته و آینده و مطالبی که از آینده انقلاب به بنده فرمودند که بعضی انجام شده و بعضی از آن هنوز انجام نشده و بنده نمی‌گویم، صرف نظر از اینها وقتی که آن جنبه سیاسی مسئله را بررسی می‌کردند، من فقط تأسّف می‌خوردم که چرا یک‌هم‌چنین شخصیتی کنار است و نباید آن‌طور که باید و شاید از او استفاده بشود؟!!

رفقا می‌دانند که ایشان برای اینکه نظرات خودشان را مطرح کنند از هیچ کوششی فروگذار نکردند! به نظر می‌رسد این مطالب را هم من قبلاً گفته باشم، البتّه احتمال دارد بعداً یک شرح بیشتری را در نوشتار خودم بیاورم.^۱ من فقط تأسّف می‌خوردم! نسبت به مسائل مختلف [نظر می‌دادند که] باید این‌طور باشد، الآن باید

این کار انجام بشود، الآن نباید این کار انجام بشود! و دقیقاً تمام آنچه را که گفتند - والله العظیم - قسم می‌خورم که ذره به ذره‌اش انجام شد و انجام خواهد شد؛ آن هم دقیق، نه به‌طور کلی! این یک دیدگاه عرفانی است که همراه با آن بینش سیاسی

افق وحی، ص ۵۳۰ - ۵۳۳.
^۱ رجوع شود به مهر فروزان، ص ۱۳۱ - ۱۴۶.

است که آن انجام می‌شود.

هدایت خداوند به مقتضای ایمان افراد

همان‌طوری که عرض کردیم، افرادی که در ارتباط با مرحوم پدر ما بودند دارای مراتب مختلفی بودند. خب آن معاندین را که کنار بگذاریم که چه نحوه با ایشان برخورد کردند و جای بحث این مسائل نیست، آن افرادی که با ایشان حُسنِ نظر داشتند از این قبیل بودند.

بعضی‌ها ایشان را یک قدری بالاتر از این می‌دانستند، یعنی اطاعت از ایشان را در خارج از محدودهٔ عقلانی و خارج از محدودهٔ منطقی ساختهٔ خود و پرداختهٔ خود می‌دیدند. من با بسیاری از این افراد که صحبت می‌کردم، اعتقاد اینها نسبت به مرحوم والد به این کیفیت بود که: «ما ایشان را در بیان مسائل صادق می‌دانیم. اگر ایشان به ما بگویند: ”من مصلحت تو را در این می‌بینم که مثلاً الآن از این آپارتمان یا از این ساختمان خود را پایین بیندازید و به هلاکت برسانید“ من انجام می‌دهم!» و انجام هم می‌دادند، نه اینکه دروغ بگویند! یعنی نسبت به ایشان از نقطه نظر فکری و از نقطه نظر عقلی آن قدر ایمان داشتند که می‌دانستند در قبال این عملی که انجام می‌دهند، روز قیامت حجت دارند و یک‌هم‌چنین شخصی اِشْرَاف بر این مسئله دارد؛ اما همین‌ها در آنچه که عقل آنها نسبت به روابط و مسائل اجتماعی با ایشان در تضاد بود، عمل نمی‌کردند! خیلی عجیب است!

ببینید، مراتب ایمان را توجه کنید: شخص برای از بین بردن خودش هم حاضر است! دیگر

بالا‌تر از این شما چیزی سراغ ندارید که انسان خودش را از بین ببرد. شخص در اجرای منویات و اهداف یک بزرگ حاضر است تا این مقدار هم جلو بیاید، اما نسبت به آنچه که در تضاد با مسائل اجتماعی او است، نتواند خودش را تطبیق بدهد! این چیست؟ همین‌جا از چهره‌ها پیدا است که شما به این تضاد و

تناقضِ نفسی پی می‌برید که این شخص در ایمان خودش کامل نیست و ناقص است! اگر شما به این مقدار نسبت به قضیه معتقد باشید، خب باید تتمه این را هم معتقد باشید؛ این که نمی‌شود! **سرنوشت عبرت‌انگیز یکی از شاگردان علامه طهرانی به واسطه عدم تبعیت کامل از استاد**

و از جمله این افراد آنهایی بودند از علما و بزرگان که اینها با مرحوم آقا بودند، اما در مسائل اجتماعی، دیگر ایشان را کنار گذاشتند که خدمتتان عرض کردم، و وقتی استادشان از ایشان سؤال کردند:

چرا شما به آنها نگفتید آنچه را که خیر و صلاح آنها است؟ و چرا آنها نسبت به شما این اطاعت را نداشتند؟

ایشان در پاسخ گفتند:

اگر می‌گفتم می‌ترسیدم که عمل نکنند، لذا ما از اول این مسئله را بستیم!¹

ببینید، خود آنها معترف بودند بر اینکه آنچه را که به دست آورده‌اند از ایشان است، خودشان معترف بودند بر اینکه تنها کسی را که دیده‌اند ایشان است، خودشان معترف بودند بر اینکه این تغییر و تحولات از ناحیه ایشان است؛ اما آن میزان از ایمان و آن مقدار از تفکر صحیح نسبت به این ولیّ خدا در آن مرتبه‌ای نیست که تمام وجود

¹ اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۲۰۷:

«به‌خاطر می‌آورم زمانی که برای یکی از محترمین از تلامذه ایشان حادثه‌ای رخ داده و به رحمت خدا رفته بود، در سوریه بین ایشان و استاد عظیم الشان، عارف بی‌بدیل و انسان کامل، حضرت آقای حاج سید هاشم حدّاد - قدس الله تربته الزکّیة - ملاقاتی دست داده بود. مرحوم حدّاد به ایشان می‌فرماید:

چرا شما به فلان آقا امر نکردید که وارد بعضی از مسائل نشود و خود را از اشتغال به بعضی مسائل دور نگه دارد تا این حادثه برای او پیش نیاید؟! »

مرحوم والد - رضوان الله علیه - اظهار می‌کنند:

آقا اگر من ایشان را نهی می‌کردم اطاعت نمی‌کرد، لذا نخواستم در یک مخالفت صریح و تجزی بر امر و نهی الهی قرار گیرد و عواقب سوئی برای ایشان به‌وجود آید.

در این حال مرحوم حدّاد سری تکان دادند و فرمودند:

ایشان همانند سیب نارسی بود که قبل از کمال و رشد و نضج از درخت فرو افتاد! »

آنها را در بر بگیرد، تمام حرکات آنها را در بر بگیرد و تمام افکار آنها را اشغال کند؛ مقداری را باقی می‌گذارد یا بیش از مقداری را باقی می‌گذارد یا به عبارت دیگر مقداری را اشغال می‌کند و بقیه را باقی می‌گذارد!

اینجا است که وقتی من به ایشان می‌گفتم: «اینها تا چه مقدار با شما هستند؟» ایشان می‌فرمودند:

اینها یک دهمشان را به ما دادند، نه دهم را برای خودشان نگه داشتند!

ببینید این یک دهم دادن چه تغییراتی به وجود آورده است و چه آثاری در شخص ایجاد می‌کند، و ببینید آن نه دهم چه می‌کند؟!¹ مرحوم آقا که شد علامه طهرانی با این خصوصیات، پس برای چه شد؟ دیگر همه می‌دانید، ده دهم را داده بود، نه یک دهم، نه دو دهم، نه سه دهم؛ همه ده دهم را تسلیم کرده بود! اینجا است که خدا افراد را به مقتضای ایمانشان هدایت می‌کند: ﴿يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ﴾. یک دهم دادی، یک دهم به تو می‌دهیم؛ نه دهم دیگر خبری نیست! دو دهم دادی، به اندازه دو دهم؛ سه دهم و همین‌طور تا اینکه تمام دایره قلب و دایره نفس در اختیار باشد!

پیشرفت در مسائل عبادی و سلوکی به میزان

¹ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۴۵:

«روزی به مرحوم والد - رضوان الله علیه - عرض کردم: "دیشب در خواب دیدم در اطای نشسته بودیم و آقای مطهری نیز در مقابل شما نشسته بودند و شما مطالبی می‌فرمودید که الآن به یاد ندارم. آقای مطهری سر به زیر انداخته بودند و در عین اینکه حرف‌های شما را قبول نداشتند، ولی از باب ادب سخنی بر زبان نمی‌آوردند. تا اینکه مطالب شما تمام شد و ایشان همچنان ساکت تا به آخر فقط به مطالب گوش می‌دادند.»

مرحوم آقا - رضوان الله علیه - فرمودند:

بله، بله، مطلب همین است! ایشان فقط یک دهم وجود خود را تسلیم ما کرده بود و الآن کار ایشان مانند سابق نیست؛ و حتی سفری را که به خارج کرده بودند و برای مذاکره با رهبر انقلاب به فرانسه رفته بودند نیز بدون مشورت با من انجام شده است و فقط موقع حرکت پیش من آمدند و گفتند: "می‌خواهم به فرانسه بروم، آیا شما مطلبی دارید که آن را به آقای خمینی بگویم؟" من چند مسئله را به ایشان تذکر دادم.»

تسلیم بودن نفس

چه کسی این‌طور است؟ آن کسی که به فرمایش امام صادق بیاید تمام اشتغال خودش را در اوامر و نواهی الهی قرار بدهد، نه یک مقدارش را! ما با شما هستیم تا مسائل سیاسی، از آن به بعد به اختیار خودمان! خوب اینکه هم‌ه‌اش نیست. لذا ما به ایشان پیشنهاد می‌کنیم که ای کاش شما روایت امام صادق را می‌خواندید، روزی دو بار مطالعه می‌کردید تا در همه‌ امور پیرو باشید، تا در همه‌ امور به دنبال باشید. هم شما رفتید، هم آقا رفت؛ حالا آنجا فهمیدی چه کلاهی سرت رفته است؟ حالا هر دو رفتید دیگر و الآن هیچ‌کدام از اینها در میان ما نیستند.

ما به این مسائل و شایعات و تبلیغات و اینها نباید نگاه کنیم! آن طرف چه خبر است؟ آن طرف چه می‌گذرد که از آن خبر نداریم؟ بله، اینجا سر و صدا خیلی زیاد است، اینجا داد و بیداد خیلی زیاد است. و اینها باید برای ما زنگ خطر و ندای عبرت باشد! ما با شما هستیم تا وقتی که در مسائل شخصی و خانوادگی ما دخالت نکنید، آنجا به بعد نه دیگر، ما نیستیم! ما با شما هستیم تا وقتی که در مسائل شغلی ما دخالت نکنید، از آنجا به بعد دیگر نیستیم! پس چه شد؟ اینجا را زدیم، اینجا را زدیم، اینجا را زدیم! و هر کسی به هر مقداری که نفس او توان دارد به آن مقدار پا به عرصه وجود می‌گذارد، به آن مقدار که توان ندارد عقب می‌کشد! یکی می‌آید جلو، [یکی نه]! بارها عرض کرده‌ام که در زمان پیغمبر هم

بودند. در همین جریان سیدالشهدا بعضی‌ها آمدند با حضرت تا مگه، بعضی‌ها آمدند تا کربلا، بعضی‌ها آمدند تا نیمه راه!^۱ آن شخص دیگر که اسمش را فراموش کرده‌ام^۲ آمد به سیدالشهدا گفت: «من با تو شمشیر می‌زنم تا وقتی که احساس کنم دیگر مسئله تمام است، وقتی که احساس کردم می‌روم.» امام گفت: «خودت می‌دانی!» و این بخت برگشته آمد در روز عاشورا هم بود

و اتفاقاً جنگ هم کرد، ولی وقتی که دید نه، همه یکی‌یکی شهید شدند و حضرت تنها ماند گفت: «خداحافظ شما، ما به عهدمان عمل کردیم.» حضرت فرمودند: «به سلامت!» و گذاشت رفت!^۳ همه جور بوده‌اند و همه جور هستند. تعجب می‌کنید، ولی نه! یعنی این مقدار را می‌گوید. خب لعلّ اینکه این در همان جنگ کشته بشود، بالأخره فکر این را هم می‌کند دیگر، یعنی مسئله کمی نیست، حلوا که خیر نمی‌کنند، تیر است و شمشیر است و سنگ است و نیزه! این که می‌گوید من می‌آیم و جنگ می‌کنم، شاید هم [کشته شود]، ولی همین که می‌گوید: «اگر ببینم نمی‌توانم می‌روم» امام حسین هم نگاهش می‌دارد. به عزرائیل می‌گوید: «به این کاری نداشته باش!» تمام نیزه‌هایی که می‌آید، تمام تیرهایی که می‌آید

^۱ رجوع شود به أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۱۸۰؛ وقعة الطّف، ص ۱۶۶ و ۱۷۶؛ وقعة صفّین، ص ۱۴۰ و ۱۴۱؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۷۵ و ۸۱ و ۸۲؛ مثير الأحزان، ص ۵۳ و ۵۴.

^۲ ضحاک بن عبدالله مشرقی. (محقق)

^۳ أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۱۹۷؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۴۴ و ۴۴۵.

امام حسین همه را نگه می‌دارد؛ به این کار نداشته باشید، این باید برود، این نباید کشته بشود! چرا نباید این کشته بشود؟ چون کربلا فقط باید تک بماند، کربلا فقط هم‌اش باید بشود الگو و هم‌اش بشود تابلو! یک ذره اگر در کربلا نقطه ضعفی وجود داشته باشد، دیگر آن کربلا نیست. برای این، امام حسین نگه می‌دارد! نه، این را [کار نداشته باش]؛ هر چه می‌خواهد بزند، بزند.

در تواریخ و افسانه‌ها و اسطوره‌ها نقل می‌کنند و می‌گویند که آن تورانیان برای اسفندیار یک زره درست کرده بودند که هر چه تیر و نیزه و فلان می‌خورد هیچ چیز به آن کارگر نمی‌شد.¹ خب ممکن است حالا آن طوری باشد، ممکن هم هست نه، همان علل و عوامل غیبی بیایند و نگه دارند. مگر ما معتقد نیستیم هیچ برگی از درخت بی‌اجازه نمی‌افتد؟ این باید بیاید، و چون در نیتش این است که با امام حسین نیست، حضرت می‌گوید: «بسیار خوب، ما نگاهات می‌داریم. نمی‌گذاریم یک خال به تنت بیفتد. اگر سی هزار جمعیت تو را احاطه کنند و از هر طرف ده تا موشک به طرفت [بیاید] همه را ما منحرف می‌کنیم. یک سوزن و یک تیر نمی‌گذاریم به تو بخورد و یک

مو از سرت کم بشود.» بعد هم که تمام شد بفرمایید بروید. اینها هم یک عده هستند.

اینجا دیگر ما خودمان باید تصمیم بگیریم که

¹ رجوع شود به شاهنامه فردوسی، ص ۷۴۳ و ۷۵۰؛ راز رویین‌تنی اسفندیار، ص ۲۴.

تا چقدر هستیم و تا چقدر جلو می‌آییم. راه باز است، هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید راه ما بسته است، هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید من آدم قبول نشدم، هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید! روز قیامت پرونده را دقیق جلوی انسان می‌گذارند، آدم سرش را پایین می‌اندازد! آن روز که رفتی پیش فلان آقا یادت می‌آید چه از ذهنت خنجر کرد؟ بفرمایید اینجا نوشته شده است. به‌خاطر همان خنجر از این مسئله محروم شدی! آن روز که داشتی می‌آمدی، یادت می‌آید چه بر ذهنت گذشت؟

رفقا شما خیال می‌کنید مسائل همین‌طور گتره می‌گذرد؟ قضایا و مسائلی که در امور زندگی، در امور کاری، در حال خودمان و در نفس ما دارد برای ما پیش می‌آید، همین‌طور است؟ اموری که بر ما جاری می‌شود با تمام افکار ما و تخیلات ما و تصوّرات ما انطباق مستقیم و یک تناسب مستقیم دارد. یک دیالوگ مستقیم بین این مسئله و بین آن وجود دارد. امکان ندارد ما بتوانیم به‌اندازه سر سوزنی از این مسئله تخطّی کنیم! آن‌چنان دقیق است، آن‌چنان دقیق است!

حکایتی از اطلاع مرحوم علامه طهرانی بر نیات افراد و تعامل در همان سطح

یکی از رفقا داشت برای من نقل می‌کرد که در یک جریان مرحوم آقا چند نفر از رفقا را خواسته بودند برای اینکه مسئولیتی به آنها بسپارند و یک کاری به آنها بدهند. این شخص همین‌که داشت می‌آمد در منزل آقا از ذهنش خنجر کرد که اگر این قضیه به فردا موکول می‌شد بهتر بود، چون من فلان کار را دارم، ولی

در عین حال چون آقا احضار کرده‌اند دیگر استاد است و نمی‌شود که آدم [حرفش را] زمین بگذارد. او هم که [می‌فهمد]، سر هر کس را که کلاه بگذاریم اینجا دیگر نمی‌شود کلاه سر کسی برود!

می‌گفت: همین که آمدیم در آنجا، وقتی که همه کارها را تقسیم کردند، یک‌دفعه به این آقا که رسید اصلاً تمام شد و دیگر نیاز به این آقا نبود! ایشان گفتند:

آقا، دیگر این مسئله تمام شد و شما خیلی لطف کردید. ان شاء الله برای وضع دیگری شما را خبر می‌کنیم.

مسئله تمام شد، یعنی برای آن مسئولیتی که قرار بود سپرده بشود دیگر جای خالی

نماند که ایشان در آن مسئولیت قرار بگیرد. بعد هم چه کار می‌کنند؟ این‌طور نمی‌گویند که خیال نکن ما در راه فهمیدیم، بلکه شروع می‌کنند به خندیدن [و می‌گویند]: «خب ان شاء الله موفق باشید، ان شاء الله مقضى المرام باشید، خداوند شما را تأیید کند و مأجور باشید!» تا در دلش هم چیزی نماند؛ اما نمی‌داند که از کجا خورده است! اینها را هم اینها بلدند؛ خیلی خوب بلدند و کارشان را خیلی دقیق انجام می‌دهند، به‌طوری‌که تمام کامپیوترهای دنیا همه مات می‌مانند در اینکه چطور برنامه‌ریزی دارد می‌شود! قشنگ این برنامه‌ریزی‌ها می‌شود و هیچ‌کس در این برنامه دست ندارد. دست من و امثال من و اینها اصلاً نیست، خودش می‌آید و انجام می‌گیرد و می‌رود و همه حلقه‌هایی هستیم که این حلقه‌ها در این برنامه‌ریزی‌ها وجود دارد و اینها دارد جابه‌جا می‌شود. یک فکر در ذهنش آمد، همان نگاهش داشت!

تناسب دقیق پدیده‌های خارجی با نفس انسان

و از این قبیل مطالب *إلی‌ماشاءالله* از بزرگان نقل شده و کارهایی که انجام شده است. در ارتباطاتی که انجام می‌شود، در ازدواج‌هایی که انجام می‌شود، در شغل‌هایی که انجام می‌شود، تمام اینها بر اساس فرمول دقیق ریاضی و تناسب دقیقی است که بین ما و نفس ما و آن پدیده‌هایی که در خارج و خارج از وجود ما دارد انجام می‌شود در ارتباط است؛ خیلی دقیق! تا بیاید اعتراض بکند، پرونده را جلویش می‌گذارد: «بفرمایید، شما این کار را کردی!» مگر کسی

می‌تواند دیگر حرف بزند؟! مگر کسی می‌تواند
دیگر اعتراض کند؟! خب اینها برای چیست؟
اینها برای همین است.

مرحوم آقا می‌فرمودند:

از نقطه نظر طولی باید با اختیار و با اکتساب باشد و بدون اختیار و بدون اراده، این
رشد طولی انجام نخواهد گرفت.

بله، ابتلائات و امراض و گرفتاری‌ها باعث
تصفیه نفس می‌شود، باعث تزکیه می‌شود، باعث
رفع کدورت و رفع زنگار می‌شود، اینها همه
هست و در روایات هم هست و آثارش را هم
انسان می‌بیند و مشخص است؛ اما از نقطه نظر
طولی، عمل می‌خواهد، آن هم عمل با اختیار! تا
بلند نشوی و نماز نخوانی این رشد پیدا نمی‌شود،

تا این عمل را انجام ندهی این رشد پیدا نمی‌شود؛ و این عمل هم باید براساس تفکر صحیح باشد، براساس ایمان باید انجام بشود! تا این گذشت محقق نشود، رشد برای ما پیدا نمی‌شود؛ باید این گذشت باشد! تا این ارتباط الهی در ما و در ارتباطات ما حاکم نباشد، ما همین‌طور دور خود می‌چرخیم!

اینها مسائلی است که برای خود آنها هم اتفاق افتاده است! در کتاب انوار ملکوت مشاهده کنید که ایشان راجع به آن قضایای مسجد صحبت می‌کنند. این مسائلی را که ایشان در آنجا بیان کرده‌اند در ارتباط با خودشان و خانواده و در ارتباط با خودشان و افرادی که در مسجد هستند، تمام اینها مسائل ما است که دارند بیان می‌کنند،^۱ همه اینها جریاناتی است که دارد بر ما می‌گذرد. اینجا را رفا برونند مطالعه کنند و دقیقاً این مسائل را در نظر بگیرند و بنا بگذارند بر اینکه امور خود را و کارهای خود را و ارتباطات خود را بر این اساس قرار بدهند. و رفته‌اند و بررسی کرده‌اند و انجام داده‌اند و نتیجه‌اش را هم گرفته‌اند. آنهایی که رفته‌اند انجام داده‌اند. واقعیت دارد، راهی است که رفته شده، آنگاه برای مردم دارد بیان می‌شود. اینها از پیش خود نیامده‌اند بگویند و همین‌طور یک چیزی بخوانند و بروند بالای منبر برای مردم [بگویند، بلکه] راهی است که خودشان رفته‌اند و آثارش را دیده‌اند و به آن رسیده‌اند و مشاهده کرده‌اند، آنگاه حالا دارند بیان

^۱ نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۸۰ - ۹۳.

می‌کنند: «بفرمایید، این است که ما رفته‌ایم و به آن رسیده‌ایم، شما هم بفرمایید بروید و برسید، شما هم همین راه را انتخاب کنید. اگر جور دیگری می‌خواهید انتخاب کنید آن هم بفرمایید!»

تصریح قرآن بر ستم انسان به نفس خود

پس بنا بر این آیه شریفه می‌فرماید: آنچه که بر سر ما می‌آید به واسطه خودمان است. در یک آیه دارد:

(فَلَمَّا أَنْجَلَهُمْ إِذَا هُمْ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ يَأْتِيهَا النَّاسُ إِنَّمَا بَغَيْكُم عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ).¹

وقتی که اینها در دریا هستند، آن حالت اضطرابی که برای آنها در دریا به واسطه امواج ایجاد می‌شود، تعلق آنها را به علل و عوامل مادی و فیزیکی می‌کند و قطع می‌کند. دیگر قضیه تمام شد و مشخص است که وضعیت چطور است. فقط یک تعلق می‌ماند که به عوامل متافیزیکی قرار می‌گیرد؛ یعنی آن تعلقات مادی همه قطع می‌شود و آن تعلقات معنوی که به واسطه قلب و به واسطه نفس وجود دارد، بروز و ظهور می‌کند. می‌بیند دیگر مسائل و علل و اسباب مادی کنار رفته و آنچه را که حق می‌پنداشته، بطلانش مشخص شده است. یک موج می‌آید بیست متر، حالا می‌خواهید چه کار کنید؟ تمام شد! آیا می‌توانید دریا را ساکت کنید؟! بله، یک وقت یک کسی می‌تواند دریا را ساکت کند، خب بکند.

¹ سوره یونس (۱۰) آیه ۲۳. معاد شناسی، ج ۳، ص ۳۵:

«و چون ما اقیانوس را آرام نمودیم و طوفان را برداشتیم و موج‌های متراکم آرام شد و آنان را به ساحل امن رسانیدیم، باز آنان به دنبال ستم و تجاوز می‌روند و در زمین خدا بدون حق و مجوزی عدوان می‌کنند! ای مردم، بدانید که این ستمی که روا می‌دارید، عکس‌العمل آن به خود شما برمی‌گردد و در حقیقت به خود ستم نموده‌اید، و این عملی را که برای نفع خود انجام می‌دهید و از راه ستم و تجاوز به دیگران است، نفع شما نیست بلکه عین ستمی است که به خود روا داشته‌اید!»

می‌گویند:

فلان بزرگ داشت در دریا حرکت می‌کرد، امواج آمد و کشتی داشت غرق می‌شد. همه دست به دامن این شخص شدند. آمد کنار دریا ایستاد و گفت: «آرام باش!» دریا آرام شد! گفتند: «چه شد آقا؟!» گفت: «یک عمر او گفت من حرف گوش دادم، الان هم من یک دفعه گفتم او گوش داد!»¹

خب اینها مسائلی است که انسان می‌رسد و مطالبی است که علی‌کُلِّ حال بالأخره یک‌هم‌چنین مطالبی هست؛ اما افراد عادی، مردم و آنهایی که نسبت به آن مسائل چشمشان باز نشده، قلبشان متصل نشده، علل و عوامل را فقط در مادیات می‌بینند و می‌خواهند این حقایق را در ارتباطات فیزیکی مشاهده کنند، یک‌مرتبه می‌بینند تمام

¹ در إحياء علوم الدین، ج ۱۰، ص ۸۳، مضمون قریب به این حکایت با عبارت «أَطَعْتُ اللَّهَ فِيمَا أَمَرَنِي وَ نَهَانِي، فَسَأَلْتُ اللَّهَ فَأَعْطَانِي» آمده است. (محقق)

شد دیگر! یعنی همین ارتباطات فیزیکی برای آنها آمد و مسئله را واقعیت جلوه داد. مگر همین‌ها نیست؟ بالأخره این امواج هم ناشی از یک سری علل و معلولات است. بسیار خوب، حالا این را چه‌کارش کنیم؟ دیگر با خودِ علل و عوامل مادی چطور بجنگیم؟ خود این دیگر پیش آورده است. اینجا است که قلب خواهی‌نخواهی متوجه ماورای ماده می‌شود، دست خودش هم نیست، مُلجِد هم باشد همین است.

خب ما این دریا را آرام می‌کنیم و این کشتی تا کنار ساحل می‌آید، اما همین‌که پای اینها به خشکی می‌رسد دوباره سر جای اولشان برمی‌گردند:

(بَيِّعُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ)؛ «اینها بدون حق شروع به بغی و ستم می‌کنند و به اعمالشان ادامه می‌دهند!»

بعد خدا می‌فرماید:

(بِأَيِّهَا النَّاسُ إِنَّمَا بَعَيْتُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ)؛ «این ستمی که می‌کنید بر خودتان است!»

خودتان می‌دانید، هیچ ارتباطی با ما ندارد و مسئله اصلاً به ما مربوط نیست و تصور نکنید بر اینکه حالا اگر شما بیایید عمل خلاف انجام بدهید ما جایگاهمان در آنجا برای اینکه شما را نگهداری کنیم کم می‌آید؛ نه، یک جهنم درست کرده‌ایم که هرچه در آن بریزی، دریای آرام و اقیانوس آرام است، هرچه در آن بریزی طوری‌اش نمی‌شود! شما تمام جمعیت زمین را بریزید در دریا تکان نمی‌خورد و هیچ طوری‌اش نمی‌شود، فقط آبش یک میل یا دو میل بالا می‌آید و الاً هیچ تفاوت دیگری نمی‌کند!

خدا می‌گوید: ﴿يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأَتْ

وَتَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ) ^۱ خیالتان از جهنم جمع باشد و هیچ نگران نباشید! آن جایگاه خوب و گرم و نرم که درست

کرده‌ایم، آن قدر وسعت دارد که یک روز به جهنم می‌گوییم: ﴿هَلِ امْتَلَأَتْ﴾؛ «پُر شدی یا نه؟!» می‌گوید: ﴿هَلْ مِنْ مَزِيدٍ﴾؛ هنوز چیزی نفهمیده‌ام. یک گوشه من را چند نفر ریخته‌ای آن وقت می‌گویی: ﴿هَلِ امْتَلَأَتْ﴾؟! نه، هنوز ما خیلی جا داریم! لذا رفقا از جهنم ناراحت نباشیم، چون در آنجا جا به وفور و به فراوانی وجود دارد؛ اگر می‌خواهیم نگران باشیم نگران آن طرف قضیه باشیم! چرا؟ چون بدون عمل این مسئله انجام نمی‌شود. ﴿إِنَّمَا بَغْيُكُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ﴾؛ «ستمی که می‌کنید بر خودتان است!»

خب این مسئله تا این مقدار روشن شد که خدای متعال نفس انسان را و این وجود را به نحوی خلق کرده است که استعداد برای کمال و استعداد برای ضلال را در وجود او قرار داده است. این مسئله به این کیفیت است. بعد در اینجا این اوامر و این نواهی موجب به فعلیت رسیدن آن استعدادات و به فعلیت رسیدن این استعدادات خواهد شد.

و اینها را هم عرض کردیم که مسائلی که مربوط به اوامر و نواهی پروردگار است، اینها یک مسائل تبعیدی نیست که صرفاً انسان مجبور باشد یک زوری را تحمل کند، یک فشاری را

^۱ سوره ق (۵۰) آیه ۳۰. معاد شناسی، ج ۳، ص ۳۰۵، تعلیقه ۱: «در روزی که ما به دوزخ می‌گوییم: "آیا با این کثرت افرادی را که در تو انداخته‌ایم، پُر شدی و سیر گشتی؟" دوزخ در پاسخ گوید: "من باز اشتها دارم، آیا زیاده بر این هم هست؟!»»

تحمّل کند و خود را مقید ببیند که اگر این عمل را انجام ندهد نتیجه او این خواهد شد. خب این معنا ندارد! چرا باید زور باشد؟ چرا باید فشار باشد؟ چرا کسی باید به انسان زور بگوید؟ چرا کسی باید به انسان تحکم کند؟ از اینجا بیرون می‌آید. اما اگر ما این دیدگاه خود را تصحیح کنیم، مسائل اطاعت اوامر پروردگار چه در زمینه عبادی و چه در زمینه غیر عبادی، صرفاً دستوراتی است که خداوند این دستورات را برای خود بقای ما قرار داده است.

اوامر و نواهی پروردگار براساس مقتضای خلقت انسان

در جلسه قبل گفتیم: ما که در این دنیا آمدیم اگر با این دید نگاه کنیم که با این خصوصیات و با این استعداد و آمادگی که داریم و با این نتایجی که می‌بینیم و با این اهدافی که در جلو داریم و با آن حقایقی که مشاهده می‌کنیم، اگر خدای متعال شریعت و دینی برای ما نمی‌آورد، آن وقت ما در روز قیامت به خدا اعتراض نمی‌کردیم؟!!

من باب مثال کارخانه‌ای یک دستگاهی بیرون می‌دهد، ولی کیفیت عملش را در روی کاغذ نمی‌نویسد؟ انسان چه کار می‌کند؟ خب می‌سوزاند! اگر فلان کارخانه بگوید که فرض کنید برای روشن کردن باید این کلید را زد ولی شما اشتباه بزنید، خب دستگاه می‌سوزد. باید از برق ضعیف استفاده کنید، ولی انسان همان برق قوی را متصل کند دستگاه می‌سوزد. اگر راجع به کیفیت و راه‌اندازی آن دستورالعمل ندهد، چه مفاسدی به بار می‌آید؟

یک وقت خدا انسان را جور دیگری خلق می‌کند مانند حیوانات و مانند سایر [مخلوقات]، خب آن یک حساب و کتاب جدایی دارد؛ ولی نه، همین ما و همین انسان که دارای این افکار و این قوه عاقله و این خصوصیات و این استعداد برای رسیدن به کمال است و این مطالبی را که داریم، حالا یا از آن مطلع هستیم یا نیستیم ولی بالآخره در روز قیامت که مطلع می‌شویم و متوجه می‌شویم که چه مسائلی بوده و ما خبر نداشته‌ایم، متوجه می‌شویم چه عوالمی بوده و ما غافل بوده‌ایم؛ آن وقت اگر خدا در اینجا ما را بدون شریعت و بدون دین و بدون راهنما همین‌طور رها کند و [بگوید]: خودتان می‌دانید - دیگر بهتر از این که نمی‌شود، نه زوری بالای سر ما هست، نه فشاری، نه تضییقی - هر کسی هر کاری دلش می‌خواهد بکند، همین قدر به همدیگر تعدی نکنید، هر کاری دلتان می‌خواهد بکنید؛ نماز می‌خواهید بخوانید یا نخوانید، روزه می‌خواهید بگیرید یا نگیرید، اصلاً من هیچ حکمی را نمی‌آورم. هیچ

مسئله‌ای را مطرح نمی‌کنم، هیچ کاری نمی‌کنم، هیچ هیچ هیچ! در روز قیامت که افکار ما دگرگون می‌شود و چشم ما باز می‌شود و مطالبی را می‌بینیم و احساس حسرت و غبن می‌کنیم، آیا جا دارد به خدا اعتراض کنیم یا نه؟! جا دارد دیگر؛ این یک مسئله روشن است. خدا می‌گوید: «آنجا نمی‌خواهد اعتراض کنی، بفرما این‌هم دین!» حالا این قضیه کجایش دیگر زور است؟ کجایش دیگر تحمل است؟ تو می‌خواهی به کمال بررسی، این‌هم دستورات! تو می‌خواهی به آن فعلیت بررسی، این‌هم آن راهی که برای تو قرار دادیم؛ منتها درست باید رفت، آن‌چنان‌که هست باید

رفت، نه آن چنان که هر جا مطرح می شود؛ این مهم است!

تأثیر انجام دستورات الهی بر ابعاد وجودی انسان

پس مسائل، اوامر و نواهی، اوامر و نواهی ای نیست که از روی فشار باشد، بلکه از روی آن مبنای منطقی و صحیحی است که آن مبنای به مقتضای خلقت انسان مطرح شده است.

فلذا مطلبی که از این مرتبه به مرتبه دیگر می خواهیم منتقل بشویم این است که انجام هر دستور از دستورات اسلام و کفّ نفس و پرهیز از هر نهی از مناهی اسلام یک تأثیر خاص در یک بُعد از وجود انسان دارد؛ یعنی اگر شخصی بخواهد مراتب کمالی خود را طی کند و آنها را به فعلیت برساند، باید این دستورات را کاملاً اطاعت کند، نه اینکه بعضی از آن را انجام بدهد و بعضی از آن را انجام ندهد! به همان مقداری که انجام ندهد، از آن مراتب فعلیت او کم می آید. و این مسئله نیاز به یک بحث دیگری دارد که تصوّر می کنم رفقا به اندازه کافی خسته شده اند، البته خود من هم خسته شده ام. این شاء الله برای جلسه بعد راجع به این مسئله می پردازیم که چطور احکام و نواهی اسلام ارتباط مستقیم با شاکله وجودی ما دارد، نه اینکه یک مسائل من در آوردی باشد و طبق نظر اشاعره که قائل به این هستند که خدای متعال مصلحتش بر این تعلق گرفته که این نحوه اوامر را بر مردم القا کند، این نحوه تشریح را القا کند، می توانست جور دیگری بگوید، می توانست یک نحوه دیگر

بگویند، می‌توانست سهل‌تر بگیرد، می‌توانست مطالب را عوض بکند، چون خدا گفته، ما هم مجبوریم بر اینکه اطاعت کنیم؛ اما یک ارتباط منطقی بین عمل انسان و بین خصوصیات نفس انسان و کمال انسان وجود ندارد! خدا گفته این کار را بکن، می‌کنیم. خدا گفته نماز صبح دو رکعت است، [می‌گوییم] دو رکعت است. خدا گفته نماز چهار رکعت است، چهار رکعت است. حج را این‌طور انجام بده، انجام می‌دهیم.¹

إن شاء الله در جلسه بعد بعضی از مسائل را از بزرگان که به اسرار این عبادات

¹ رجوع شود به شرح المواقف، جرجانی، ج ۸، ص ۲۰۲ - ۲۰۶.

مربوط می‌شود خدمت رفقا عرض می‌کنیم.
إن شاء الله خداوند متعال همه ما را مشمول عنایت
خودش قرار بدهد، آن فهم صحیح و ادراک
صحیح و ایمان واقعی به صحت طریق - که این
خیلی مهم است - و آن تفکر صدر در صدی که
می‌تواند بالاترین مرتبه از نصیب را قسمت
انسان کند، به ما عنایت کند و ما را مشمول
عنایات مقام ولایت در دنیا و آخرت بگرداند!
اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

مجلس هشتاد و ششم: رابطه عمل و
نفس انسان و تأثیر آن در کیفیت سیر و
سلوک

۲۱ ربیع الأول ۱۴۲۴

أعوذُ بالله من الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
و صَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّاهِرِينَ الْمُعْصومِينَ
وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

**و جُمْلَةٌ اشْتِغَالِهِ فِيمَا أَمَرَهُ تَعَالَى بِهِ وَ نَهَاهُ
عَنْهُ.¹**

امام صادق علیه السلام در حدیث شریف
عنوان به این جمله می‌رسند که: «عبد در مقام
عبودیت باید تمام اعمال و کردار خود را
صد در صد منطبق کند با آنچه که خدای متعال
امر می‌کند و از آنچه که خدای متعال نهی
می‌کند.»

در جلسات اخیر که صحبت از این قضیه به
میان آمد و تا حدودی راجع به قسمت اول از بیان
این کلام توضیحاتی داده شد، برای بسیاری از
دوستان سؤالاتی پیش آمد که بسیاری از آنها
به‌طور مشافهه و حضوری و بسیاری هم با نامه
این مطلب را متذکر شدند که چرا ما آثاری بر
اعمال و بر رفتار خود در درون خود مشاهده

¹ بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

نمی‌کنیم؟ و مگر نه این است که طبق مطالب گذشته باید هر عملی یک اثر نفسانی در وجود انسان باقی بگذارد؟ پس چطور این آثار در بسیاری از موارد مشاهده نمی‌شود؟

قبلاً و پیش از آنکه به آثار اعمال در نفس و بر کیفیت ترقی نفس بپردازیم - البته به‌طور اجمال - چون از این مطلب در آینده صحبت به میان خواهد آمد و راجع به بسیاری از اعمال و کرداری که یک عبد و یک سالک در مقام عبودیت و سلوک باید به آن بپردازد در حدود ظرفیت و وسعت اطلاع، مطالبی به عرض رفا و دوستان می‌رسد؛ اما به‌طور اجمال، امروز یک قدری راجع به این مسئله صحبت می‌شود.¹

تأثیر اعمال بر روح انسان و مراتب تفاوت افراد

این مطلب مورد اتفاق همه بزرگان و اساتید فن در سیر و سلوک بوده و هست که بدون شک و بدون شبهه، اعمالی را که انسان در مقام عبودیت به آن اعمال می‌پردازد، قطعاً یک اثر نفسانی بر روح او و بر ضمیر او به‌جای خواهد گذارد؛ چه خود انسان نسبت به این مطلب اطلاع داشته باشد یا نداشته باشد.

افراد به‌واسطه اختلافاتی که در وجود خودشان و در شاکله خودشان دارند، دارای دو مرتبه متفاوت هستند؛ و بین این دو مرتبه، مراتبی هم وجود دارد. همان‌طوری‌که از نقطه نظر ظاهر، دو فرد یک جور و یک قسم نمی‌توانند باشند و اختلافات ظاهری بین افراد در همه اقشار مختلف وجود دارد، در خصوصیات

¹ با توجه به عدم تناسب حالی که داشتم و حتی احتمال می‌دادم که به‌واسطه خستگی و بعضی از مسائل نتوانم در این مجلس شرکت کنم، ولی علی‌کل حال خداوند تا اینجا توفیق داد، از این به بعد هم با خدا است که تا کجا بتوانیم بکشیم!

باطنی و نحوه اتصال نفس به برزخ و مثال و ملکوت هم این اختلافات وجود دارد. افراد از نقطه نظر ظاهری دارای اشکال مختلف هستند، دو نفر یک قسم نیستند؛ البته ممکن است بسیار شبیه باشند و حتی تشخیص بین آنها مشکل باشد، ولی دقیقاً یک جور نخواهند بود. استعدادات افراد دارای مراتب مختلف است، روحیات هر کس با دیگری تفاوت دارد، بین دو تا برادر از همه جهات، از نقطه نظر ظاهر و مسائل باطنی، همگونی و یکسانی وجود ندارد؛ حتی اگر از نقطه نظر ظاهر همانند باشند، اما از نقطه نظر باطن و مسائل نفسانی متفاوت هستند. بین پدر و بین پسر مشابهاتی وجود دارد، ولی بالأخره اختلافاتی هم ممکن است باشد.

یکی عقلش بیشتر است، یکی استعدادش بیشتر است، یکی حافظه‌اش بیشتر است، یکی از نقطه‌نظر اخلاق و رفتار دارای خصوصیتی است که در دیگری نیست؛ علی‌کُلِّ حال این یک مسئلهٔ مُشاهد و بدیهی و متعارف است، دو نفر یک جور نیستند. این از نقطه‌نظر خصوصیات مُلکی و یک قدری خصوصیات غیر مُلکی و ملکوتی!

اختلاف نفوس در اتّصال به عالم مثال و ملکوت

همین‌طور از نقطه‌نظر کیفیت ادراک عالم مثال و عالم برزخ، افراد یک قسم نیستند، دو نفر یک جور نیستند. شما می‌بینید و چه‌بسا در بین خود، این مطلب را بارها شنیده‌اید که بعضی‌ها زیاد خواب می‌بینند، بعضی‌ها کم خواب می‌بینند، بعضی‌ها یک حدس‌های غیر متعارفی دارند؛ مثلاً دیده شده است یک حرفی زده می‌شود، بعد فردا اتفاق می‌افتد، حالا آن شخص هم که آن حدس را زده اصلاً خودش متوجّه نبوده است. بعضی‌ها نه، یک‌هم‌چنین مطلبی را ندارند. چرا این مطلب وجود دارد؟ چرا بعضی‌ها زیاد خواب می‌بینند؟ چرا بعضی‌ها کم خواب می‌بینند؟ چرا بعضی‌ها دارای این حدس هستند؟

اینها اختلافات اتّصال نفس انسان با مثال و با ملکوت است. نوعاً این مطلب در اطفال بیشتر به چشم می‌خورد تا در بزرگان! انسان هر مقدار که بزرگ می‌شود آن کیفیت اتّصال با مثال و با ملکوتش کم می‌شود، مگر اینکه در یک موقعیتی قرار داشته باشد که این اتّصال را مستحکم‌تر کند.

بسیاری از بچه‌ها هستند قبل از اینکه قضیه‌ای بخواهد اتفاق بیفتد آنها در خواب می‌بینند، یا قبلاً حدس می‌زنند. خیلی اتفاق افتاده، بنده هم خودم نسبت به این مسئله تجربه‌ی خیلی زیادی دارم، از دوستان، رفقا، بچه‌هایشان و غریبه‌ها خیلی از مسائلی را که اتفاق می‌افتد، اینها قبلاً در خواب می‌دیدند یا همین‌طور مطرح می‌کردند و درست هم بوده است.

شواهدی در باب اتصال افراد به عالم مثال و اخبار از امور آینده

در آن زمان که سونوگرافی و این وسائل جدید تشخیص هویت یا به عبارت دیگر ماهیت جنین وجود نداشت، خب مشخص نبود و با یک آثار و قرائنی می‌گفتند که این پسر است یا دختر. زن‌ها در میان خودشان یک قرائنی داشتند، حالا گاهی درست در می‌آمد و گاهی اشتباه بود، گرچه حالا اینها هم خیلی دقیق نیست و اشتباه هم دیده شده است!

در یک مورد بنده خودم در یک جایی بودم که یک مخدره‌ای حامله بود و قرار بود یک ماه دیگر زایمان کند. صحبت این بود که این پسر است یا دختر یا اسمش چه خواهد شد. شخصی آنجا بود و طفل هم بود، گفت: «این بچه پسر است و وقتی هم که به دنیا می‌آید، اسمش را مصطفی می‌گذارند.» حالا یک ماه مانده بود به اینکه به دنیا بیاید! بعد که به دنیا آمد، پسر بود و در اسمش اختلاف بود. بالأخره بعد از اختلافات زیاد قرار بر این شد که به شخصی مراجعه بشود و او اسمش را «مصطفی» گذاشت. حالا این از کجا فهمید؟ این قضیه و نظایر این قضیه بسیار دیده شده است و یک مسئله متعارفی است.

برای خود من هم در دوران طفولیت اتفاق افتاده است. بسیاری از قضایایی را که بعداً باید اتفاق بیفتد من در خواب می‌دیدم و حتی بعضی از اوقات مرحوم والد می‌خواست از ما پنهان کند و ما قضیه را لو می‌دادیم! فرض کنید ایشان می‌خواستند مسافرتی بروند، بلیط هم گرفته بودند، کسی هم خبر نداشت، حتی والد ما هم خبر نداشت. از چند روز قبل من می‌رفتم به والد می‌گفتم: «آقا جان روز یکشنبه می‌خواهند بروند کربلا، بلیطشان هم آنجا است.» این یک مسئله متعارفی بود و خیلی باعث تعجب نیست. همه بچه‌ها دارند، کم و زیاد دارد، بعضی‌ها بیشتر نسبت به این قضیه حسّاس‌تر هستند، بعضی‌ها کمتر هستند.

آیا اتصال افراد به عالم مثال دلیل ارتقاء و رشد روحی آنها است؟

این کیفیت اختلاف بین افراد از نقطه نظر اتصال به مثال است، چون این قضایا به مثال و ملکوت سُفلی برمی‌گردد، ملکوت علیا و اینها یک مسائل دیگری دارد که برگشتش به عوالم معنا است؛ اما از نقطه نظر تمثّل صورت و اِشْرَاف به صَوْر و قضايا و حوادث آینده و یا گذشته، این نحوه اتّصال در افراد متفاوت است و این هیچ دلیلی بر بالا بودن یا پایین بودن شخص نیست که حالا این کسی که الآن نسبت به این مسئله اِشْرَاف دارد، او دارای ارتقاء و رشد روحی و نفسی واقع شده، یا اینکه آن کسی که واجد این مسائل نیست در یک مرتبه پایین‌تری است؛ نه، این قضیه این‌طور نیست! همان‌طوری که خصوصیات ظاهری افراد با هم تفاوت دارد، خصوصیات باطنی افراد

در اِشْرَاف بر مسائل عالم مثال و عالم برزخ هم متفاوت است.

قبلاً خدمت رفقا عرض کرده بودم^۱ که یک نفر آمده بود پیش مرحوم آقا و راجع به یک موقعیت خاصّ مرحوم آقا خبر داده بود،^۲ در حالتی که از نقطه نظر عرفان بین حالات ایشان و بین حالات عرفا و اولیای خدا تفاوت، تفاوتِ فاحشی است؛ اما در آن مرتبه‌ای که آن شخص وجود داشته، توانسته آن موقعیت ایشان را در همان مرتبه ادراک کند و چون بالاتر از آن مرتبه نبوده، نتوانسته از علل این موقعیت و این مرتبه اطلاع پیدا بکند، لذا بر ایشان اعتراض کرده و این را یک نقصی پنداشته، در حالی که مطلب از اینها بالاتر بوده است.^۳ این یک خصوصیتی است

^۱ رجوع شود به گلشن اسرار، ج ۱، ص ۵۳۰.

^۲ رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۴، ص ۲۸۰.

^۳ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۲۵:

«یکی از محترمین از علماء در ملاقاتی که با ایشان در مشهد مقدّس داشتند، راجع به قرائت نماز شب و فوائد آن مطالبی فرمودند؛ و از آنجا که ایشان در آن زمان به کسالت سکتۀ قلبی دچار شده و در بیمارستان بستری بودند، نماز شب احياناً در بعضی از اوقات از ایشان فوت شده بود و تذکّر به اِتيان صلاة اللّیل آن عالم محترم بدین جهت بوده است.

بهیاد دارم این حقیر در همان ایام پس از شنیدن این مسئله، مطلب را برای دوستان و رفقا قدری باز نمودم و عرض کردم: افراد عادی گرچه دارای مراتبی از معنویت و نورانیت بوده باشند و صاحب کرامات و ریاضات و مکاشفات باشند، ولی سعه علمی و اِشْرَاف وجودی آنها بر اولیاء الهی و عرفاء بالله فقط محدود به عالم مثال و برزخ است؛ و حتّی اگر بالاتر هم بوده باشند، باز در مرتبه ملکوت که مربوط به عالم نفس است قرار دارند و از آنجا که هنوز رفض کلیّ انانیت و حیثیت‌های بشری و تعلّقات نفسی در آنها به انتها نرسیده است، لذا وجود آنان با وجود بالصّرّافه حضرت حق معیت و اتّحاد پیدا نکرده و آثار و شوائب غیریت مانع از ورود در حریم اطلاقی و لایتناهی حضرت حق می‌باشد و با کسانی که توفیق تشرّف به حضور سلطان پیدا نموده‌اند بیگانه‌اند و از دور به مبهمات و مجملاتی نظاره می‌کنند و اصلاً و ابدأ اطلاعی از آنچه که در آن مرتبه از تجرّد و توحید می‌گذرد و چه نجواها و سر و سرّها و خلوت‌ها و داد و ستدها که عاشق با معشوق در عالم وحدت و اتّحاد انجام می‌دهد ندارند!

←

به این مسئله پیدا می‌کنند.

خطرات اطلاع بر بعضی از مسائل عالم برزخ

برای سالک

البته خود افراد در ارتباط با این مسئله باز دارای حالات مختلفی هستند. بعضی‌ها آنچه را که واقع شده و آنچه را که هست ولو در رتبه‌های مختلف، آن را

1 ← در آن مرتبه فقط حق است که در صور مختلف تجلی می‌نماید و او است که به اشکال گوناگون به جلوه‌نمایی می‌پردازد؛ گاه به صورت راکع و ساجد به نماز برمی‌خیزد، و گاه به صورت مریض و مبتلا در منزل و بیمارستان خود را می‌نمایاند. در آن مرتبه دیگر تفاوتی نیست بین اشکال مختلف و ادوار متفاوت؛ زیرا در آن مرحله فقط حق متجلی است و جلوه در آنجا دیگر رونقی ندارد و بازاری به‌دست نمی‌آورد. در آنجا تمام، نماز است و رکوع است و سجود است و خلوت است و عبادت است و همه یک چیز است و آن جلوه حق است!

و اما از آنجا که ما از این مرتبه غافلیم و حقیقت را در صورت و جلوه، نه در متجلی و ذوالصّوره می‌یابیم و مشاهده می‌کنیم، فقط آنچه را که صورت مثالی آن در عالم برزخ منکشف می‌شود حق می‌پنداریم، و غیر آن را عدم به حساب می‌آوریم و حکم به معدومیت آن می‌نماییم و بر نبود آن ایراد و اشکال و اعتراض می‌نماییم.

آری، این اخباری که دلالت بر مقام انس و قرب به حق دارد که می‌فرماید: **«لِي مَعَ اللَّهِ حَالَاتٌ لَا يَسَعُهَا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ»**،^{*} اشاره به همین مقام است؛ یعنی مقامی که قابل صورت‌بندی و شکل‌گیری نمی‌باشد تا در عالم برزخ، ملائکه و نفوسی که مطلع‌اند از آن اطلاع حاصل نمایند. آنجا عالمی است بدون صورت و بدون شکل و بدون مقدار و بدون کیفیت، و آن کسی که به عالم مثال وارد شده است چگونه می‌تواند از آن حالات مطلع گردد؟! این محال است و ممتنع!

بنابراین علت اعتراض و ایراد آن عالم محترم به مرحوم والد- قدس الله نفسه - این بود که ایشان صورت مثالی نماز شب را در عالم برزخ مشاهده نکرده بود و حق هم با او بود؛ اما از آنجا که به مراتب بالاتر دسترسی نداشته و به مرحله خلوت و انس مرحوم والد، ابدأ آشنایی و اطلاعی به هم نرسانیده بود، در مقام نصیحت و تذکر برآمده نسبت به أداء نماز شب توصیه می‌نمود؛ درحالی‌که آن بزرگ در حیطة وحدت با حق، هزارها بار بلکه میلیون‌ها مرتبه، و اصلاً چه بگویم هر چه مقایسه شود باز مسئله ناقص و ناتمام است، در حالتی بود که عقل و تخیل از وصول به آن مرتبه عاجز و کمیتش لنگ است! آری، این است فرق بین عارف و غیر، و بین اهل توحید و سایر افراد از هر طبقه و دسته!»

* مرآة العقول، ج ۱۵، ص ۴۶۹؛ روضة المتقین، ج ۱، ص ۳۰۰؛ تفسیر الصّافی، ج ۱، ص ۱۱۸؛ بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۳۶۰؛ جامع الأسرار، ص ۲۷. با قدری اختلاف در مصادر.

مشاهده می‌کنند. بعضی‌ها نفسشان، صورتِ مانندِ واقع را برای آنها مجسم می‌کند و آنها تصوّر می‌کنند این واقعیت دارد! بسیاری از پیشگویی‌هایی که افراد می‌کنند و بر خلاف از آب درمی‌آید به‌خاطر همین مسئله است که تصوّر می‌کنند حالا که فلان خواب را که دیدند درست بوده، این خوابی هم که الآن می‌بینند این‌هم درست است! و بسیاری از خطراتی که برای سلاک پیدا می‌شود همه به همین‌جا برمی‌گردد، یعنی از نقطه‌نظر ارتباط با عالم مثال و برزخ و ملکوت، نسبت به بعضی از مسائل اشراف پیدا می‌کنند و مطلع می‌شوند و گمان می‌کنند مطالبی را که هم در این زمینه به‌دست آورده‌اند، مانند اینها است و لذا می‌آیند و به آن ترتیب اثر می‌دهند و گمراه می‌شوند!

گمراهی یکی از علمای اخلاق به‌واسطه مکاشفات شیطانی

از جمله افرادی که چون بدون استاد خواسته بود قدمی بردارد و حالاتی پیدا بکند و به همین مسئله مبتلا شد، همین شخصی است که در بعضی از کتب از او به‌عنوان استاد اخلاق اسم برده می‌شود؛ مرحوم حاج ملاّ آقاخان زنجانی که ایشان از افرادی است که من دیده‌ام در این کتبی که اخیراً نوشته شده و در کوچه و خیابان خیلی پراکنده است، از ایشان به این نکته و به این خصوصیت تعبیر آورده می‌شود که استاد اخلاق و مردِ راه‌رفته و دستگیر و کذا و کذا و مسائلی که در این زمینه هست. ایشان از جمله افرادی است که راه او مورد تأیید نیست و با راه بزرگان

و اولیا و عرفا تفاوت دارد، زیرا ایشان سر خود به بعضی از اعمال دست زد و همان طوری که از کلمات ایشان پیدا است و منکر دستگیری استاد بود و کفایت توسّل به ائمّه را در محاورات خودشان پیشنهاد می‌کنند، خود ایشان به همین مسئله مبتلا بودند؛ یعنی ایشان دارای حالاتی بود و چه بسا بعضی از این حالاتش درست بود، بعضی از مشاهداتش درست بود، و چون این مشاهدات و این حالات زیر نظر یک شخص خبری قرار نگرفته بود، این موجب می‌شد که نفس در بعضی از مراتب مکاشفه و تمثّل، صورت غیر رحمانی را به جای رحمانی بگذارد و شیطان از دریچه تصویر و تمثّل صور جاذبه، به این موقعیت جنبه روحانی و جنبه رحمانی بدهد!

ایشان راه افتاده بود و تصوّر کرده بود نایب امام زمان علیه السّلام است و باب

امام زمان علیه السلام است، همه مردم را از این ده به آن ده، از این شهر به آن شهر به سوی حضرت دعوت کرده و آشوبی بپا کرده بود که: «حضرت می‌خواهند ظهور کنند، مردم چرا نشسته‌اید؟! در خواب غفلت گرفتار هستید! برخیزید، راه بیفتید!» و همین‌طور با افراد برخوردهایی می‌کرد و اگر یک فردی با او مقابله می‌کرد، به او اعتنا نمی‌کرد و برخورد می‌کرد و همین‌طور به این کیفیت ادامه داد.

خب ببینید، این که الآن می‌آید و این ادعا را می‌کند، یک منشائی دارد، یک علتی دارد. آن علت چیست؟ ادراک باطن است. بالآخره باطن او، او را تحریک برای انجام این عمل می‌کرد، از سر خود که این کار را نمی‌کند. حال، آن باطن در چه موقعیتی قرار دارد؟ آیا موقعیت باطن واقعاً اِشْرَاف به واقع است؟ که امام زمان به کسی دستور نمی‌دهد! پس این باطن ناشی از تسلط شیطان بر این نفس و به‌کارگیری این نفس به واسطه تجمیل و تصویر صوری است که بتواند او را گول بزند. صورتی را برای او به‌وجود بیاورد، خصوصیتی را برای او به‌وجود بیاورد که همچون مطالب راست و درستی که قبلاً اتفاق افتاده، او را هم راست می‌پندارد، او را هم صحیح می‌پندارد. به‌دنبال مطلب می‌رود درحالتی که اصلاً بین او و بین مسئله کجا! چه تفاوتی وجود دارد! چه ارتباطی با هم وجود دارد؟! اصلاً ارتباط وجود ندارد! و بعد می‌آید و در مقام واقع می‌شود و با افراد دیگر معارضه می‌کند.

همین شخص به واسطه تسلط همین افکار و
آثاری که برایش بود، از طرف همان مأموری
که او را امر کرده بود، دستور پیدا کرد فلان
شخص را که جزء معارضین است اصلاً اعدام
کند، چون این الآن جلوی ظهور حضرت را
گرفته است، این الآن باعث شده که حضرت
ظهور نکند! و کمر به قتل این بیچاره بسته بود،
این بیچاره‌ای که گفته بود: «برو پی کارت این
حرف‌ها چیست؟! زمان ظهور چیست?!» گفتند:
«نه، او باید اعدام شود، این اصلاً مانع است، او
نمی‌گذارد، او مردم را تحریک می‌کند!» و
می‌خواست او را اعدام کند که لطف و عنایت
سیدالشهدا علیه السلام، در قضیه‌ای که مرحوم آقا
- رضوان الله علیه - برای من نقل کرده بودند،
شامل حال او شد و او را متوجه کرد.

بعد متوجه شد که تمام این افکار و این مکاشفات و این صور و این اعمالی که الان به دنبال آن بود و دیگران را ملزم به رعایت اینها می‌کرد، تمام اینها از شیطان بوده است. وقتی که می‌رود در کنار چشمه‌ای می‌نشیند و به مسائل فکر می‌کند و از این قضیه‌ای که می‌خواسته اتفاق بیفتد همین‌طور در تفکر بوده، یک مرتبه شیطان بر او مجسم می‌شود و می‌گوید: «خوب سرت را کلاه گذاشتم!» و این به واسطهٔ توسل‌اتی بود که به سیدالشهدا علیه السلام داشته و برای او دستگیر شد.¹

تأثیر مهم تربیت استاد در تشخیص تسویلات شیطان

اما چون نفس او و حال او در تحت تربیت استاد نبود، این مسئله تا آخر عمر همراه او بود، مطالبی که انجام می‌شد همراه او بود؛ من جمله از کارهایی که ایشان انجام می‌داد اینکه به مجلس سیدالشهدا علیه السلام خیلی احترام می‌گذاشت، این به جای خود محفوظ! وقتی که ایشان صحبت می‌کرد همه را منقلب می‌کرد و چه می‌کرد.² اما اگر یک قضیه غیر عادی در مجلس اتفاق افتاده بود و می‌خواست اتفاق بیفتد، این شخص پافشاری می‌کرد و می‌خواست آن مسئله را افشا کند. فرض کنید که یک شخص یک خلاfi کرده و بعد آمده در این مجلس شرکت کرده، بلند داد می‌زد: «ای کسی که فلان خلاف را انجام داده‌ای، از مجلس سیدالشهدا برو بیرون!» حالا

¹ رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۸۲ و ۲۸۳.

² رجوع شود به پرواز روح، ص ۹۰.

جمعیت هزار نفر، دو هزار نفر نشسته‌اند، یک بیچاره‌ای هم آمده در اینجا و حالا یک خلافت کرده است. حالا کرده که کرده، چرا می‌خواهی آبرویش را ببری؟! این است مرام پیامبران؟! این مرام ستار العیوبی است؟! این مرام، مرام ائمه است؟! قضیه این‌طور بوده است؟! و بعد اگر شخص ترتیب اثر نمی‌داد، خب رها نمی‌کرد؛ [می‌گفت]: «بلند می‌شوی یا بگویم؟!» این قدر تکرار می‌کرد تا آن شخص با حالت خجالت و شرمندگی می‌رفت، و اگر نه می‌گفت: «تو ای آقای که فلان‌جا نشسته‌ای، تو دیشب فلان کار را نکردی؟! دیروز نکردی؟! دروغ نگفتی؟! بلند شو بیا بیرون! مجلس ما

را مکرر کردی، مجلس سیدالشهدا را مکرر کردی! باید خارج بشوی»!¹
 کدام امام حسین راضی است به اینکه تو بیایی

¹ رجوع شود به پرواز روح، ص ۱۵۰؛ سرّ الفتوح ناظر بر پرواز روح، ص ۱۳۷ - ۱۳۹:

«در همان سفری که پس از چهارده سال بعد از فوت معظمّ له به زنجان رفته بودم و به‌مناسبتی به منزل اوّل عالم زنجان وارد شدم، به آن عالم بزرگ گفتم: من چهارده سال قبل، زیاد به زنجان آمده بودم. فرمود: در چه ارتباطی به زنجان می‌آمدید؟ گفتم: با مرحوم حاج ملاّ آقا جان رفیق بودم و به‌خاطر او می‌آمدم. فرمود: او گاهی کارهای خلافی هم انجام می‌داد. گفتم: مثلاً چه می‌کرد؟ فرمود: من شنیده‌ام او گاهی روی منبر می‌گفت: «آی فلانی، تو که جنب هستی، یا مادرت را عاق کرده‌ای، چرا در مجلس ما نشسته‌ای؟» و او را مفتضح می‌کرد؛ این حرام است! و من هرچه خواستم از ایشان دفاع کنم و ثابت نمایم که این موضوع صحیح نیست، معظمّ له قبول نکردند.

همان روز عصر به سر قبر ایشان رفتم، دیدم مرقد پاکش در میان قبرستان عمومی زنجان بدون هیچ امتیازی واقع شده. با خود تصمیم گرفتم که مقبره‌ای برایش بسازم. شب در عالم رؤیا حاج ملاّ آقا جان را دیدم. اوّل از ایشان سؤال کردم که در کجای بهشت سکونت دارید؟ فرمود: دربان حضرت سیدالشهدا هستم.

گفتم: آقای... (منظورم عالم بزرگ زنجان بود) درباره شما مطالبی را می‌گفت که مرا متأثر کرد و من نتوانستم ایشان را رد کنم. فرمود: هرچه بود، ما را به محبت شما بخشیدند! (که منظورش محبت اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام بود.)

منبرش را به این کیفیت بروی؟! کدام امام حسین راضی است که تو بیایی آبروی یک مؤمن را ببری؟! کدام امام حسین راضی است که تو بیایی در مجلسش با این حرف‌های دنی و غیر متعارف - که از یک انسان عادی که با یک اخلاق متعارف در اجتماع زندگی می‌کند [سر نمی‌زند] - این‌طور بخواهی آبروی مردم را با این الفاظ ببری؟! آن امام حسین به کمرت بخورد! کی گفته بلند شوی بیایی؟! اینها برای چیست؟ برای همین نکته است؛ اختلاط بین مشاهدات شیطانی و مشاهدات رحمانی انسان را به اینجا می‌رساند که آن معیار را از دست می‌دهد، آن ملاک و مایز بین حق و باطل را از دست می‌دهد.

حکایتی از کیفیت تربیت ظریف و دقیق افراد

توسط مرحوم علامه طهرانی

بله، بزرگان هم این‌چنین بودند، ولی چه جور؟ با هزار نکته لطیف و با هزار

ظرافت! الآن این مطلب به ذهنم آمد، نمی‌دانم خدمت رفقا عرض کرده‌ام یا نه! علی‌کلّ حال می‌گوییم: یکی از رفقای که قبلاً ما بیشتر با آنها حشر و نشر داشتیم، آوازهٔ موقعیت و مطالبی را که مرحوم والد - رضوان الله علیه - داشتند شنیده بود، به قصد تشرّف و زیارت علیّ بن موسی الرّضا و در ضمن هم زیارت مرحوم آقا از یکی از شهرستان‌ها به مشهد آمده بود. خودش برای من قضیه را تعریف می‌کرد. شب علیّ بن موسی الرّضا را زیارت کرد و شنیده بود که صبح در منزل ایشان مجالس روضه است. وقتی آمده بود که آن مجلس تمام شده بود و همه رفته بودند و یک عدهٔ کمی بودند برای تنظیف و بقیه رفته بودند. صبح که می‌خواست بیاید، از خواب که بلند می‌شود متوجّه می‌شود که احتیاج به حمام دارد، اما می‌گوید اگر من بخواهم بروم طبعاً مجلس منقضی می‌شود و دیگر موفّق به زیارت ایشان نمی‌شوم. با همان حال می‌آید در منزل و در کنار می‌نشیند. خب همه رفته بودند و وسایل چای و اینها هم تمام شده بود. در دلش شروع می‌کند با خودش غر زدن: «ای بابا، آمده‌ایم اینجا کسی یک چای هم جلوی ما نگذاشته است!» خب حالا تمام شده دیگر!

گفت: «همین‌که من داشتم با خودم این را می‌گفتم که این چه وضعی است؟! این چه روضه‌ای است؟! این چه آقایی است ما تعریفش را شنیده‌ایم؟! آمدیم اینجا یک چای هم به ما ندادند! حالا روضه تمام شده که شده و...» یک‌دفعه دیدم درب اطاق باز شد، آقا بیرون آمدند

و در گوشش گفتند:

این دفعه خواستی بیایی اینجا اول غسل کن بعداً بیا!

بعد رو کردند [به رفقا و فرمودند]:

آقا، یک چای هم برای ایشان بیایید!

تأکید بزرگان بر اهمیت داشتن استاد

التفات می‌کنید؟! این روش، روش بزرگان است. بله، می‌آید مطلب را تذکر می‌دهد، ولی دیگر آبرویت را جلوی بقیه نمی‌برد. میز بین حق و بین باطل با ملاک‌های انسانی و بشری و فطری که مطابق با وجدان، مطابق با عقل و مطابق با سیره و سنت بزرگان است، در افرادی که آنها در تحت تربیت هستند قرار می‌گیرد. چرا بزرگان

ارتباط با عالم مثال این مسئله منکشف می‌شود،
اما در همه اوقات قضیه این‌طور نیست؛ باید
شخص کامل باشد، باید شخص به همه علل و
اسباب طولی در مرتبه تقدیر و مشیت وارد باشد
تا بتواند سلسله را تا آخر نگاه کند، نه یک مقدار!
لذا مرحوم آقا می‌فرمودند:

خواب دیدن دلیل بر رشد نیست، چه بسا دلیل بر هبوط است، دلیل بر ضعف

تحلیلی صحیح از مسئله واردات و مکاشفات

انسان

مراتب مختلفی که انسان طیّ می‌کند، آن مراتب مختلف در هر مرتبه‌ای یک اقتضایی دارد! چه‌بسا یک شخص دارای مشاهداتی باشد، وقتی ترقّی می‌کند دیگر آن مشاهدات از او گرفته می‌شود، دیگر چیزی ادراک نمی‌کند. بعد دوباره به یک مطلب می‌رسد، نحوهٔ مشاهده تغییر پیدا می‌کند. و چه‌بسا شخص در یک مرتبه‌ای دارد رشد می‌کند، به‌واسطهٔ خطاهایی که مرتکب می‌شود پایین می‌آید و وقتی پایین می‌آید، می‌بیند عجب، چه مشاهداتی شروع شد؛ این‌طرف، آن‌طرف! خیال می‌کند دارد رشد می‌کند و همین او را زمین می‌زند! الآن نمی‌بایست این مطالب برای او روشن بشود.

لذا بسیاری از افراد در ارتباط با بنده راجع به این مسئله سؤال کرده‌اند: «چرا ما کم مشاهده می‌کنیم؟ چرا مطلب این‌طور است؟ در فلان‌جا بودیم این‌طور می‌دیدیم، وقتی که مراجعت کردیم دیگر این فیوضات از ما گرفته شد. در آنجا دارای یک‌هم‌چنین مسائلی بودیم و یک‌هم‌چنین حالاتی داشتیم، الآن فرق کرده است.» هیچ‌کدام اینها دلیل بر رشد نیست، مگر اینکه مشاهدات انسان از طریق صوری و تصویر به مشاهدات معنا برسد که از آن تعبیر به مشاهدات روحانی و یا مشاهدات بدون صورت و یا مشاهدات عقلانی می‌کنند. در آنجا آن مشاهدات موجب نزول و هبوط نیست؛ لذا بسیاری از افراد در این مطلب گیر هستند!

کیفیت تأثیر اعمال بر نفس انسان و راه تشخیص آن

هر عملی از اعمالی را که انسان انجام می‌دهد، قطعاً و به‌طور یقین و متأكد، آن اثر خاصّ به خود را - که به‌واسطه آن اثر خدای متعال الزام کرده - بر نفس انسان باقی می‌گذارد؛ اما این دلیل نمی‌شود بر اینکه انسان آن اثر را مشاهده کند، این دلیل نمی‌شود بر اینکه انسان آن اثر را ببیند. چرا؟ چون اثر یک اثر نفسانی است و نفس دارای مراتب مختلف ملکوت و برزخ و مثال و بالاتر است. ارتباط انسان با آن عوالم، موجب بروز و ظهور این اثر در آن عالم و در آن مرتبه است. اگر انسان به‌واسطه خصوصیت شاکله‌ای که دارد و خصوصیت آن جنبه‌های نفسانی که دارد، ارتباط او

با آن عوالم برزخ و مثال کم باشد - که این دلیل بر نقص نیست - نمی‌تواند به این زودی زود آن آثار را در درون خود بفهمد.

بله، کسی که خبیر باشد تشخیص می‌دهد که این الآن در او اثر گذاشته یا نگذاشته است. کسی که وارد باشد متوجه می‌شود که این الآن در چه مرتبه‌ای هست، این چه آثاری بر آن مترتب است. و بسیاری از مسائل از اینجا نشئت می‌گیرد. توفیقاتی را که انسان پیدا می‌کند، خود انسان خبر ندارد که این توفیقی که الآن پیدا شد برای چیست؟ برای آن کاری است که دیروز کرده است! یا اینکه به عکس، اگر خطایی انجام بدهد، یک توفیقی از او فوت خواهد شد که علتش را نمی‌تواند پیدا کند. این به واسطه آن خطایی است که کرده است! حتی یک خطورِ خطا و از روی اشتباه موجب می‌شود که سلب توفیق بیداری شب از انسان بشود. بارها این مطلب را بزرگان فرموده‌اند که یک خطور این قدر اثر می‌گذارد، چه برسد به اینکه انسان به کارهای خلاف و کارهای خطا و بدون توجه بخواهد بپردازد؛ آنها چه خواهند کرد!

اثر مستقیم اعمال و رفتار بر توفیقات و تقدیرات انسان

تمام کارهایی را که ما داریم انجام می‌دهیم و تمام مسائلی که ما با آن در جریان هستیم، همه آنها به واسطه حلقه‌هایی زنجیری به هم پیوسته است، به طوری که یک عمل از این اعمال نمی‌تواند از این دایره زنجیر وار، خودش را به کنار بکشد! تمام نیات ما در این مسائل ما همه

دخالت دارد؛ کلماتی که ما می‌گوییم و صحبت‌هایی که بین هم می‌کنیم، تمام اینها در مطالبی که خداوند برای ما تقدیر کرده اثر دارد؛ یک دل شکستن در توفیقات ما اثر بسیار سلبی و منفی دارد؛ یک آزردن یتیم در توفیقات ما بسیار اثر منفی و اثر سلبی دارد؛ یک خلاف گفتن و کتمان حقیقت کردن بسیاری از توفیقات را از انسان محروم می‌کند!

تمام کارهایی را که ما انجام می‌دهیم همه اینها مانند دانه‌های زنجیر در کنار هم پیوسته شده است [که اگر] یکی از اینها بیاید بیرون آن رشته از بین می‌رود! یک اتومبیل چند قطعه دارد؟ چند قطعه باید روی هم سوار شود تا اینکه این اتومبیل بخواهد حرکت کند؟ حالا من باب‌مثال انسان بگویم: «این قطعه به این کوچکی که

یک وسیلهٔ برقرسانی است، این یک قطعه را نداریم. این اتومبیل یک تَن وزن دارد، این [قطعه] ده گرم هم وزن ندارد، قطعه را برمی‌داریم»، این یک تَن می‌خواهد! همین یک قطعهٔ کوچک که برداشته می‌شود دیگر یک تَن می‌شود بلا فایده، می‌شود آهن!

کارهایی را که انسان انجام می‌دهد، تمام این کارها روی مسائلی که بعد می‌خواهد اتفاق بیفتد و توفیقاتی که بعد می‌خواهد اتفاق بیفتد - بدانیم یا ندانیم - اثر مستقیم و غیر قابل انکاری دارد! اگر تا حالا نمی‌دانستیم از حالا دیگر بدانیم! یعنی یک خطوری که به ذهن ما می‌آید، آن خطور در توفیقی که باید برای ما پیدا بشود یا سلب توفیقی که باید از ما بشود اثر دارد! یک «تو» گفتن اثر دارد؛ یک بی‌احترامی اثر دارد؛ یک آزردن یک مؤمن اثر دارد؛ یک خلاف یک عمل، عمل کردن اثر دارد! آن قدر این عالم، عالم دقیقی است!

حکایتی از تأثیر افعال در مراتب کمالی انسان

مگر مرحوم آقا داستانی را در کتابشان ندارند که یک شخص دیده بود ایشان حالشان خوب نیست و رفته بود دعا کرده بود؟! ظاهراً هنوز از عراق مراجعت نکرده بودند و با استادشان مرحوم آقای حدّاد و با بعضی از دوستان و شاگردانی که با ایشان حشر و نشر داشتند ارتباط داشتند. می‌فرمودند:

یک روز من در بغداد داشتم حرکت می‌کردم. فرزندم (الخوی بزرگتر از ما که در آن موقع دو سه ساله بود) دستم بود. او یک چیزی خواست و نمی‌خواستم به او بدهم، زدم روی دستش گریه کرد و مسئله تمام شد.

بعد از یکی دو روز که یکی از دوستانشان را دیده بودند، [به ایشان] گفته بودند:

فلانی، دو روز پیش دیدم در فلان وقت در فلان ساعت، یکمرتبه تو در آسمان چهارم بودی سقوط کردی به زمین! چه کار کردی؟! (یعنی در همان دقیقه!) تا دیدم شما این‌طور شدی، رفتم در حرم (حضرت ابوالفضل یا سیدالشهدا) دعا کردم خدا حالت را برگرداند!¹

2

3

1 معاد شناسی، ج ۷، ص ۱۱۶: ←

2 ← «دوستی داشتم به نام حاج عبدالزّهراء گر عاوی نجفی، از اهالی اطراف نجف اشرف، از قبیله گر عاوی و از مُعیدی‌های آنجا، ولیکن از طفولیت در نجف اشرف بوده است. مردی بود بسیار باهوش و سریع‌الانتقال و تندذهن، و در عین حال متدین و عاشق حضرت اباعبدالله الحسین علیه السّلام، دارای حال بکاء و گریه‌های طولانی و شوریده، و بدین جهت نیز از مکاشفات صوریّه و مثالیّه نیز برخوردار بود.

شغلش در بغداد و منزلش در کاظمین علیه السّلام، و خود نیز دارای ماشین سواری بود و خودش راننده آن بود و شب‌های جمعه برای زیارت به کربلا مشرف می‌شد و غالباً برای صله ارحام خود و زیارت قبر مطهر حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام به نجف اشرف می‌آمد. سابقه آشنایی و دوستی من با ایشان ۲۳ سال است، و یک سال است که به رحمت خداوند رفته است؛ خدایش رحمت کند. در اوائل آشنایی حقیر با ایشان بود که در اوائل تابستان، بنده با تمام عیالات و دو فرزند عازم زیارت دوره شدیم و چند روزه به سامراء مشرف شده و سپس به کاظمین آمدیم. در این وقت آقای حاج عبدالزّهراء با ماشین خود برای زیارت به نجف رفته بود و در کاظمین نبود.

فردای آن روز آفتاب طلوع کرده بود که حسب العاده به حرم مطهر کاظمین مشرف شدیم و در مراجعت از حرم، طفل اکبر این‌جانب که در آن وقت چهار سال داشت، چون چشمش در راه به خیار نوپر افتاد طلب کرد و گریه کرد؛ و اتفاقاً چون قدری حالت اسهال و تردّد داشته و برای او خوب نبود، ما از خریدن امتناع کردیم و او هم اصرار داشت تا بالأخره من اعتنایی به گریه او ننمودم و روی دست او زدم و از مقابل خیارها گذشتیم.

نزدیک غروب آفتاب بود که یکی از دوستان کربلایی ما به مسافرخانه آمد و گفت: «حاج عبد الزّهراء امروز از زیارت نجف اشرف مراجعت کرده است، می‌آیی به دیدنش برویم و نماز را هم همان‌جا بخوانیم؟!» من گفتم: «ضرری ندارد!» لذا با هم از مسافرخانه حرکت کردیم و تا منزل او که در آن وقت در خارج کاظمین و متصل به آن و از نواحی جدید الإحداث است، قدری راه بود، پیاده روان شدیم.

در راه من دیدم جماعتی گرد آمده‌اند و مشغول تماشای چیزی هستند. از همراهم پرسیدم: «این چیست که تماشا می‌کنند?!»

گفت: «تلویزیون است. تازه در کاظمین آورده‌اند و مردم برای تماشا جمع شده‌اند.» من از دور نگاه کردم دیدم عکس‌ها و صورت‌های متحرکی بر روی صفحه می‌گذرد. بسیار در شگفت آمدم که خدایا صنعت بشر به کجا کشیده است که صدا و سیمای افرادی را از راه دور می‌آورد و در همان لحظه در مقابل دیدگان قرار می‌دهد؛ و این حدیث نفسی بود که با خود کردم.

←

3 ← باری گذشتیم و به منزل او رسیدیم. چون وارد شدیم، دیدیم سجاده خود را پهلوی حدیقه‌اش (باغچه) انداخته و مشغول نماز است. ما نیز نماز را خواندیم و پس از اتمام نماز و احوالپرسی و تعارفات عادی، گفت: «حق با باطل مخلوط نمی‌شود و بالأخره حق به کناری و باطل نیز به کناری می‌رود!» گفتم: «صحیح است!»

گفت: «حق و باطل، مانند روغن و آب هستند؛ اگر آنها را به روی هم بریزی و تکان هم بدهی، باز روغن در رو و آب در زیر می‌ایستد!» گفتم: «همین‌طور است!»

یعنی یک خلاف! خب بچه گریه می‌کند که گریه می‌کند، چرا انسان باید این‌طور بکند؟! چرا انسان باید این برخورد را بکند؟! به‌نحو دیگر و به‌طور دیگر با لطافت و با ظرافت می‌تواند او را منصرف کند. ما می‌گوییم: «آقا، یک بچه دو سه ساله است، عیب ندارد، یکی بزن توی سرش آرام می‌شود، ساکت می‌شود، برود!» نه آقا، یعنی چه بزن توی سرش؟! این بنده خدا است! این امانت خدا است! این حرف‌ها چیست؟! هر کسی برای خودش حسابی دارد، هر کسی برای خودش کتابی دارد. حالا به‌خاطر اینکه فرزند شما شده هر کاری را می‌توانید بکنید؟! حالا چون این زن عیال شما شده، هر ظلمی را

گفت: «سید محمدحسین، می‌دانی که انسان به تمام مقامات و مناصب با نقشه و تدبیر و مکر می‌تواند برسد: تاجر شود؛ مال‌دار شود؛ عالم و مرجع شود؛ سلطان و رئیس‌جمهور شود؛ ولی راه خدا نقشه و حيله بردار نیست!» گفتیم: «آری، همین‌طور است!»

گفت: «من امروز صبح از نجف خارج شدم و با سیاره (ماشین) به‌سوی کاظمین می‌آمدم. ناگاه دیدم که ممکن است انسان در طبقه دهم از یک عمارتی باشد و به‌واسطه مختصر غفلی، یک‌مرتبه به طبقه پایین سقوط کند!»

من فهمیدم که این‌همه گفتارها و سؤال‌ها و خطاب‌ها به‌جهت این است که به من بفهماند: زدن روی دست طفل که خیار می‌خواسته است صحیح نیست و طفل را باید با صبر و تحمل آرام کرد. و او در همان وقتی که ما از نزد خیار فروش عبور می‌کردیم، در ماشین خود نشسته و در بیابان حله به‌سوی بغداد در حرکت است؛ از حال ما و کیفیت درخواست بچه و ضرب ما مطلع بوده، ولی نمی‌خواهد صریحاً بگوید که تو چنین کرده‌ای! در این‌حال بدون اختیار در درون خود با او گفتیم: «وَاللَّهِ لَقِصَّتْكَ أَعْجَبُ؛ سوگند به خدا که داستان تو و دیدن تو در بیابان نجف کاری را که من از فاصله قریب به یک‌صد کیلومتر از دور انجام داده‌ام، از داستان تلویزیون که برای من عجب‌آور بود، شگفت‌انگیزتر است!»

می‌توانید روا دارید؟! نه، این‌طور نیست!
این‌هم که دیگر شعبده نبود، چشم‌بندی که نیست،
می‌گوید: «پریروز که در بغداد داشتی می‌رفتی
چه‌کار کردی؟» حالا او می‌داند، آن کسی که او
را می‌بیند، می‌داند؛ منتها نمی‌خواهد [بگوید. لذا
می‌گوید]: «من دیدم تو در آسمان چهارم هستی،
یک‌مرتبه نزول کردی و خوردی زمین! چه‌کار
کردی؟!» یک عمل ساده، یک عمل کوچک،
یک خطا که اصلاً همه ما تعجب می‌کنیم که مگر
این‌هم اصلاً چیزی هست؟! خیلی مهم است آقا!
خیلی باید مواظب خودمان باشیم، خیلی مواظب
حرکات خودمان باشیم، خیلی مواظب سکناات
باشیم!

اهمیت و اثر مراقبه در اعمال

راه دقیق است و عالم روی حساب!
همان‌طوری که تمام نظام عالم ماده بر اساس ربط
ریاضی دقیق است که یک میل از جای خود نباید
حرکت کند. این کره زمین دارد دور خورشید
می‌گردد و این‌طوری که امروزی‌ها می‌گویند
۳۶۰ روز هم طول می‌کشد! اگر قرار باشد در
این حرکتی که می‌کند به‌اندازه یک میل از
موقعیت خودش انحراف پیدا بکند، فاصله چقدر
خواهد شد؟ فوراً ضریب بگیرد! دارد حرکت
می‌کند، با چه سرعت دور خورشید می‌گردد،
یک میل حرکت می‌کند، در عرض ده دقیقه با
سیاره مشتری یک‌دفعه برخورد می‌کند و هر دو
متلاشی می‌شوند. فقط یک میل! این نظام
همان‌طوری که با این کیفیت دارد حرکت می‌کند،
همین‌طور آن عوالم معنا هم با همین نظام دارد

حرکت می‌کند؛ دقیق!

آدم نماز می‌خواند، می‌بیند حال ندارد؛ آدم می‌خواهد روزه بگیرد، می‌بیند روزه برایش فایده ندارد؛ آدم می‌خواهد قرآن بخواند می‌بیند نمی‌فهمد، توجه ندارد! خب یک نگاه به عقبه بکن، ببین چه کردی، ببین امروز با بچه‌ها چطور برخورد کردی، ببین امروز با عیالت چطور برخورد کردی، ببین امروز با مشتری چطور برخورد کردی، با رفیقت چطور برخورد کردی، فلان حرف را زدی، فلان کار را انجام دادی! درست شد؟ این را می‌گویند مراقبه! مراقبه یعنی این! یعنی انسان خود را در یک وضعیتی قرار بدهد که از خود حساب بکشد. بیاید و مطلب را آن‌طوری که می‌بیند باید انجام بدهد، انجام بدهد؛ البته تا حدود امکان، ما نمی‌گوییم صد در صد،

تا آن مقداری که بتواند، تا آن مقداری که قدرت دارد!

دیدگاه بزرگان عرفان به مسئله مشاهدات و مکاشفات

لذا بزرگان در این ارتباط می‌فرموده‌اند:

مشاهده و عدم مشاهده دلیل بر رشد نیست!

و حتی این کلام را من هم از مرحوم آقا و همین‌طور از مرحوم آقای حدّاد شنیدم که می‌فرمودند:

اتّفاقی کسانی که دارای مشاهده کمتری هستند، کمتر در معرض موانع و در معرض انحراف و در معرض خطر قرار می‌گیرند تا آنهایی که دائماً در حال مکاشفات هستند.

و شاگردان مرحوم آقا - رضوان الله علیه - هم دارای همین مراحل مختلف بودند؛ بعضی‌ها مشاهده نداشتند و بعضی‌ها کم و بیش دارای مراتب مختلف بودند. اتّفاقی خود مرحوم آقا از زمره افرادی بودند که مشاهداتشان کم بود! یعنی در آن مراتب عبودیت و مراتب سلوک هرچه مشاهده کمتر باشد، نفس مستقیم‌تر و محکم‌تر و متقن‌تر و از خطر به دورتر و در قوای عقلانی محکم‌تر می‌تواند انجام بدهد؛ زیرا به واسطه مشاهداتی که برای انسان در راه پیدا می‌شود، نفس مدام خواهی‌نخواهی به «صورت» تمایل پیدا می‌کند. [می‌گوید]: «به‌به، امروز چه دیدیم!» منتظر است که فردا هم صورت دیگری بیاید، اگر یک دفعه نیاید می‌گوید: «عجب، نشد! چرا این‌طور شد؟ چرا امشب خواب ندیدیم؟! چرا امشب فلان شخص را ندیدیم؟! چرا امشب فلان قضیه را مشاهده نکردیم؟! چرا امشب این ادراک را نکردیم؟!» همین‌طور نفس از آن موقعیت استقامت خودش کم‌کم تمایل پیدا می‌کند و به یک

موقعیت مجازی می‌رسد. این آن خطری است که این‌گونه افراد را تهدید می‌کند.

البته همان‌طوری که عرض کردم این مسئله دست آنها نیست! اگر آنها در تحت تربیت یک شخص خبیر و کارشناس به مسائل نفسانی باشند، برایشان خطر پیش نمی‌آید، ولی در معرض خطر بودن این افراد بسیار بیشتر است از آنهایی که [دارای مشاهده کمتری هستند].

لذا در عرض این یک ماه که ظاهراً به این مطلب می‌پردازیم، من در جواب

دوستانی که این مطلب را سؤال کرده‌اند گفته‌ام: تازه خدا به انسان شانس داده که نسبت به این مطالب اطلاع ندارد!

تشبیه لطیف مسئله سیر و سلوک به مشکلات حفر چاه آب

اما نتیجه در کجا ظاهر می‌شود؟ نتیجه در اینجا است: مرحوم آقا و بزرگان همیشه بر این مسئله تکیه داشتند که قضیه سلوک و تأثیرات سلوک بر نفس، مانند قضیه کندن زمین می‌ماند. برای کندن چاه آب، بزرگان همیشه این مطلب را مثال می‌زدند: یک وقت در بعضی جاها هست که اگر انسان یک متر بگند به آب می‌رسد، بعضی جاها دو متر، بعضی جاها بیشتر و همین‌طور زیادتر تا چاه‌هایی که عمیق است و در بعضی از اینها، آن شخص حفر به سنگ‌هایی برخورد می‌کند و گندنش مشکل می‌شود و به زحمت و تعب زیاد می‌افتد.

این مسئله به این تشبیه شده و این قضیه برای بسیاری از بزرگان اتفاق افتاده که اینها وقتی که این سنگ را می‌گند با بسیاری از مشکلات برخورد می‌کنند. چه‌بسا آن‌قدر این سنگ استحکام دارد که این ضربات متوالی به این راحتی و سادگی نمی‌تواند تگه‌هایی از آنها را بردارد و اتلاف وقت زیاد موجب یأس آنها از ادامه این عمل خواهد شد. علی‌کُلِّ حال با زحمت زیاد وقتی که این قشر از سنگ و این لایه را می‌گند همین‌که این گنده می‌شود و این حفره پدید

می‌آید، مانند چاه‌های آرتیزین¹ یک‌مرتبه این فوران می‌کند و این آب بالا می‌آید. این آبی که الان فوران کرده و بالا آمده نتیجه یک ضربه و دو ضربه نیست، نتیجه یک ماه ضربه‌ای است که وارد شده است. یعنی هر یک ضربه‌ای که بر این لایه وارد شده، یک مقدار به این آب و فوران آب کمک کرده؛ نه‌اینکه تمام این زحمات همه به یک طرف و پوچ، فقط همان یک ضربه آخری که می‌خورد به این لایه و این شکافته می‌شود آن مؤثر است! طبعاً این‌طور نیست.

بزرگان اخلاق، اعمالی را که سالک در دوران زندگی انجام می‌دهد تشبیه به ضرباتی کرده‌اند که حفر بر این لایه محکم برای رسیدن به آب انجام می‌دهد.

احوال مرحوم ملا حسین‌قلی همدانی و اهتمام ایشان در سیر و سلوک

از جمله این افراد، مرحوم آخوند ملا حسین‌قلی همدانی بود. دو مرتبه من این داستان را از مرحوم آقا راجع به آخوند ملا حسین‌قلی شنیدم. مرحوم آخوند ملا حسین‌قلی همدانی فردی بود که در عالم عرفان و تربیت ضرب‌المثل است؛ یعنی از نقطه‌نظر طیبی مراتب فنا و بقا و حیا و همه مراتب و عوالم، از معدود افرادی که به او اشاره می‌شود و اسم او به میان می‌آید مرحوم آخوند ملا حسین‌قلی بود؛ از نقطه‌نظر دستگیری و استادی در دستگیری! آخر

¹ Artesian Well: نوعی چاه آب است که در آن آب به‌طور طبیعی و بدون نیاز به پمپ به سطح زمین می‌رسد. این پدیده به دلیل فشار موجود در لایه‌های زیر زمینی ایجاد می‌شود. (محقق)

استاد داریم تا استاد؛ یکی به یک نحو می‌تواند دستگیری کند و به یک قسم راه ببرد، آن دیگری به أنحاء دیگر، کیفیات دیگر و راه‌های مختلف. مثل اینکه چطور تعلیم و تربیت و آموزش دارای شیوه‌های مختلفی است، هر از چند گاهی یک شیوه منسوخ می‌شود و بعد شیوه جدیدی در آموزش و پرورش مطرح می‌شود؛ همین‌طور از نقطه‌نظر دستگیری، بزرگان و اولیای خدا در کیفیت دستگیری و ارائه طریق دارای شیوه‌های مختلف و کاربردهای عملی مختلف بودند.

از زمره افرادی که از نقطه‌نظر استحکام در تربیت، او را در صدر اول این اسامی قرار می‌دهند، مرحوم آخوند ملاً حسین‌قلی است. از جمله افرادی که از نقطه‌نظر کثرت شاگرد، وقتی که رتبه‌بندی می‌کنند مرحوم آخوند ملاً حسین‌قلی رتبه اول را دارد. ایشان سیصد شاگرد وارسته داشت؛^۱ یعنی شاگردی که از مرتبه نفس عبور کرده بودند یا اینکه مراتبی را طی کرده بودند. و هیچ فردی در عالم اسلام مانند مرحوم

آخوند ملاً حسین‌قلی که این‌قدر شاگردان بالفعل داشته باشد - البته مراتب فعلی هم تفاوت می‌کند - و این‌قدر شاگردان مهذب و دارای نفس

^۱ مهر تابان، ص ۳۲۲:

«مرحوم آخوند ملاً حسین‌قلی همدانی انصافاً خیلی واقعیّت عجیبی داشتند و در حدود سیصد نفر شاگرد تربیت کردند؛ البته شاگرد و شاگرد شاگرد.»

آن وقت در میان این شاگردان جماعتی هستند که آدم‌های نسبتاً کامل‌اند، مثل مرحوم آقاسید احمد کربلایی و مرحوم حاج شیخ محمد بهاری و آقاسید محمدسعید حبّوبی و حاج میرزا جواد آقای تبریزی رضوان الله علیهم.»

داشته باشد نبوده است.

ایشان بعد از اینکه مراتب درس و تدریس و تدرّس و اجتهاد و فلسفه را طیّ می‌کند، با خود فکر می‌کند: خب ما این‌همه درس خواندیم، این‌همه زحمت کشیدیم، مطالب را یاد گرفتیم، اندوخته‌ای در نفس خود برقرار کردیم، ولی درونمان عوض نشد! در ذهنمان مطالبی اندوخته شد، ولی در وجود خود نسبت به مطلب چیزی احساس نکردیم، معرفتی را در درون خود پیدا نکردیم! بالأخره کم درس نیست؛ فلسفه خوانده، عرفان خوانده، اجتهاد پیدا کرده، دارای مراتب مختلف علمی بوده، خب بالأخره این مطالب چه تأثیری و چه احساسی در درون و در نفس باید ایجاد بکند؟! این مطلب نبود و ایشان در نجف بود.

مرحوم آقا نقل می‌کردند:

یک روز که وارد حرم امیرالمؤمنین علیه السلام می‌شود، بیرون می‌آید و در همان ایوان طلا کنار می‌نشیند و متفکر و متألم و متأثر از حالاتی که برایش پیدا می‌شود. متوجه می‌شود که باید به‌دنبال مطلب بگردد و مسئله را در جای دیگری پیگیری کند و مطلب را در جای دیگری جستجو کند. به‌دنبال استاد اخلاق می‌گردد تا اینکه به مرحوم سیّد علی شوشتری می‌رسد و در خدمت ایشان بوده و همین‌طور ادامه می‌داده است.

عبارت ایشان این بود:

۲۲ سال (نه یکی دو سال) به تهذیب نفس و مراقبه و ایتیان و انجام عبادات و دستورالعمل‌های سلوکی می‌پردازد؛ می‌بیند نه، باز هم چیزی نفهمیدیم!

این همین قضیه است که عرض کردیم. البته در اینکه احساسی در خود می‌کند [شگی نیست]. مطلب را می‌فهمد و این‌طور نیست [که نفهمد]، ولی در اینکه بالأخره مطلبی برای او کشف بشود، انکشاف حقیقت باشد، پرده‌های جهل کنار برود و خود را در عالم دیگری ببیند که برای بعضی‌ها اتفاق می‌افتد، به این کیفیت نبوده است. همین‌طور ناراحت در حرم امیرالمؤمنین که می‌آید و در همان ایوان که می‌نشیند

و متفکر نسبت به این قضیه بوده، می‌بیند یک کبوتری آمد نشست در آنجا، یک تگه نان خشکی بود آن کنار، این کبوتر شروع کرد نوک زدن! هرچه نوک زد این آن قدر سفت بود که نتوانست آن را خرد کند. مایوس شد و رفت. بعد از مدتی دوباره برگشت، دوباره به آن نوک زد، همین‌طور منقار می‌زد و نتوانست. دوباره رفت و دوباره برگشت. مرحوم آقا می‌فرمودند:

ایشان می‌گفت: من دیدم این بیش از سی چهار بار رفت و برگشت تا بالأخره این را تگه‌تگه کرد.

حالا قاعدتاً می‌خواست برای بچه‌ها و جوجه‌هایش ببرد که مدام می‌رفت و برمی‌گشت. همان‌جا امیرالمؤمنین علیه السلام برای او ملهم کرد راه سلوک این است؛ نباید دست برداری! ^۱ ۲۲ سال که چیزی نیست، دویست سال باشد! ۲۲ سال چیزی نیست. به چه چیزی می‌خواهی بررسی؟ به چه مطلب می‌خواهی بررسی؟ اگر به یک ریال و دو ریال است، یک روز و دو روزش هم زیاد است. تو می‌خواهی به یک سعادت بررسی که روی آن سعادت تصوّر دیگری نمی‌شود کرد! تو می‌خواهی به یک مرتبه و مرحله‌ای بررسی که تخیل بالاتر از او برای کسی نمی‌شود! تو می‌خواهی به یک موقعیتی بررسی که انبیای بزرگ الهی حسرت رسیدن به آنجا را داشتند! می‌فهمید می‌خواهم چه بگویم؟! انبیای بزرگ الهی می‌خواستند به آنجا برسند و نرسیدند! اَمَّا اُمَّتِ رَسُوْلِ خَدَا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ بِهٖ اَیْنَجَا خَوَاطِرُ رَسِیْدِ.

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به رساله لبّ اللباب، ص ۷۴ - ۷۸.

۲۲ سال زحمت کشیدی، چه کار کردی؟! چیزی نیست، ۲۲ سال که چیزی نیست! همان جا تصمیم خود را جدّ کرد که به مسئله ادامه بدهد و ادامه داد تا یک مرتبه پرده برداشته شد و شد آخوند ملاً حسین قلی که الآن در بین اساتید اخلاق و اساتید اولیا ضرب المثل است.^۱

استحکام و ثبات قدم، یکی از مهم‌ترین مسائل سیر و سلوک الهی

مرحوم آقا بارها می‌فرمودند: «راه خدا این قبیل است!» این راه خدا است، نه اینکه انسان امروز یک چیزی ببیند، امشب یک چیزی مشاهده کند، حالی برای او پیدا بشود، از مسئله‌ای خبر بدهد، افراد را به اشکال مختلف ببیند، از آینده خبر بدهد! اینها نیست آقا! اینها نخودچی و آجیل و این مسائل پیش پا افتاده و خطرات و مانعات است! آن راه را شخصی می‌رود که در باطن خود مسئله را مدام محکم‌تر کرده باشد. بارها این مطلب را من گفته‌ام:

رفقا به مسئله خودشان نگاه کنند، ببینند در استحکام و در ثبات قدم خودشان و در موقعیت خودشان نسبت به دو سال پیش چقدر فرق کرده‌اند، نسبت به سه سال پیش چقدر فرق کرده‌اند! اگر سه سال پیش با آنها مطرح می‌شد که آیا حاضری این راه را در قبال این از دست بدهی، چقدر نسبت به این مسئله می‌اندیشیدند؟ الآن چقدر می‌اندیشند؟ این مهم است! مسئله این

^۱ جهت اطلاع بر احوالات مرحوم آیه‌الحق و الیقین آخوند ملاحسین قلی همدانی - قدس الله نفسه الزکیّة - رجوع شود به مطلع انوار، ج ۳، ص ۳۷-۴۶.

است!

شخصی رفته بود پیش یک شخصی و گفته بود: «آقا، ما چیزی نمی‌بینیم!» گفت: «می‌خواهی چیزی ببینی؟!» گفت: «بله آقا، بالأخره یک چیزی مشاهده کنیم، ملائکه ببینیم!» گفت: «امشب بخواب، می‌بینی!» شب خوابید اتفاقاً خواب این چیزها را هم دید. فردا آمد و گفت: «چه شد؟ بالأخره دیدی خیالت راحت شد؟! بیا این را هم دیدی دیگر!» خب این چقدر به ایمان تو اضافه کرد؟! چیزی اضافه نکرده! ببین چیزی اضافه نکرده است!

از این مطالب و از این‌گونه مسائل خیلی زیاد است آقایان! بسیار زیاد است! راه‌هایی هست، مطالبی هست، اورادی هست، انکاری هست، چیزهایی هست، این را اگر بگویید فلان، آن را [اگر بگویید فلان]! اینها همه‌اش مطالب پوچ است؛ نه‌اینکه پوچ، بلکه بی‌فایده و لغو است که راجع به این مسائل بارها صحبت شده است.

این مهم است که انسان از نقطه‌نظر موقعیتِ خودش در یک وضعیتی باشد که ببیند چقدر نسبت به راهش اهتمام دارد. اهتمام و علاقه او نسبت به مسیر و موقعیت، بیش از دو سال پیش است یا کمتر شده است؟ اگر کمتر شده، برود به فکر بیفتد.

دست بردارد برود جای دیگر، الزامی نیست!
این راه نشد راه دیگر، این موقعیت نشد موقعیت
دیگر! یا اینکه نسبت به اعمال خودش تجدید نظر
کند. اما اگر دید نه، در این وضعیت و در این
موقعیت ثبات بیشتری دارد و در ضمن هم به
مسائل عمل می‌کند، دیگر نگران چیست؟ دارد
کار انجام می‌شود!

سلوک مثل قرص استامینوفن نیست که سرتان
درد می‌کند، دو تا بخورید بعد از پنج دقیقه هم
خوب شوید! نه، بعضی از بیماری‌ها نیاز به یک
مداوا و یک دُز¹ دو هفته دارد، سه هفته دارد،
سه ماهه دارد. کم‌کم، کم‌کم این دارو همین‌طور
اثر می‌گذارد تا اینکه اثر [بیماری] یک‌مرتبه
منتفی می‌شود. خب بعضی‌ها مثل دل‌درد است،
سردرد است، یک سردرد عادی است و ریشه‌ای
نیست. می‌گویند: ما پنجاه نوع سردرد داریم. خب
بعضی سردردها ناشی از یک سرماخوردگی
است که با یک قرصی، کپسولی [خوب می‌شود].

سلوک یعنی دگرگونی طبق دستور العمل

سلوک عبارت است از تغییر و دگرگونی؛
دگرگونی در همه زوایا و در همه روزنه‌ها و
دست‌کاری در همه مطالب! این نیست که انسان
یک‌دفعه عوض بشود، باید طبق دستور عمل
کرد.

آن شخص آمده بود پیش مرحوم آقا می‌گفت:
«آقا، شما هر دستوری به ما بدهید من انجام
می‌دهم؛ ولی نسبت به فلان مسئله من نمی‌توانم،

¹ فرهنگ فارسی عمید: «مقدار معینی از دارو که در هر نوبت باید
استفاده شود.»

ضعیف هستیم!» خب راه نمی‌روی! آن وقت این شخص نتیجه‌اش چیست؟ نتیجه‌اش این است که در بعضی از موارد رشد می‌کند، اما در آن مسئله اساسی که آن مسئله قطع تعلق نسبت به مهم‌ترین تعلقات است، نسبت به آنجا لنگ می‌زند و رشد نکرده، و این یک خسارتی است!

اثر خاصّ هر عمل بر کیفیت سلوک

بعضی از افراد می‌آیند به ما می‌گویند: «آقا، شما فلان مطلب را هرچه بگویید، ما [انجام می‌دهیم]، اما در فلان قضیه نسبت به ما یک قدری ارفاق کنید!» بنده کسی

نیستم که ارفاق کنم! می‌گویم: «آقا، این مطلب به خود شما برمی‌گردد!» حالا بنده ارفاق کردم، اصلاً کَلَش را ارفاق کردم، این نتیجه‌اش چیست؟ خودت ضرر کرده‌ای! شما باید به من بگویی که ارفاق نکن، نه اینکه به من بگویی ارفاق هم بکن! مثل اینکه یک بیمار برود پیش پزشک و مدام بگوید: «آقا، این آمپول را نده، این قرص را نده!» خب می‌گوید: «چه چیزی بدهم؟! کاغذ به تو بدهم؟! بالأخره باید بروی این را بخوری تا خوب شوی دیگر!» لذا تمام اعمالی را که یک سالک انجام می‌دهد، این عمل اثر خاص خود را در این کیفیت سلوک دارد.

من امروز می‌خواستم وارد بحث تأثیر اعمال بر کیفیت راه بشوم که این مسئله‌ای که پیش آمد، به‌طور کلی ظاهراً وقت را اشغال کرده و رفقا هم خسته شده‌اند و مسئله ناتمام ماند. البته چون حالم مساعد نبوده تا اینجا هم به نفس و همّت رفقا ما همین‌طور مسئله را کشانیدیم. ان شاء الله اگر خدا توفیق بدهد در جلسه بعد تا حدودی به این مسئله می‌پردازیم.

صحبت ما در این بود که هر عملی را که انسان انجام می‌دهد، یک اثر خاص خود را دارد. امام صادق علیه السلام می‌فرمایند:

و جُمْلَةُ اشْتِغَالِهِ فِيمَا أَمَرَهُ تَعَالَى بِهِ وَ نَهَاهُ عَنْهُ؛ «یک انسان باید تمام آن موجودیت رفتاری و کرداری و گفتاری و پنداری خود را براساس متابعت از اوامر الهی و از منهیات الهی قرار بدهد.»

چرا باید این‌طور باشد؟ در جلسات گذشته راجع به این قضیه صحبت شد که مسئله شرع یک مسئله تعبّدی و تقلیدی نیست که خدا همین‌طور نشسته، پایش را انداخته روی آن پایش، قلم هم به‌دست گرفته: «نماز بخوانید چهار رکعت،

روزه بگیری یک ماه، این انفاق را باید بکنید، آن کار را نکنید!» و به پیغمبر بگوید: «حالا برو این را به مردم بگو تا یک جوری سرشان گرم باشد و بالأخره در این دنیا به یک نحوی مسئله را بگذرانند!»

**رشد و تعالی مُلکی و ملکوتی انسان متأثر
از اتیان دستورات الهی و ترک مناهی
خدای متعال براساس حکمت بالغه خود که
این موجود را بر وفق موازین**

مُلکی و ملکوتی، با این دو جنبهٔ مُلکی و ملکوتی خلق کرد، برای تکامل هر جنبه از جنبه‌های مُلکی و ملکوتی او، یک دستورالعمل داده است. عمل به هر دستورالعمل، او را در همان رتبه جلو می‌برد و عمل نکردن به هر دستورالعمل، او را در همان رتبه نگه می‌دارد. و این مسئله فقط یک مسئلهٔ ظاهری نیست. در نواهی‌ای که خدای متعال انسان را نهی کرده، اعمال حرامی که انسان را از آنها نهی کرده است، تمام اینها یک اثراتی دارد که آن اثر منفی را در رشد و در تکامل انسان قرار می‌دهد.

نگاه به زن نامحرم اثر منفی دارد؛ یعنی نفس را از آن مرتبه‌ای که دارد، یک‌مرتبه برمی‌گرداند! انسان در نگاه به نامحرم آن موقعیتِ صفا و خلوص و پاکیِ نفس خود را از دست می‌دهد.

چقدر ما در روایات داریم که نسبت به این مسئله تأکید شده است!^۱ این برای

۱ الکافی، ج ۵، ص ۵۵۹:

«عَنْ عَلِيِّ بْنِ عُقْبَةَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: سَمِعْتُهُ يَقُولُ: «النَّظْرُ سَهْمٌ مِنْ سِهَامِ إِبْلِيسَ مَسْمُومٌ وَكَمْ مِنْ نَظْرَةٍ أَوْرَثَتْ حَسْرَةً طَوِيلَةً.»»

ترجمه: «امام صادق علیه السلام فرمود: "نگاه، تیری زهرآگین از تیرهای شیطان است، و چه بسا یک نگاه که موجب حسرتی طولانی شود!"» (محقق)

من لایحضره الفقیه، ج ۳، ص ۴۷۴:

«قَالَ [الصَّادِقُ] عَلَيْهِ السَّلَامُ: «أَوَّلُ النَّظْرَةِ لَكَ، وَالثَّانِيَةُ عَلَيْكَ وَلا لَكَ، وَالثَّلَاثَةُ فِيهَا الْهَلَاكُ!»»؛

ترجمه: «امام صادق علیه السلام: "نگاهِ اوّل بر لِه تو (و تحت تملک تو است)، و نگاهِ دوّم بر علیه تو است و در تملک تو نیست، و در نگاهِ سوّم هلاکت تو است!"» (محقق)

ج ۴، ص ۱۸:

«عَنْ الْكَاهِلِيِّ قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «النَّظْرَةُ بَعْدَ النَّظْرَةِ تَزْرَعُ فِي الْقَلْبِ الشَّهْوَةَ وَكَفَى بِهَا لِصَاحِبِهَا فِتْنَةً.»»

ترجمه: «نظر از پس نظر، شهوت را در دل می‌کارد، و برای فریفتن نظر کننده بس باشد.» (محقق)

جامع الأخبار، شعیری، ص ۹۳:

چیست؟ گتره که نیست! همین طوری که خدا نگفته: «آقا، به زن نامحرم نگاه نکن!» حالا مقصود از نگاه نکردن این نیست که انسان به بدن نامحرم نگاه کند؛ حتی به همین صورت ظاهری هم که از نقطه نظر حجاب اسلامی پوشیده است، به این هم نباید نگاه کند، چون اثر سوء دارد و اثر خودش را می‌گذارد!

انکشاف عوالم و روشن شدن مطالب با

تبعیت عملی از رسول خدا

رسول خدا نشسته بودند، یکی از اصحاب که یک جوانی بود آمد از آن حضرت سؤال کرد، گفت:

یا رسول‌الله، چرا مسئله به این کیفیت است، چرا قضیه به این نوع است: ما در کنار شما نشسته‌ایم، مطالب شما را می‌شنویم، خود را بین زمین و بین آسمان احساس می‌کنیم، روح خود را معلق می‌بینیم، با گفتار شما حالت نشئه روحانی و حالت مستی روحانی برای ما پیدا می‌شود، از همه تعلقات دنیا ما کنار می‌رویم، در آن حالت فقط به آن جنبه روحانی توجه داریم، با فردی که آمده تفاوت داریم، وجود خود را و حقیقت خود را غیر از آنچه که اول بود می‌یابیم؛ اما همین‌که از پیش شما خارج می‌شویم، چشمان به یک زن که می‌افتد، تمام آن حالاتی که پیش شما داریم از دست می‌دهیم؟! همه را از دست می‌دهیم!

حضرت چه فرمودند؟

لَوْ بَقِيتُمْ عَلٰی هَذِهِ الْحَالِ لَرَأَيْتُمْ مَا أَرَىٰ وَ لَسَمِعْتُمْ مَا أَسْمَعُ!¹ «اگر بر آن حالتی که پیش من باشید مداوت داشته باشید، و وقتی بیرون می‌روید زمام نفس را از کف ندهید و مواظب اعمال و رفتار خود باشید، آنچه را که من می‌بینم شما هم می‌بینید و آنچه را که من می‌شنوم شما هم می‌شنوید!»

این کلام، کلام رسول خدا است! حضرت جدی گفته یا نه؟! حضرت می‌خواهد این را

«قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "مَنْ أَطْلَقَ نَاطِرَهُ أَتَعَبَ خَاطِرَهُ، مَنْ تَتَابَعَتْ لِحَظَاتِهِ دَامَتْ حَسْرَاتُهُ."» ←

¹ ← ترجمه: «آن کس که چشمش را آزاد و رها گذارد، فکر (و قلب) خود را خسته سازد؛ هر کس که نگاهش پی در پی شود، حسرتش دائم گردد.» (محقق) غرر الحکم، ص ۶۶۳:

«[قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ]: "مَنْ غَضَّ طَرْفَهُ أَرَاخَ قَلْبِهِ؛ مَنْ أَطْلَقَ طَرْفَهُ جَلَبَ حَتْفَهُ؛ مَنْ غَضَّ طَرْفَهُ قَلَّ أَسْفَهُ وَ أَمِنَ تَلْفَهُ."»

ترجمه: «هر کس چشم خویش را فرو بندد، قلب خود را راحتی و آسایش دهد؛ هر کس چشمش را رها گذارد، موجب هلاک خویش گردد؛ هر کس چشم را فرو بندد، پشیمانی‌اش کم و از تباهی ایمن گردد.» (محقق)

مأخوذ از: الکافی، ج ۲، ص ۴۲۳ و ۴۲۴؛ مسند أحمد، ج ۵، ص ۲۶۶؛ صریح السنّة، ص ۲۹؛ کنز العمال، ج ۱۵، ص ۶۴۳؛ المیزان، ج ۵، ص ۲۷۰؛ بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۱۶۱.

بفرماید که انکشاف این عوالم و باز شدن این مطالب اختصاص به من ندارد؛ یک عالم واقعی است، هر که وارد بشود می بیند، هر که وارد نشود نمی بیند! راهش هم این است، نمی خواهی ببینی نبین! من رسول خدا این راه را رفتم و رسیدم و الآن دارم می بینم، شما هم برو و برس و ببین! و شرط دارد، راه دارد:

اگر بر این حالت باقی بمانید آنچه را که من می بینم شما هم می بینید و آنچه را که من می شنوم شما هم می شنوید!

آن جوان دیگر می آید خدمت رسول خدا:

یا رسول خدا، تا زمانی که این زنان با این وضعیّت در کوچه و خیابان های مدینه حرکت می کنند (تازه آن طور در آن زمان، نه مثل الآن!) تو امید نداشته باش که روح ایمان در دل ما رسوخ پیدا کند!¹

فقط یک نظر! آن وقت الآن انگار نه انگار!

زن دارد صحبت می کند، سیصد نفر هم همین طور دارند او را تماشا می کنند!

تفاوت علل نزول احکام و ملاکات آن

ان شاء الله در جلسه بعد خواهیم گفت که علل نزول احکام و ملاکات احکام متفاوت است. بعضی از این احکام اصلاً در زمینه نفس نشئت گرفته و تنزل پیدا کرده اند، و این در مسائل مختلف فرق می کند.

دلیل بر این مسئله این است که اگر یک زنی

¹ الکافی، ج ۵، ص ۵۲۱:

«عَنْ سَعْدِ الْإِسْكَافِ عَنِ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ:

اسْتَقْبَلَ شَابًّا مِنَ الْأَنْصَارِ امْرَأَةً بِالْمَدِينَةِ - وَكَانَ النَّسَاءُ يَتَّقَنَنَّ خَلْفَ آذَانِهِنَّ - فَنَظَرَ إِلَيْهَا وَهِيَ مُقْبِلَةٌ. فَلَمَّا جَازَتْ نَظَرَ إِلَيْهَا وَدَخَلَ فِي رُفَاقِ قَدِّ سَمَاءِ بِنْتِ فُلَانٍ فَجَعَلَ يَنْظُرُ خَلْفَهَا وَاعْتَرَضَ وَجْهَهُ عَظْمٌ فِي الْحَائِطِ أَوْ زُجَاجَةٍ فَشَقَّ وَجْهَهُ. فَلَمَّا مَضَتِ الْمَرْأَةُ نَظَرَ فَإِذَا الدَّمَاءُ تَسِيلُ عَلَى صَدْرِهِ وَتُوبِهِ.

فَقَالَ: وَ اللَّهِ لَا تَتَيْنَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَ لَا تُخْبِرَنَّ. قَالَ: فَأَتَاهُ فَلَمَّا رَأَى رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ لَهُ: «مَا هَذَا؟!»، فَأَخْبَرَهُ فَهَبَطَ جَبْرَيْلٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِهَذِهِ الْآيَةِ: ﴿قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَعْضُوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَ يَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذَلِكَ أَزْكَى لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا يَصْنَعُونَ﴾*.

ترجمه: «امام باقر علیه السلام فرمود:

جوانی از انصار مدینه با زنی روبرو شد - و زنان در آن زمان مقنعه و روسری خود را پشت گوش ←

باشد **مُقَعَّد**، مگر ﴿وَالْقَوَاعِدُ مِنَ النِّسَاءِ﴾^۱ در آیه شریفه نداریم؟ زن‌هایی که اینها سنّشان بالا رفته، سن‌های بالا، نود سال، صد سال، هشتاد سال و اینها خصوصیات جاذبه ظاهری را از دست داده‌اند که از آنها به عدم رغبت به نکاح تعبیر می‌شود، یعنی دیگر افراد نسبت به آنها رغبت و توجّهی به ازدواج ندارند، نگاه کردن به آنها اشکالی ندارد و چادر هم سرشان نکنند، نکنند؛ اما بهتر است سرشان کنند. یک وقت بلند نشوید بگویید: «آقا گفته همه چادرها را بیندازید!» نه، در صورتی که آرایش نکنند، خود را نیارایند و به صورت همین عادی باشند، حالا اگر موهایشان هم دیده شود اشکالی ندارد. اینها زنانی هستند که دیگر امیدی به نکاح

و ازدواج در آنها وجود ندارد؛ آن خصوصیات را از دست داده، در جوانی دارای شکل و شمایلی بوده، اما بالأخره بعد از گذشت زمان، دیگر به این سن رسیده و آن حالات روحانی در او تقویت شده است، خب حالا اگر موهایشان هم پیدا شود، اشکالی ندارد. ﴿لَا يَرَجُونَ

1 ← خود می‌بستند - پس درحالی که آن زن به سمت جوان حرکت می‌کرد آن جوان به او نگاه کرد و چون از مقابل او گذشت به نگاه خود ادامه داد و در پس او وارد کوچه‌ای شد و همین‌طور به پشت سر او نگاه می‌کرد که ناگاه استخوان یا شیشه‌ای که در دیوار بود به صورتش برخورد کرد و آن را زخمی نمود. چون آن زن از آنجا رفت، آن جوان نگاه کرد و دید خون‌ها بر سینه و لباسش جاری شده است. پس گفت: به خدا قسم نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم می‌روم و او را از این جریان باخبر می‌کنم! چون رسول خدا او را دید از او پرسید: «این چیست؟!» پس ماجرا را برای حضرت بازگفت، پس جبرائیل این آیه را نازل کرد: ﴿ای پیامبر!، به مردان مؤمن بگو که دیدگان خود را [از نگاه حرام] فرو گیرند و فُروج خود را حفظ کنند (پاکدامنی ورزند) که این کار برای آنان پاکیزه‌تر است، به‌درستی که خداوند به آنچه می‌کنند آگاه است﴾. «(محقق)

*. سوره نور (۲۴) آیه ۳۰.

سوره نور (۲۴) آیه ۶۰.

نِكَاحًا)؛¹ «اینها دیگر امیدی به نکاح ندارند.»

استثنائات احکام و حکایاتی در این زمینه

یک وقت ما در مشهد بودیم، یکی از دوستان مرحوم آقا - خدا حفظش کند، الآن هم حیات دارد و من هم در مجالس خصوصی خیلی از ایشان خاطراتی نقل کرده‌ام. بسیار فرد شوخ و پیرمرد بسیار زاهد و عابدی است - ایشان عیالش مریض می‌شود و مرحوم آقا به ما می‌فرمایند: «عیال ایشان را به بیمارستان امام رضا پیش فلان دکتر ببر و ببین مسئله‌شان چیست.»

ظاهراً ناراحتی چشمی داشته است. ما آمدیم در منزل این بنده خدا دیدیم عیال ایشان اصلاً نمی‌تواند راه برود! اصلاً یک وضعی دارد، شاید تمام مرض‌ها را این بنده خدا داشت! اولاً نمی‌دانم فلج بود، پایش چه بود، اصلاً قدرت نداشت، افتاده بود، سمین بود، قدرت بر حرکت نداشت، یک وضعی بود که اصلاً انسان تصوّر نمی‌کرد!

ما آنجا شبیه کردیم و کنار نشسته بودیم، کسی هم آنجا نبود. این بنده خدا شوهرش که پیرمرد بود و اصلاً قدرتی هم نداشت، ایستاده بود. حالا فقط در آن منزل من و یکی از دوستان بودیم که البته او هم از یکی از شهرستان‌ها بود و با هم رفته بودیم. یعنی خود پیرمرد که نمی‌توانست این را بلند کند و این هم سنگین بود. اصلاً بنده خدا یک حال و ناله‌ای داشت و سنّش هم خیلی بالا بود و ما همین‌طوری احتیاط می‌کردیم. گفت: «آقا، شبیه می‌فرمایید؟! این که دیگر شبیه ندارد! این

¹ سوره نور (۲۴) آیه ۶۰.

که دیگر احتیاط ندارد! بگیر سرش را!» به آن
هم گفت: «پایش را بگیر!» خلاصه دوتایی
نتوانستیم بلندش کنیم. گفتم: «آقا، لطف کنید شما
هم بگیرید!»

این‌گونه افراد را آیه قرآن دارد که حالا اگر موهایش هم دیده شود اشکالی ندارد.

إن شاء الله امیدوارم اگر خداوند توفیق عنایت کند در جلسه دیگر راجع به تأثیر اعمال برای رفقا و دوستان با توجه به مطالبی که از بزرگان شنیده شده و آنچه را که از آثار بزرگان است مطالبی را عرض کنم. إن شاء الله همه موفق باشید و امیدواریم که خداوند متعال تمام اعمال و کردار ما را در راستای وصول به فعلیت خودش قرار بدهد!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس هشتاد و هفتم: تأثير اعمال بر
نفس و ملكوت انسان
٥ ربيع الثاني ١٤٢٤

أعوذُ بالله من الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
و صَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَ عَلَى آلِ بَيْتِهِ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ
أَجْمَعِينَ

امام صادق علیه السلام در حدیث شریف
عنوان می‌فرماید:

و جملة اشتغاله فيما أمره تعالى به و نهاه عنه؛¹ «آن بنده‌ای که خود را در تحت
عبودیت و اطاعت پروردگار درمی‌آورد و می‌خواهد نصیب خود را به بهترین وجه
و به احسن طرق و به اکمل مراتب فعلیت بگذراند، آن شخصی است که جمیع امور
خود را و اشتغال خود را منحصر می‌کند بر آنچه که خداوند امر کرده و بر آنچه
که او نهی کرده است.»

حقیقت نفس انسان و حکمت نزول آن

راجع به این فقره از کلام امام علیه السلام
عرض شد که دیدگاه‌ها و انظار مختلفی وجود
دارد. دیدگاه اول دیدگاهی بود که انسان به نفس
أفعال و کیفیت تأثیر آنها بر رشد و تکامل نفس
نظر داشته باشد. عرض شد که نفس عبارت است
از پدیده‌ای که خدای متعال او را از مقام توحید و
بساطت به مراتب تعینات و عالم کثرات نزول
داده است؛ البته در این مرتبه از نزول، حکمتی
نهفته است که عبارت است از تکامل و رسیدن
به فعلیت و بروز و ظهور آنچه را که در درون

¹ بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

داشت. مثالش خیلی روشن است و برای همه ما این قضیه مشهود است که افراد در وجود خودشان و در کمون نفس خودشان، دارای استعدادهایی هستند برای رسیدن به مراتبی از جهات وجودی که در این دنیا هست، چه جهات مادی و چه جهات معنوی؛ ولی این مسئله به منصفه بروز و ظهور نمی‌رسد، مگر اینکه انسان نفس خود را در تحت تربیت خاصی که آن تربیت خاص منتهی می‌شود به این مرتبه، در بیاورد.

عامل فعلیت استعدادهای انسان چیست؟

انسان استعداد و آمادگی برای رسیدن به بالاترین مراتب علمی از همین علوم متداول روز را دارد، ولی تا وقتی که اهتمام نسبت به مطلب نداشته باشد و آستین همّت بالا نزند و خود را با شرایط مشکل برای رسیدن به مطلب وفق ندهد، در همان مرتبه می‌ماند. اگر هزار سال هم بر او بگذرد، اگر عمر نوح را هم بکند، باز به نتیجه‌ای نمی‌رسد، با همان روز اوّلش تفاوتی ندارد؛ زیرا گذران شب و روز و ماه و سال تأثیری بر رشد و تکامل انسان ندارند، چه انسان بیست سال از عمر او بگذرد، چه دو هزار سال بگذرد، هیچ تفاوتی از نقطه نظر رشد و تکامل روحی مترتب نمی‌شود! و هر لحظه از عمر خود را که در این طریق بگذراند، به همان مقدار و به همان لحظه نصیب دارد! اگر یک صفحه از این کتاب را بخواند، به اندازه یک صفحه بهره برده است؛ دو صفحه بخواند، دو صفحه بهره برده است. فلذا خدای متعال برای وجود انسان یک حصّه و

سهمی از عمر قرار داده است.

موهبت و سهمیه خدادادی هر شخص از عالم

وجود

راجع به این مسئله گمان می‌کنم اشاراتی در چند سال پیش بود، نمی‌دانم نظر رفقا هست یا نه؟ الآن گذرا برای ارتباطمان با این مطلب، این قضیه و مطلب را عرض می‌کنم که هر شخصی در این عالم وجود یک سهمیه‌ای از عمر دارد؛ بعضی‌ها سهمیه‌شان صد سال است، بعضی‌ها هشتاد سال است، بعضی‌ها پنجاه سال است، بعضی‌ها پنج سال است، بعضی‌ها دویست سال است، بعضی‌ها مانند نوح بیش از هزار سال است. نقل می‌کنند لقمان بیش از هزار سال عمر داشت،^۱ افرادی در سابق

بودند که عمرهای طولانی داشتند،^۲ راجع به حضرت سلمان فارسی تا سیصد سال هم در کتب نقل شده که ایشان عمرش بوده است؛ حدّ اقلّ عمری که برای ایشان نوشته‌اند حدود دویست سال بوده که در همان اواخر عمر خدمت رسول خدا رسید و به شرف اسلام مشرف شد و رسید به آن مراتبی که باید برسد.^۳

هر شخصی یک سهمیه‌ای دارد و این سهمیه در اختیار انسان نیست، مقرر شده و طبق آن سهمیه می‌رود. خدای متعال نسبت به این سهمیه،

^۱ رجوع شود به إثبات الوصیة، ص ۳۳؛ کمال الدین، ج ۲، ص ۵۲۳؛ تقریب المعارف، ص ۴۴۹؛ أسرار الإمامة، طبری، ص ۱۰۲؛ الکشاف، زمخشری، ص ۴۹۲ و ۴۹۳.

^۲ رجوع شود به کمال الدین، ج ۲، ص ۵۵۴ - ۵۷۲.

^۳ رجوع شود به کمال الدین، ج ۱، ص ۱۶۱؛ الغیبة، شیخ طوسی، ص ۱۱۳.

در کم و زیادش با ما کاری ندارد، یعنی حسابی که از ما می‌رسد بر اساس کم و زیاد نیست؛ زیرا حیات و زندگی به‌نحو عادی در اختیار انسان نیست، مواجهه با امراض و بیماری‌ها در اختیار انسان نیست و انسان در کم و زیاد شدن آن سهمیه مسئولیت ندارد. بله، نسبت به آن مقداری که برای او قرار داده شده، مسئولیت دارد؛ یعنی امروز که روز پنجم ربیع‌الثانی و روز جمعه است، برای امروز خدای متعال این سهمیه را برای ما قرار داده است که امروز را چگونه صرف می‌کنی؟ به فردایت کاری ندارم و راجع به دیروز هم پرونده‌اش جدا است. امروز روز جمعه پنجم ربیع‌الثانی را چگونه می‌گذرانی؟ این مسئله است، این را ما باید دقت کنیم!

سرمایه وجودی انسان و اهمیت مراقبت از آن

و چنانچه نسبت به آن سهمیه آن وقت، مراقبت داشته باشیم، مراقبه کنیم، محاسبه داشته باشیم - همان طوری که بزرگان توصیه داشتند - و وقت خود را به بطالت نگذرانیم، با اعمال و رفتار پوچ و بی‌معنا روز را به شب و شب را به روز نیاوریم، اگر آن‌طور که بزرگان راه و اولیای طریق مطلب را از نظر مراقبه بیان کرده‌اند، ما انجام بدهیم، در قبال سهمیه همین امروز رو سفید خواهیم بود؛ فقط همین امروز! فردا برای خود حصه دیگری دارد و حساب و کتاب دیگری دارد!

لذا هر سهمیه از وجود برای انسان دیگر قابل بازگشت نیست؛ گرچه ممکن

است خدای متعال به واسطه توبه، به واسطه غلبه رحمت و به واسطه آن روح لطف و عظمت، پرده بر لغزش‌ها و خطاهای گذشته ما بیندازد و باب توبه را برای همین مسئله باز کرده است و برای همه این باب رحمت باز است، اما آن سهمیه وجودی که مربوط به امروز است، آن دیگر برنمی‌گردد! یعنی مثلاً اگر قرار باشد به یک شخص یک لیوان سهمیه بدهند، این شخص با از بین بردن امروز، ثلث این لیوان را به زمین می‌ریزد، دو ثلث دیگر باقی می‌ماند و جای این ثلث خالی را چیزی پر نخواهد کرد!

ارتکاب گناه، سبب مفارقت عقل و نقصان کمال

اینجا است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرمایند:

مَنْ اقْتَرَفَ ذَنْبًا فَارْقَهُ عَقْلٌ لَنْ يَعُدَّ أَبَدًا؛¹ «کسی که در هر لحظه از لحظات عمر خود گناهی را مرتکب بشود، لغزشی از او سر بزند، خطایی از او سر بزند، عقلی از او مفارقت خواهد کرد که هیچ‌گاه برنخواهد گشت!»

یعنی اگر این شخص به کمال هم برسد، آن مرتبه وجودی‌اش را از دست داده است. افراد از نقطه نظر مراتب وجودی کمالی مختلف هستند، دارای سعه‌های مختلفی هستند و این مسئله در بقای بعد از فنا، وقتی که انسان از مرتبه بساطت و مرتبه هو هویت نزول می‌کند به مراتب کثرت و تعینات، مشهود است. انسان کیفیت ظروف اولیای الهی و مقام ابراز و اظهار و اثبات آنها را می‌بیند، که از ابراز و اظهار و اثبات به ثبوت و ظهور و بروز آنها پی می‌برد که در چه نقطه‌ای و در چه مرتبه‌ای قرار دارند.

¹ إحياء علوم الدین، ج ۸، ص ۲۳، با قدری اختلاف.

مقصود رسول اکرم از «فَارَقَهُ عَقْلُ لَنْ يَعُدَّ أَبَدًا» این است که یک مقدار از آن سرمایه‌ای را که خدای متعال در نفس انسان قرار داده و نفس را به واسطه آن سرمایه، قابل برای رسیدن به مرتبه کمال می‌گرداند، آن سرمایه را انسان به واسطه گناه از دست می‌دهد.

کیفیت تبدیل سیئات به حسنات

و این مطلب با آنچه که در قرآن کریم نسبت به آن تذکر داده می‌شود و روایات ائمه علیهم السلام هم بر این مسئله دلالت دارد،^۱ منافاتی ندارد که راجع به افراد،

آنهايي که واقعاً رجوع کرده‌اند و واقعاً به خدا برگشته‌اند و واقعاً از همه تعلقات دست برداشته‌اند و اتفاقاً این یک مسئله مشهودی هم است و تجربه هم شده و نظیر زیادی برای آن به اثبات رسیده، که اینها به واسطه رجوع به پروردگار آنچنان تحوّل پیدا می‌کنند که گویی گناهی مرتکب نشده‌اند، خطایی از آنها سر نزده است!

این مطلب است که در قرآن کریم به ﴿أُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ﴾^۲ تعبیر آورده می‌شود. خدای متعال سیئات اینها را تبدیل به حسنه می‌کند؛ و این خودش یک بحث خیلی عمیقی را می‌طلبد که چطور یک عملی که با کدورت

^۱ رجوع شود به الکافی، ج ۲، ص ۴۳۰ - ۴۳۹.

^۲ سوره فرقان (۲۵) آیه ۷۰:

﴿إِلَّا مَنْ تَابَ وَءَامَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا﴾. انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۶۱، تعلیقه ۱:

«مگر کسی که توبه کند و ایمان بیاورد و کار نیکو و شایسته انجام دهد، پس این گروه از مردم کسانی هستند که خداوند بدی‌های آنها را به نیکی‌ها تبدیل می‌کند؛ و خداوند پیوسته آمرزنده و مهربان است.»

نفسانی، اثر سلبی و اثر منفی بر نفس گذاشته است، یکمرتبه نه تنها آن آثار منفی و سلبی خود را از دست می‌دهد، بلکه تبدیل به نورانیت و رشد و رقاء می‌شود!

افرادی که واقعاً از زمینهٔ نفس بیرون بیایند و پا را بر همهٔ تعلقات بگذارند و از جمیع آنچه که موجب بُعد به پروردگار است دست بشویند و یکباره خود را رها کنند و خالی کنند و ذهن و فکر خود را از آنچه که انجام می‌دادند بیرون بیاورند، خدای متعال نه تنها قلم عفو بر همهٔ مسائل گذشتهٔ آنها می‌کشد، بلکه مسائل گذشتهٔ آنها را تبدیل به ثواب می‌کند! این یک مسئلهٔ خیلی عجیبی است، تصریح هم هست، هیچ کنایه‌ای هم در بین نیست! (أُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ) که چطور یک عمل گناه تبدیل به حسنه می‌شود!

حسنة عملی است که هم نفس او نورانی است و هم منور است؛ حسنة عبارت است از عملی که هم وجود او برانگیخته از نفس روحانی و نیت خالص است و هم موجب رشد است!

مسئلهٔ اعجاب‌انگیز تبدیل سیئه به حسنه و

تجلی آن در رفتار اولیای الهی

این افرادی که در گذشته به واسطهٔ غفلتشان، به واسطهٔ زلالتشان، به واسطهٔ جهالتشان، مرتکب اشتباه و خطاهایی شده‌اند، در دستگاه الهی مسئله از این قبیل است! شما این را هیچ جایی ندیده‌اید، یعنی این مطلب در جایی وجود ندارد، با معیارهای عادی قابل سنجش نیست که شخصی یک کار خلافی انجام بدهد، بعد حالا رفیق او که نسبت به او این عمل انجام گرفته، نه تنها او را ببخشد، بلکه بر آن عمل گذشته پاداش بدهد! ما یک‌هم‌چنین چیزی سراغ داریم؟! حالا فو‌قش می‌گویند از گناه شما می‌گذریم، از تقصیر شما صرف نظر می‌کنیم؛ اما اینکه بر اساس آن عمل یک پاداش و یک دستت درد نکند هم به شما بدهیم، این دیگر مسئله‌ای است که نه تنها این قضیه در دستگاه پروردگار وجود دارد، بلکه در ارتباط با کیفیت تعامل و روابط اولیای الهی، این قضیه مشاهده می‌شود که آنها هم همین‌طور هستند؛ یعنی یک ولیّ خدا، آن کسی که به مقام بقا رسیده است و از مراتب تعیناتِ نفس خارج شده است، کیفیت نظر او نسبت به افراد با ما تفاوت می‌کند و حال او و تعلق او نسبت به اشخاص با ما فرق می‌کند! من دیده‌ام و این مطلبی را که خدمتتان عرض می‌کنم به تجربه ثابت شده است.

حکایتی در تغییر حال به واسطهٔ انجام دستور

توبهٔ مرحوم علامه طهرانی

راجع به آن قضیهٔ اوّل بسیاری از افراد را من

سراغ دارم، من جمله یکی از اشخاص می‌گفت:

من فردی بودم که در معاملات خودم، در کار خودم، در ارتباطات خودم، این بودم و این بودم و این بودم! وقتی که خدمت مرحوم آقا رسیدم، شب سه‌شنبه‌ای بود که من خدمتشان رسیدم و خیلی از گذشته خود پشیمان و در یک وضعیت بسیار ندامت‌گونه بسر می‌بردم. مرحوم آقا یک دستور توبه‌ای به من دادند. من به ایشان گفتم که آقا، من خیلی گناه کرده‌ام! ایشان فرمودند: «آقا، خدا همه را می‌بخشد!» تا فرمودند: «خدا همه را می‌بخشد»، نگاه کردم در وجود خودم و هرچه فکر کردم، هرچه تأمل کردم دیدم من اصلاً گناه نکرده‌ام! اصلاً گناه نکرده‌ام! یک ساعت پیش چه بود؟! ^{چه بود؟!}

بله، مثلاً کاری که انجام داده است یادش است
که چه کاری انجام شده، اما اینکه این کار گناه
بوده، اثر منفی داشته، [گفت]: دیدم دیگر نیست!
بله، کار را انجام

داده‌ام؛ [ولی] چقدر کار خوبی هم بوده است!
خیلی تعجب کردیم! این کار انجام شده، ولی
عجیب، پس چرا این برای من کدورت نیاورده
است؟!

ببینید، آن دم و نفس ولیّ خدا که مطابق با
بروز و ظهور اسماء رحمانیه و رحیمیّه
پروردگار است [این‌طور است]. چون ولیّ خدا
مقام ابراز و ظهور اسماء پروردگار است، کاری
که ولیّ خدا می‌کند با کاری که من و امثال من
می‌کنند تفاوت از زمین تا آسمان است! او در مقام
بروز و ظهور آن اسمائی است که خدا در قرآن
دارد: ﴿أُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ﴾.

تبدیل سیئه به حسنه به چه نحوی است؟
بالآخره انسان باید تفکر کند، راجع به این قضیه
تعقل کند که چه جور می‌شود یک شیء که در
خارج است و انسان از آن تنفر دارد و انسان از
آن دوری می‌کند، انسان از آن حالت اشمئزاز
دارد، یک‌مرتبه برگردد و تبدیل شود به یک
موجودی، گل زیبا و خوشبویی که انسان
نمی‌تواند آن را از خود جدا کند! آخر یک‌هم‌چنین
مسئله‌ای چطور ممکن است؟!

البته از نظر ظاهری ممکن است خاکی،
برگی، آشغالی و از این مسائل باشد که به واسطه
تغییر و تبدّلات فیزیکی تبدیل می‌شود؛ اینها از
نقطه‌نظر ظاهر است، ولی صحبت در این است
که آن حقیقتی که در درون این مسئله منطوی
است، آن حقیقت که دیگر با مسائل عادی قابل
سنجش و قابل معیار نیست! آن مسئله‌ای که از
روی جنبه کدورت نفسانی تحقق پیدا کرده است،

آن را چطور خداوند تغییر می‌دهد؟!¹
**ظهور مقام اعجاز پروردگار با تغییر حقیقت
کدورت نفسانی**

اینجا مقام اعجاز پروردگار ظاهر می‌شود که چطور خدای متعال کاری را می‌کند که آن کار از دست غیر او بر نمی‌آید؟ چطور خدای متعال عملی را انجام می‌دهد که این عمل از غیر او نمی‌تواند سر بزند؟ و آن عبارت است از تغییر ماهوی - نه هوهوی -

¹ راجع به این قضیه امروز بنده می‌خواستم یک قدری صحبت کنم. ما هم صحبت‌هایمان مثل قول‌هایی است که همیشه می‌دهیم. فرض کنید که می‌گوییم راجع به این قضیه صحبت می‌کنیم، بعد یک‌دفعه سر از یک جای دیگر درمی‌آوریم!

اشیاء و تغییر ماهیت اشیا از مرتبه کدورت
به مرتبه نورانیت و به مرتبه روحانیت!
**خروج از مرتبه کدورت به مرتبه نورانیت
شامل چه کسانی می‌شود؟**

این مسئله برای چه کسانی است؟ نه برای
همه، بلکه برای افرادی که واقعاً خودشان را از
تحت تعلقات بیرون بیاورند و با قدم صدق و عزم
راسخ و اهتمام بلیغ، قدم در راه سلوک و طریق
او قرار بدهند، خدای متعال هم اولین پاداش و
دستی که به آنها می‌دهد این قضیه است. می‌گوید:
«تا به حال هیچ گناهی انجام نداده‌ای! هیچ کاری
مرتکب نشده‌ای! بلکه همه کارهایی را هم که
کرده‌ای من برایت ثواب نوشتم! در این دستگاه
ما این مطلب هم وجود دارد. این را هم شما در
کنار سایر مطالب قرار بدهید. این کار هم از ما
برمی‌آید! این هنر هم از ما برمی‌آید!» و مسئله
این‌طور است و این شوخی نیست! چشم‌بندی
نیست!

عرض کردم این مسائل به تجربه ثابت شده
است. اگر قرار بر این است که ما این مطلب را
نفهمیم باید راجع به خودمان تجدید نظر کنیم! باید
به آن مسائلی که در وجود ما است بیشتر فکر
کنیم و باید نسبت به آنچه که با او دست به
گریبانیم، بیشتر بیندیشیم!

**حکایتی در محور گناه از پرونده توبه‌کننده
صادق**

باز یکی دیگر از دوستان تعریف می‌کرد:

وقتی که ما خدمت مرحوم آقا رسیدیم و پس از اینکه مدتی خدمت ایشان بودیم،
نسبت به مطالبی که بوده و اینکه در چه وضعیتی بوده‌ایم و حالا در چه قضیه‌ای
قرار داریم، ما همین‌طور ناراحتی و احساس پشیمانی و ندامت و اینها داشتیم. یک
روز ایشان فرمودند: «آقا، گذشته‌ها را خدا می‌بخشد، خدا أرحم الراحمین است.
انسان نباید راجع به اینها فکر کند. مسئله عوض شده و تغییر پیدا کرده است!»

من گفتم: «نه، من نگرانم!» ایشان فرمودند: «خب برو این کار را انجام بده و این توبه واقعی را انجام بده!»

دستوری را به او دادند و او در صبح جمعه‌ای

انجام داده بود. می‌گفت:

وقتی که من این مطالب را انجام دادم، بین الطلوعین از منزل بیرون آمدم و قدم زدم. (تقریباً منزلش هم در بیرون شهر بود.) همین‌که من در خیابان و جاده بیرون شهر حرکت کردم، یک مرتبه متوجه شدم که اصلاً من گناهی

این یک درجه فرق داشت با آن [مورد قبل]!

این دید که اصلاً کاری انجام نداده است؛ یعنی هرچه به ذهن خودش فشار آورد که اعمال گذشته خود را یک بازنگری کند، دید چیزی در این پرونده وجود ندارد! هیچ، اصلاً هیچ! و تا الآن هم همین است و می‌گوید: «من کاری نکرده‌ام!» خیلی هم خوب و خیلی هم راحت، مثل سایر افراد هم دارد راه می‌رود، در اجتماع کار می‌کند و فرد بسیار شخصیتی هم است و مسئولیتی هم به عهده دارد مثل خیلی از افراد عادی!

عامل قبولی توبه و محو آثار گناه

اما چطور این قضیه اتفاق می‌افتد؟ این برای این است که درست آمد! دو درصد هم برای خود نگذاشت، ده درصد نگذاشت، پانزده درصد نگذاشت! به قول مرحوم آقا راجع به بعضی از افراد که من خدمت ایشان عرض کردم: «آقا، اینها آیا با تمام وجود آمدند؟» فرمودند: «نه آقا، اینها ده درصد را به ما دادند، نود درصد را برای خودشان نگه داشتند!»^۱ التفات کردید؟ خوب بعضی‌ها هشتاد درصد، بعضی‌ها هفتاد درصد؛ ولی بعضی‌ها صد درصد را می‌سپرند، صد درصد را واگذار می‌کنند.

اگر این‌طور باشد، مسئله فرق می‌کند؛ قضیه، قضیه فُضیل بن عیاض می‌شود؛^۲ قضیه، قضیه بشرحافی می‌شود؛^۳ قضیه، قضیه آن افراد خالص

^۱ رجوع شود به ص ۸۰.

^۲ رجوع شود به وفیات الأعیان، ج ۴، ص ۴۷؛ تذکرة الأولیاء، ص ۷۵ و ۷۶.

^۳ رجوع شود به منهاج الكرامة، ص ۵۹.

و اصحاب خاصّ رسول خدا می‌شود؛ مسئله، مسئله زهیر بن قین می‌شود؛^۱ مسئله، مسئله حرّ بن یزید ریاحی می‌شود.^۲ اینها چه بودند؟ اینها همین جور بودند. وقتی که آمد خدمت سیدالشّهدا همه چیز را کنار گذاشت! و وقتی خدمت حضرت رسید با چه حالی بود؟! مسئله شوخی نبود!

سیدالشّهدا علیه السّلام مظهر اتمّ صفات رحمانیّه و رحیمیّه پروردگار

خدمتتان عرض کردم: این جریان کربلا همه‌اش زیر سر حرّ بود دیگر! تمام این مصائب و تمام این مشکلات و تمام این گرفتاری‌هایی که پیش آمد همه اینها زیر سر همین حرّ بود!^۳ اگر او جلوی حضرت را نمی‌گرفت، حضرت به‌طرف یمن رفته بودند و مطلب صورت دیگری پیدا می‌کرد. پس از نقطه‌نظر ظاهر اگر ما بخواهیم بررسی کنیم، گناه تمام قضایا زیر سر حرّ است که او آمد و این قضیّه را به این کیفیت سوق داد! اما وقتی که پیش سیدالشّهدا می‌آید، سیدالشّهدا که مثل من نیست، مثل امثال من که نیست؛ سیدالشّهدا مُجری اسماء الهی و صفات علیای الهی در این عالم وجود است، سیدالشّهدا مظهر اتمّ صفات رحمانیّه و رحیمیّه پروردگار در این عالم وجود است، سیدالشّهدا وجود نازلّه پروردگار در این عالم است؛ یعنی اگر خدا می‌خواست بیاید در این عالم، در این کره خاکی

^۱ رجوع شود به الإرشاد، ج ۲، ص ۷۲ و ۷۳.

^۲ رجوع شود به همان، ص ۹۹ - ۱۰۱.

^۳ رجوع شود به همان، ص ۷۶ - ۸۷.

و همین چشم و گوش و دهان و زبان و دست و پا و سر داشته باشد، چه جوری بود؟ سیدالشهدا وجود نازله پروردگار است در روز عاشورا؛ یعنی آن وجود آمده است در اینجا! شما از خدا چه سراغ دارید؟ از امام حسین بگیرید! قضیه این است! هر چه از خدا می‌خواهید اینجا است! مطلب این است.

نظری که حضرت می‌کند با نظری که سایر افراد می‌کنند فرق می‌کند. خدا در قرآن گفته: ﴿أُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ﴾؛ «ما سیئات اینها را همه را تبدیل به حسنه می‌کنیم!» خودش گفته و پای حرف خودش هم می‌ایستد! اگر این حرّ بن یزید بیاید و بگوید: «خدایا، من الآن می‌خواهم این معجزه را از تو ببینم»، [خدا می‌گوید: بفرما!] لذا وقتی که پیش سیدالشهدا آمد، اقرار کرد که بدترین افراد روی زمین است و جهتش هم همین است که من این جریان را به وجود آوردم، و الا در همان منزل وقتی که شما گفتید من می‌خواهم به سمت یمن بروم، اگر من جلویت را نمی‌گرفتم، رفته بودید و قضیه پیش نمی‌آمد. و واقعه را دید، و دید مسئله جدی است! رفت پیش عمر سعد و گفت: «می‌خواهی چه کار کنی؟ می‌خواهی جنگ کنی؟» عمر سعد گفت:

«پس چه؟ ما با کسی شوخی نداریم! یا باید تسلیم یزید بشود و بیعت کند یا کمترین کاری که می‌کنیم تمام سرها را از بدن جدا می‌کنیم. این کمترینش است!» دید نه، مسئله جدی است! عجب، خیال می‌کردیم یک جور دیگر درمی‌آید، بالأخره صلحی می‌شود، حالا می‌آیند و مذاکره می‌کنند! مگر امروزه انجام نمی‌دهند؟ این به آن می‌پرد، آن به این می‌پرد، بعد هم بلند می‌شوند می‌آیند با هم مذاکره می‌کنند و یک چیزی او به آن می‌دهد و آن می‌رود پی‌کارش و این هم سر جایش می‌آید. خب گفتیم که اینها هم می‌آیند و بالأخره مذاکراتی انجام می‌شود و یزید یک تعهداتی می‌گیرد و به امام حسین می‌گوید: شما برو در یک جا و کاری به کار ما نداشته باش و حضرت هم قبول می‌کند و بعد هم مسئله ختم پیدا می‌کند. دیگر نمی‌دانستیم کار به اینجا می‌کشد! خبر نداشتیم!^۱

لذا واقعاً خودش را بدترین [افراد روی زمین می‌دانست]! یعنی اگر ما واقعاً خودمان را جای حرّ بگذاریم چه حالی داریم؟ یعنی حالا بیاییم و فرض کنیم اگر واقعاً این قضیه به دست ما اتفاق می‌افتاد، اصلاً رویمان می‌شد دیگر سراغ سیدالشّهدا برویم؟ بالأخره انسان باید خودش را قرار بدهد. اینکه می‌گویند قضیه عاشورا زنده است یعنی همین الآن ما خودمان را جای حرّ بگذاریم. با اینکه ما این کار را نکرده‌ایم و خدا به ما نعمت و رحمت داد که ما را آن موقع [خلق

^۱ رجوع شود به همان، ص ۹۹ - ۱۰۱.

نکرد!] لعلّ اینکه شاید اگر ما آن موقع بودیم
همین کار از ما سر می‌زد! هیچ استبعادی ندارد،
حرّ که شاخ و دم نداشت، مثل یکی از افراد ما
بود، تفاوت نداشت. موقعیت برای او آن موقع
پیش آمد، ولی هنوز برای ما پیش نیامده است؛
برای ما هم پیش خواهد آمد و پیش آمده، منتها
صورتش فرق می‌کند!

تأکید بزرگان بر قراردادن نفس در موقعیت گذشتگان و اهل عبر

اینکه بزرگان می‌فرمودند: «همیشه انسان باید
خود را در آن موقعیت گذشتگان و اهل عبر و
اهل عبرت قرار بدهد»، معنایش همین است.
معنایش این است که اگر در روز عاشورا بودیم
و این عمل از ما سر می‌زد چه می‌کردیم؟ حرّ
آمد دید که واقعاً دنیا در نظرش تیره و تار شد،
تمام شد، جهنمی مطلق، هیچ راهی هم ندارد!
با این حال، امّا درونش هنوز

بیدار است، وجدانش هنوز کور نشده، ﴿خَتَمَ
اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ
غِشَاوَةً﴾^۱ هنوز نشده، هنوز به آن مرتبه نرسیده،
مثل خود عمر سعد که دیگر همه روزنه‌ها بسته
بشود! اینها این‌طوری بودند که همه روزنه‌ها
بسته شده بود، دیگر هیچ راهی نبود!

همین عمر سعد در روز عاشورا وقتی دید
امام حسین به این روز افتاده است، گریه‌اش
گرفت و داشت گریه می‌کرد؛ ولی می‌گفت:
«بروید بگشید!»^۲ این خیلی عجیب است، این
قضیه خیلی عجیب است! حالا شمر از او هم بدتر
بود، شمر گریه‌اش نمی‌آمد! بالأخره اینها در
مراتب قساوت هم مراتبی داشتند و درکاتی
داشتند. این گریه می‌کرد و می‌گفت: بگشید؛ او
نه، اصلاً می‌خندید و می‌رفت سر امام حسین را
می‌برید!^۳ بالأخره هر کدام از اینها هم یک
مرتبه‌ای دارند. این‌طور نیست که [همه یک جور
باشند]!

اما این چه قضیه‌ای است، این چه واقعیتی
است که دارد ظلم روشن و بدیهی را در جلوی
چشمش می‌بیند و همین‌طور نگاه می‌کند؟! پناه به
خدا! یعنی انسان واقعاً باید به خدا پناه ببرد که
چه جور می‌شود برای انسان موقعیتی پیش بیاید
و چه جور می‌شود برای انسان یک‌هم‌چنین
ظرفیتی پیدا بشود که انسان به این‌نحو باشد!

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۷. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۲۶۵:
«خداوند بر دل‌های آنان و بر گوش آنان مهر زده است، و بر چشم‌های
آنان حجاب و پرده‌ای است.»

^۲ رجوع شود به الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۷۸.

^۳ رجوع شود به الإرشاد، ج ۲، ص ۱۱۲.

انسان نگاه کند، همین‌طور نگاه کند! و این برای انسان پیدا می‌شود!

یک مثال جزئی می‌زنم: ممکن است برای شما یک موردی پیدا بشود که خیلی مورد کوچک و مورد بسیط است. فرض کنید که در ارتباط با دو جریان قرار می‌گیرید: یک ظلمی نسبت به یک شخص شده که از نقطه‌نظر اجتماعی خیلی عنوانی ندارد. برای همه ما اتفاق افتاده است. [می‌گوییم]: «حالا به او بی‌اعتنایی هم شد، شد! حالا مثلاً از دست انسان هم ناراحت بشود، بشود!» اما در مقابلش یک فرد

خیلی مُعَنَوَنی است و انسان با او ارتباط دارد و انسان به او تعلق دارد و انسان اگر بخواهد او را ناراحت کند، مسائلی به وجود می‌آید. بارها شده است که به راحتی از قضیه می‌گذریم. [می‌گوییم]: «خب حالا فعلاً رهاش کن، مسئله‌ای نیست!»

این چه شد؟ همین جریان شد! شدی عمر سعد، بی‌برو برگرد! الآن شد قضیه عمر سعد! شما این حق را [ضایع می‌کنی]! او در پیش شما اعتبار ندارد، اما این ارتباط و این کاری که الآن دارد انجام می‌شود در دستگاه خلقت هم به همین مقدار کوچک است و به همین مقدار بی‌ارزش است؟! چرا او را نگاه نمی‌کنی؟ چرا متوجه ارتباطات و دیالوگ ظاهری هستی در میان افراد و در این ارتباطات ظاهری؟ چرا در ارتباطت با او به مسئله و به بالا نگاه نمی‌کنی؟ بین این فرد و بین آن فردی که دارای موقعیت و حساب است، در آنجا چه فرقی می‌کند؟ آن بالا چه تفاوتی دارد؟ این الآن صاحب عنوان است، ولی در آن بالا یک قران قبولش ندارند! و این الآن بی‌عنوان است، ولی در آن بالا خیلی قبولش دارند! این را می‌گویند سلوک.

سلوک یعنی درست اندیشیدن و عمل بر طبق

اندیشه صحیح و توحیدی

سلوک یعنی درست اندیشیدن و عقلائی و منطقی مسئله را بررسی کردن و بعد عمل را بر طبق آن اندیشه صحیح و اندیشه توحیدی تطبیق دادن؛ حالا هر جا می‌خواهد برسد، برسد! ممکن است اگر من این کار را بکنم آن شخص با

من قطع رابطه بکند؛ به جهنم که قطع رابطه می‌کند، به جهنم! ممکن است اگر من این کار را بکنم ارتباطم با او سست بشود؛ هزار سال می‌خواهم سست باشد، اصلاً این ارتباط نباشد!

این خیلی مسئله مهمی است! برای همه ما هم اتفاق می‌افتد، برای همه ما این قضیه اتفاق می‌افتد و خواهد افتاد و این ناموس عالم تکوین و عالم تشریح است که باید این امتحانات برای همه پیدا بشود و پیدا هم می‌شود! بعضی‌ها در این جریان قرار می‌گیرند و فکر می‌کنند و بالا می‌کنند و پایین می‌کنند و مسئله را به سمت دنیا و به سمت هوی پیش می‌برند؛ بعضی‌ها بعد از گذشت زیاد، از مسئله کنارگیری می‌کنند.

مگر خدمت رفقا عرض نکردم که در قضیه زبیر در جنگ صفین وقتی امیرالمؤمنین او را متوجه کرد، چه کرد؟ آمد رفت کنار و گفت: «من نه این طرفی هستم و نه آن طرفی!»

آمد و این مقدار توانست بگذرد، اما نتوانست
بباید جزء لشکر امیرالمؤمنین و شمشیرش را
بردارد و بگوید: «من الآن در اینجا می ایستم.»
تا به حال گناه کردم، بسیار خوب، هیچ اشکالی هم
ندارد. طرف، امیرالمؤمنین است؛ نه مثل افراد
عادی! خب از این نقطه نظر، خاطر جمع است
که طرف، یک فردی است مثل امیرالمؤمنین، که
همان طور که خدا ﴿يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ﴾ است
او هم همین طور است، هیچ تفاوتی ندارد! خودش
و بچه اش و همه اولادش تا امام زمان
علیه السلام، یک طیف خاصی هستند که اینها
حسابشان فرق می کند، اینها بساطشان فرق
می کند!

الآن همان وضعیّت در حضرت بقیّة الله، امام
زمان است و حتی این هم که خدمتتان عرض
کردم از طریق دریچه نفس آن حضرت است؛
یعنی این مسائل و آن تغییر کلی با عنایت آن
حضرت در میان افراد پیدا می شود! باید قضیه
از آنجا بگذرد و بیاید. اینها یک طیف خاصی
هستند.

طرف، امیرالمؤمنین است و از این نظر مانع
نیست. اما مشکل چیست؟ مشکل اینجا است!
اینجا را چه کند؟ خب یک مقداری را که آمد و
متوجه اشتباه شد و آمد و اصلاً کنارگیری کرد
و گفت: «ما آمدیم کنار!» خب بقیّه اش را هم بیا
دیگر! حالا که تو آمدی کنار، بقیّه اش هم بیا!

**تأکید امیرالمؤمنین بر عمل طبق دستور الهی
و توبیخ قاتل زبیر**

یکی از اصحاب امیرالمؤمنین وقتی دید کنار

درخت خوابیده است، رفت با شمشیر زد و او را به قتل رساند. حضرت خیلی ناراحت شدند. گفتند: «با اجازه کی رفتی این کار را انجام دادی؟ بدون اجازه رفتی این کار را انجام دادی! چرا رفتی انجام دادی؟» اینها همه‌اش برای ما نکته است! بعد حضرت فرمودند:

شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: «قاتل و کسی که زبیر را می‌کشد در آتش است، در جهنم است!»¹

ببینید، بیخود شما نباید بروید کسی را بزنید بکشید. چرا؟ آیا من به تو گفتم؟! حتی لشکر هم ایستاده است، ولی هنوز جنگ شروع نشده است، تویی که سرباز علی هستی نباید تیر بر چله بگذاری و رها کنی، چون هنوز جنگ شروع نشده است! آیا من به تو دستور دادم؟! کسی که دنبال امیرالمؤمنین است، می‌شود مصداق این کلام امام صادق: **«و جملةُ اشتغاله فيما أمره تعالى به و نهاه عنه!»** کارش را می‌گذارد همان طوری که دستور است، نه سر خود!

این مردم ایستاده‌اند، دارند با امیرالمؤمنین هم جنگ می‌کنند، به تو چه مربوط است؟ اگر دستور داد برو، اگر دستور نداد بایست! اصلاً به تو می‌گوید: برو! به تو می‌گوید: نجنگ! به تو می‌گوید: این را نگش! این دارد می‌زند، ولی من می‌گویم: این را نگش! من خبر دارم یا تو؟ من از باطن اطلاع دارم یا تو؟ تو فقط ظاهر را می‌بینی! و تمام مشکلاتی که برای ما پیدا شده است از همین خودسری‌ها پیدا شده است، از همین خودسری‌های جاهلانه و کاسه‌های داغ‌تر

¹ مأخوذ از: مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۶۲ - ۳۶۴؛ الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۸۳؛ البداية و النهایة، ج ۷، ص ۲۴۱ و ۲۴۹.

از آش و دایه‌های مهربان‌تر از مادر که سر خود یک کاری را انجام می‌دهند و نمی‌دانند که بعد از این چه مطالبی ممکن است انجام بشود! خود امیرالمؤمنین که این‌طور نبود؛ یکی را می‌زد یکی را نمی‌زد، یکی را می‌زد یکی را رد می‌کرد!^۱

ضرورت تشخیص حق و عمل براساس آن

بعضی‌ها هستند که می‌آیند با فکر و تعقل و ممارست با نفس و [امثال] اینها جانب حق را برمی‌گزینند، بعضی‌ها بی‌فکر می‌آیند جانب حق را برمی‌گزینند؛ این قسم آخرش خوب است که وقتی انسان مواجهه با یک ظلم و یک حق می‌شود، [مواجهه با] یک حق و یک باطل می‌شود، دیگر فکر نکند که: «چه کنم؟ خودم را وفق بدهم؟ جوانب را لحاظ بکنم؟ خب اگر این جوانب را لحاظ بکنم، این مسائل برایم پیدا می‌شود! اگر این‌طرف قضیه را بگیرم، این جهات برایم پیدا می‌شود!»

اولیای الهی می‌خواهند انسان این‌طور باشد! بله، یک وقت مسئله باطل هنوز

^۱ رجوع شود به إرشاد القلوب، ترجمه رضائی، ج ۲، ص ۱۹، تعلیقه.

مشخص نشده است، حق مشخص نشده است، انسان باید آن قدر فکر کند و آن قدر ممارست کند تا اینکه قضیه برایش روشن بشود؛ اما وقتی که روشن شد، دیگر یک ثانیه فکر کردنش اشتباه است، حتی یک ثانیه! تمام شد، دیگر چه می‌خواهیم؟ یعنی اگر یک ثانیه هم فکر کند [اشتباه است]، ولو بعد از یک ساعت برمی‌گردد و تصمیم صحیح می‌گیرد، ولی یک ساعت اشتباه کرده است، یک ساعت عوضی رفته است! نه، راه درست این است که وقتی فهمیدی اینجا حق است، تمام شد! [بعد از این] دیگر راجع به مسائل دیگر فکر کنید و فکر را در سایر مسائل دیگر ببرید!

این افراد، آنهایی هستند که ﴿يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ﴾؛ یعنی خدا می‌آید و آنها را از درون عوض می‌کند، از درون تغییر کلی برای آنها این‌طور پیدا می‌کند.

تقدیر خداوند برای هر فرد، حصّه و سهمی مرتبط با نظام تکوین

این مسئله به چه مطلبی مربوط می‌شود؟ به این قضیه مربوط می‌شود که نفس انسان، از نقطه نظر اعمالی که انجام می‌دهد، در عالم وجود یک حسابی دارد و یک ارتباطاتی با نظام تکوین دارد؛ یعنی خدای متعال وقتی که انسان را خلق کرده است، یک حصّه وجودی در انسان قرار داده است. آن حصّه از وجودی که مرتبط با نظام تکوین است اگر درست به آن رسیده بشود و صحیح به آن پرداخته بشود، به آن مرتبه کمالی خودش می‌رسد و **إِلَّا** به آن مرتبه نمی‌رسد. گرچه

مراتبی را طی کند و گرچه به کمال برسد، اما به کمالی رسیده است ضعیف‌تر و به کمالی رسیده است ناقص‌تر، و در مقام رجوع و در مقام بقا و در مقام تعلّقات به نفس، آن آثار تفاوت می‌کند و فرق می‌کند!

راه تکامل حصّه وجودی چیست؟

این نفس از نقطه نظر وجودی، رسیدن به مرتبه کمالش متوقّف است بر انجام دستوراتی مانند سایر موارد. اینجا است که ما نظرمان به افعال به عنوان تأثیرات خود فعل است؛ یعنی خود فعل و افعالی که انسان انجام می‌دهد، افعال گتره و تعبّدی نیست، افعالی است که اینها از نظر خوبی و بدی - یعنی چه خوبش و چه بدش - یک اثرات مستقیمی بر نفس انسان به وجود می‌آورند؛ یعنی هم افعالی که انسان از نقطه نظر تشریح باید به آن افعال برسد و هم افعالی که انسان از نقطه نظر تشریح باید از آن افعال دست بردارد، هر دوی اینها افعالی هستند که خدای متعال در نظام تکوین،

این افعال را با این پروندهٔ انسان قرار داده، جدای از این پرونده قرار نداده است.

وقتی رسول خدا می‌فرماید: «کسی که خطایی کند یک حصّهٔ وجودی از او حذف خواهد شد»،^۱ شوخی نکرده است! کی انسان این را می‌فهمد؟ وقتی که برایش تنبّه پیدا بشود. الآن در عالم غفلت می‌گذرانیم: اینجا رفتیم، اشکال ندارد؛ این مطلب را مطرح کردیم، اشکال ندارد؛ این ارتباط را با این برقرار کردیم، اشکال ندارد؛ این عمل را انجام دادیم، اشکال ندارد! این «اشکال ندارد» ها برای اینجا است؛ اما وقتی که تنبّه برای ما پیدا شد، آن وقت متوجّه شدیم که عجب، من چه می‌توانستم بشوم و نشدم! من چه می‌توانستم بشوم و الآن [نشدم! خب] از این به بعد راه باز است، از این به بعد اشکال ندارد.

بعضی از رفقا می‌آیند می‌گویند: «آقا، ما که این مقدار از عمرمان را به غفلت گذراندیم، پس بقیّه‌اش را...!» گفتم: «خب بقیّه‌اش را هم بگذرانیم؟! این عقلانی است؟!» حالا گذراندیم که گذراندیم، از این به بعد چه؟ آیا از این به بعد راه بسته است؟ از این به بعد راه است! ما چه می‌دانیم خدا چقدر عمر داده، چقدر برکات داده، چقدر در رحمتش باز است؟! چرا انسان به گذشته فکر کند؟ همیشه انسان باید به آینده فکر کند. گذشته اشتباه بوده، خب انسان دست برمی‌دارد، توبه می‌کند و واقعاً بیرون می‌آید.

آن آیه که دارد: ﴿أُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ

^۱ رجوع شود به ص ۱۳۲.

حَسَنَتٍ) یعنی آن گناهان گذشته تبدیل به حسنه می‌شود و برای انسان نورانیت به وجود می‌آورد؛ اما آن مرتبه از وجودی که فوت شده، دیگر بر نمی‌گردد! این عدم تنافی بین این دو مرتبه از امتثال و از عدم امتثال است.

تأثیر هر عمل و رفتار بر روح و ملکوت انسان

این اعمال، اعمالی است که انسان باید اینها را انجام بدهد. اثراتی که این اعمال در انسان دارند، همان طوری که اینها یک اثرات تکوینی عادی و مادی و فیزیکی دارند و فرض کنید که این عملی را که انسان انجام می‌دهد یک اثری در وجود انسان دارد، این غذایی را که انسان می‌خورد یک اثر فیزیکی در وجود انسان دارد، حالا یا این اثرش

موجب رشد بدن است و یا موجب ضعف بدن، همین‌طور یک اثر متافیزیکی هم اینها دارند که آن بر روح و بر جان و بر آن کیفیت مثالی و ملکوتی انسان [اثر می‌گذارد]. غذایی را که انسان می‌خورد یک اثر دارد که آن اثر، اثر ظاهری است؛ آن گرسنگی را برطرف می‌کند، سلول‌ها را تغذیه می‌کند، انسان را رشد می‌دهد. این یک اثر است. چه این غذا از راه حلال باشد، این اثر در آن پیدا می‌شود، از راه حرام هم باشد، این اثر را دارد! اگر انسان آب غصبی را بخورد تشنگی او برطرف می‌شود؛ چه این آب، آب حرام باشد یا آب حلال باشد، تفاوت نمی‌کند. غذایی را که انسان بخورد آن غذا یک اثری دارد، چه از راه حلال باشد، چه از راه حرام باشد. در این مسئله‌اش فرقی نمی‌کند. صحبت در اثر دیگر است.

تبیین آثار باطنی احکام و دستورات توسط

پیامبر و اولیای دین

آن اثر متافیزیکی و ماوراءالطبیعه بودن و تأثراتی که نفس انسان از این می‌پذیرد و اثراتی که ملکوت انسان به واسطه این پیدا می‌کند، این آن چیزی است که ما را نیازمند راهبر و نیازمند پیامبر و امام کرده است، و الاً مسائل ظاهری که روشن است، قضایای ظاهری را که انسان می‌فهمد. این برای ما یا ضرر دارد یا خیر دارد؛ این را که انسان می‌فهمد و متوجه است. می‌گویند: «آقا، خیلی از این مطالب را نمی‌فهمیم!» خب برای آنچه را که نمی‌فهمیم خدا پیامبر فرستاده است، اگر ما می‌فهمیدیم که نیاز

به پیامبر نداشتیم! می‌گویند: «آقا، ما این مطالب را درک نمی‌کنیم، این مطالب را نمی‌فهمیم!»
خب اگر می‌فهمیدیم که نیاز به راهبر نداشتیم. مثل اینکه بگوییم خود پیامبر نیاز به پیامبر دارد، خود امام زمان علیه السّلام نیاز به یک امام دیگر دارد! امام علیه السّلام که همهٔ مسائل برای او مکشوف است دیگر نیاز به که دارد؟ امام علیه السّلام که همهٔ قضایا برای او روشن است، او نیاز به که دارد؟ ما چون قضایا بر ایمان مخفی است نیاز به امام داریم، ما نیاز به راهبر داریم، ما نیاز به پیامبر داریم، ما نیاز به ولیّ داریم، چون مسائل برای ما مخفی است. حالا اگر قضایا برای ما هم روشن می‌شد که دیگر احتیاجی نبود. پس اصلاً این فلسفهٔ دین برای جهالت ما است؛ [یعنی] چون ما جاهلیم! اگر جاهل نبودیم دیگر دین برای ما نبود، ما خودمان می‌دانستیم چه می‌کنیم، ما خود

می‌دانستیم که چه عملی انجام بدهیم و چه چیزی را ترک کنیم!

اهمیت توجه به آثار ملکوتی اعمال

از نقطه نظر ظاهر کسانی که می‌آیند و می‌خواهند فلسفه احکام و تشریح احکام را در مسائل عادی پیدا کنند، برای وضو فلسفه درست می‌کنند: «وضو برای این است که دست انسان کثیف می‌شود و انسان به واسطه این وضو، رفع آن قذارت دست را می‌کند!» خب فرض کنید که اگر لباس ما یک آستین داشته باشد، دیگر قذارت که برای دست پیدا نمی‌شود! یا اینکه مثلاً می‌گویند: «باید سر شسته بشود، چون موها کثیف است!» امروزه می‌گویند دیگر و در کتاب‌ها می‌نویسند!^۱

خب اگر قرار بر این باشد، ما باید برویم همه سرمان را بشوئیم، باید برویم در حمام و بعد بیاییم نماز بخوانیم؛ چون دیگر این مسح کشیدن که چیزی را تمیز نمی‌کند! التفات کردید؟

یا اینکه فرض کنید می‌گویند: سطل خاکروبه و آشغال را بیرون در بگذارید، چون محل اجتماع شیاطین است.^۲ می‌گویند: «آقا، منظور همین میکروب‌ها و همین چیزها است!» خب این میکروب‌ها و اینها به جای خود محفوظ، آن شیاطین هم به جای خود محفوظ! ما فقط فلسفه

^۱ رجوع شود به مع الطّب فی القرآن الکریم، ص ۱۲۱ - ۱۲۳.

^۲ الکافی، ج ۶، ص ۵۳۱:

«قال أمير المؤمنين عليه السلام: **«لَا تُؤْوُوا التُّرَابَ خَلْفَ الْبَابِ فَإِنَّهُ مَأْوَى الشَّيَاطِينِ.»**»

ترجمه: «امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: "خاکروبه را پشت در نگذارید، چرا که آن منزلگاه شیطان است."» (محقق)

احکام را از نقطه نظر ظاهر داریم بررسی می‌کنیم، درحالتی که این مسئله یک میلیونوم فلسفه احکام از نظر باطن نیست! در همه اینها جنبه‌های معنوی مورد نظر است. آن جنبه‌های ظاهری که برای ما روشن است، آن که نیازی به بیان پیامبر و اینها ندارد.

مسواک زدن یک مسئله روشن و واضح است، کسی که مسواک نزند دندان‌هایش خراب می‌شود. حالا پیامبر هم بیایند بفرمایند:

لَوْلَا أَنْ أَشَقُّ عَلَى أُمَّتِي لِأَمْرَتِهِمْ بِالسَّوَاكِ [مَعَ كُلِّ صَلَاةٍ]؛¹ «اگر این‌طور سخت نبود بر امت من که گاهی اوقات تساهل کنند و مسامحه کنند، من اینها را بر مسواک کردن [با هر نماز] امر می‌کردم!»

خب گاهی اوقات انسان تنبلی‌اش می‌آید یا فرض کنید حال ندارد یا در یک وضعیتی است که نمی‌تواند بلند بشود و خسته است. اما مسواک نزدن مشخص است، برای این است که یک امراضی را به‌وجود می‌آورد، پیوره² به‌وجود می‌آورد، هزار تا ناراحتی به‌وجود می‌آورد، کرم خوردگی دندان به‌وجود می‌آورد و ناراحتی‌هایی که مربوط به سوء هاضمه می‌شود، اینها به‌واسطه مسواک نزدن به‌وجود می‌آید.

خب این را انسان می‌داند، حالا پیامبر هم می‌آید و روی این قضیه تأکید می‌کند؛ اما رسول خدا می‌آید همین مسواک‌زدن را از بُعد معنوی نگاه می‌کند: «اگر مسواک نرنی، شیطان همراه تو به خواب خواهد رفت!» این را هم ما می‌فهمیم؟! آیا این را هم ما تشخیص می‌دهیم؟! کسی که مسواک نرنند، ملائکه همراه او نمی‌خوابند، شیطان همراه او می‌خوابد، اجنه همراه او می‌خوابند!

نگاه و توجه اولیای دین به بُعد معنوی و ملکوتی اعمال

اینها برای چیست؟ اینها به‌خاطر این است که آن بُعد معنوی و صورت مثالی و ملکوتی قضیه بر ما مخفی است. ما می‌گوییم: بسیار خوب، حالا مسواک نزدیم، ما که دندان‌هایمان تمیز است؛ اما اینکه الآن در این وضعیتی که این ارتباط بین

¹ الکافی، ج ۳، ص ۲۲.

² Pyorrhea: التهاب و خونریزی لثه. (محقق)

غذای باقی‌مانده از نقطه‌نظر جلب شیاطین و جلب نفوسِ خبیثه و اجنه به انسان و ارتباط آنها با انسان و کیفیت تأثیرگذاریشان بر انسان و این اثرات منفی که ممکن است بر خواب بگذارد، بر آن نفس بگذارد، این برای چیست؟ این برای آن مسائلی است که باید دیگری بیاید بیان کند؛ آن کسی که دارد می‌بیند این شخص که الآن دارد می‌خوابد، شیطان با او خوابیده است. این شخص که الآن در اینجا دارد می‌رود این قسم است.

می‌گویند: «در آنجا نرو و در آنجا نماز نخوان.» وقتی که می‌گویند: «ظرف را بیرون منزل بگذارید»، یعنی شیاطین می‌آیند و با این منزل ارتباط برقرار می‌کنند. بین مسائل مادی و مسائل معنوی از نقطه نظر ارتباط، بسیار ارتباط تنگاتنگ و بسیار ارتباط دقیق و وجود دارد که ما از آن مسئله خبر نداریم! ظرف را در بیرون منزل بگذارید، زباله را باید شب در بیرون منزل بگذارید.¹

آن وقت انسان به این مسائل توجه نمی‌کند و بعضی از مسائل و ناراحتی‌ها و قضایایی برای او به وجود می‌آید؛ می‌گویند: «آقا، چرا منزل این طوری است؟ چرا آنجا این طوری است؟ چرا این مسائل این طوری است؟» و همین طور کارهایی را که انسان انجام می‌دهد، همه اینها براساس آن ارتباط بین تأثیرات ملکوتی و تأثیرات نفسی است با انسان، که اگر ما به این مسائل توجه کنیم آن حظ خود را از نقطه نظر ارتباط می‌بریم، و الا نمی‌بریم!

توجهات بی‌اساس ظاهرگرایان از اعمال عبادی

در موقع خواب باید رو به قبله خوابید.² چرا باید رو به قبله خوابید؟ این طوری که نقل می‌کنند، می‌گویند: «یک جریان مغناطیسی است که باعث

¹ من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۵:
 «قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: "لَا تُبَيِّتُوا الْقِمَامَةَ فِي بُيُوتِكُمْ وَ
 أَخْرِجُوهَا نَهَارًا فَإِنَّهَا مَقْعَدُ الشَّيْطَانِ."»
 ترجمه: «رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: "خاکروبه (و زباله) را شب در خانه باقی نگذارید، بلکه روز آن را از خانه خارج سازید، زیرا جایگاه شیطان است."» (محقق)
² فلاح السائل، ص ۲۸۰.

می‌شود آن آهنی که در خون است، سلول‌ها و گلبول‌ها را به گردش دریاورد و این دارد بر دور شمال و جنوب می‌گردد!»^۱ خب کسی که قبله طرف دیگرش می‌شود چه؟ اینها یک مسائل ظاهری است؛ و [همچنین] کسانی که آمده‌اند و خواسته‌اند به این کیفیت [توجیه کنند]. نه آقا جان، کسی که می‌خواهد رو به کعبه بخوابد، همان طوری که بدنش را به سمت کعبه دراز می‌کند، نفس و ملکوت خود را هم به سمت نفس و ملکوت کعبه دارد متوجه می‌کند؛

این است معنایش! چرا ما باید همیشه به دنبال مسائل ظاهری و عادی بگردیم؟!

آن دفعه خدمتتان عرض کردم که مستحب است کسی که وارد مسجد می‌شود با پای راست وارد شود و وقتی خارج می‌شود با پای چپ خارج شود،^۲ کسی هم که برای تجدید وضو می‌رود با پای چپ وارد شود.^۳ بعضی‌ها گفته‌اند: «وقتی انسان سکته می‌کند از طرف راست می‌افتد، یعنی بدن به طرف راست تمایل پیدا می‌کند!» خب حالا هیچ وقت انسان سکته نمی‌کند، فقط همان موقعی که می‌خواهد دستشویی برود [سکته می‌کند]؟! یعنی شما حساب کنید اگر کسی نود سال عمر پیدا کرده است، این در همه عمرش سکته نمی‌کند و این سکته فقط آن موقع می‌آید که

^۱ رجوع شود به طبیب خانواده، اسماعیل اژدری.

^۲ الکافی، ج ۳، ص ۳۰۸:

«عَنْ يُونُسَ عَنْهُمْ قَالَ: قَالَ: «الْفَضْلُ فِي دُخُولِ الْمَسْجِدِ أَنْ تَبْدَأَ بِرِجْلِكَ الْيُمْنَى إِذَا دَخَلْتَ وَبِالْيُسْرَى إِذَا خَرَجْتَ.»»

ترجمه: «فضیلت در ورود به مسجد آن است که چون داخل شدی با پای راست وارد شوی، و چون خارج می‌شوی با پای چپ خارج گردی.» (محقق)

^۳ مصباح المتهدّج، ج ۱، ص ۶.

ایستاده و می‌خواهد برود داخل دستشویی؟! چند نفر تا حالا داخل دستشویی سگته کرده‌اند؟! اینها حرف‌های چرند و حرف‌های بی‌پایه و بی‌اساسی است که همه اینها به‌خاطر جهل و ندانستن است! آقا، پای راست پای برکت است، پای خیر است. انسان باید با دست راست بنویسد، با پای راست حرکت را شروع کند، با دست راست غذا بخورد.¹ اینها

تأثیراتی است که به‌وجود می‌آورد. و اگر کسانی که اینجا هستند چپ دست هستند، آنها هم إن شاء الله تمرین کنند و کم‌کم با دست راست نوشتن را شروع کنند که آن خیر و برکتی که در دست راست است، در دست چپ نیست!

اینها یک مسائل واقعی است، یک مسائل حقیقی است که آن کسانی که چشمشان باز شده و اشراف پیدا کرده‌اند اینها را می‌بینند؛ آن کسانی که نه، مانند من اشراف ندارند، باید بپذیرند! اگر نپذیرند از کیسه‌شان رفته؛ و اگر بپذیرند به نفعشان است! این ارتباط بین نفس و بین عالم ملکوت و عالم مثال است که کیفیت تأثیر افعال را در انسان توجیه می‌کند.

دو نگرش متفاوت به نماز اول وقت

چرا می‌گویند: بلند شوید و نماز بخوانید؟ چرا

¹ الکافی، ج ۶، ص ۲۷۲: «عَنْ جَرَّاحِ الْمَدَائِنِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «أَنَّهُ كَرِهَ لِلرَّجُلِ أَنْ يَأْكُلَ بِشِمَالِهِ أَوْ يَشْرَبَ بِهَا أَوْ يَتَنَاوَلَ بِهَا.»» ترجمه: «امام صادق علیه السلام دوست نداشتند کسی با دست چپ غذا بخورد یا با آن بنوشد یا با آن چیزی را بگیرد.» (محقق) همان: «...عَنْ أَبِي بَصِيرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «لَا تَأْكُلْ بِالْيَسَارِ وَأَنْتَ تَسْتَطِيعُ.»» ترجمه: «امام صادق علیه السلام فرمود: ”در جایی که می‌توانی، با دست چپ غذا نخور!“» (محقق) ←

می‌گویند: در موقع ظهر اول وقت نماز بخوانید؟
چرا می‌گویند؟! چون در اول وقت یک
خصوصیتی است که در تأخیرش نیست!^۱

2

ما یک وقت برحسب اتفاق از کنار خیابانی
می‌گذشتیم. موقع اول وقت و غروب بود. به یکی
از رفقا گفتیم: در همین‌جا نگه دارید نماز را
می‌خوانیم بعد برویم آنجایی که قرار است برویم.
رفتیم در یک مسجدی دیدیم که امام جماعت
نیامده است و یک عده کمی آمده‌اند. خب
اول وقت بود، ما نماز را خواندیم. نیم ساعت بعد
امام جماعت آمد و کم‌کم افراد پیدا شدند. من از
آنها سؤال کردم که چرا ایشان اول وقت نمی‌آید؟

1 ← عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۱۴۵:

«و قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: **«إِذَا أَكَلَ أَحَدُكُمْ فَلْيَأْكُلْ بِيَمِينِهِ وَ إِذَا شَرِبَ فَلْيَشْرَبْ بِيَمِينِهِ فَإِنَّ الشَّيْطَانَ يَأْكُلُ بِشِمَالِهِ وَ يَشْرَبُ بِشِمَالِهِ!»**»
ترجمه: «رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «اگر یکی از شما خواست غذا بخورد پس باید با دست راست بخورد، و اگر خواست بنوشد پس باید با دست راست بنوشد، چرا که شیطان با دست چپ می‌خورد و با دست چپ می‌نوشد.»» (محقق)

عوالی اللئالی، ج ۲، ص ۲۰۰:

«قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: **«إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّيَّامْنَ فِي كُلِّ شَيْءٍ»**»

ترجمه: «رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «به تحقیق که خداوند گرایش به سمت راست را در هر چیزی دوست دارد.»» (محقق)
دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۱۳۷:

«رَوَيْنَا عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ أَنَّهُ قَالَ: **«لِكُلِّ صَلَاةٍ وَقْتَانِ: أَوَّلٌ وَ آخِرٌ؛ فَأَوَّلُ الْوَقْتِ أَفْضَلُهُ وَ لَيْسَ لِأَحَدٍ أَنْ يَتَّخِذَ آخَرَ الْوَقْتَيْنِ وَقْتًا! وَ إِنَّمَا جُعِلَ آخِرُ الْوَقْتِ لِلْمَرِيضِ وَ الْمُعْتَلِّ وَ لِمَنْ لَهُ عَذْرٌ. وَ أَوَّلُ الْوَقْتِ رِضْوَانُ اللَّهِ وَ آخِرُ الْوَقْتِ عَفْوُ اللَّهِ وَ الْعَفْوُ لَا يَكُونُ إِلَّا مِنَ التَّقْصِيرِ! وَ إِنَّ الرَّجُلَ لَيُصَلِّي —**

2 ← **فِي غَيْرِ الْوَقْتِ وَ إِنَّ مَا فَاتَهُ مِنَ الْوَقْتِ خَيْرٌ لَهُ مِنْ أَهْلِهِ وَ مَالِهِ!»**»
ترجمه: «امام صادق علیه السلام فرمود: «برای هر نماز دو وقت است: اول وقت و آخر آن. پس اول وقت بافضیلت‌ترین وقت آن است و کسی حق ندارد که آخر وقت را زمان نماز خود قرار دهد! و همانا آخر وقت برای مریض و علیل است و آن کسی که عذری دارد. و اول وقت رضوان (و خشنودی) الهی است و آخر وقت عفو و بخشش خداوند، و بخشش نیست مگر برای جایی که تقصیری باشد! و همانا یک شخص در غیر از وقت نماز می‌خواند در حالی که به تحقیق که آنچه از فوت وقت از دست داده، برای او از خانواده و مالش بهتر بود!»» (محقق)
هم‌چنین رجوع شود به من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۱۷.

گفتند: «آقا، اینها کسبه هستند و تا کم کم مشتری‌ها را راه بیندازند و کم کم دست بردارند، یک مقداری طول می‌کشد تا حالا بخواهند بیایند، لذا از این امام جماعت درخواست کرده‌اند که یک مقداری به تأخیر بیندازد!» و ایشان هم سه ربع، چهل دقیقه بعد از مغرب آمده بود و می‌خواست نماز اوّل وقت مغرب را بخواند!

مرحوم آقا ظهرها از خیابان آهنگ به مسجد قائم می‌رفتند. اگر رفقارفته باشند و آن منزل را دیده باشند، آن زمان تمام آنجا تا فاصلهٔ بیش از یک کیلومتری همه خاکی بود و ماشین نبود. ایشان می‌رفتند در مسجد قائم و وقتی که آنجا می‌رسیدند، موقع اوّل نماز پنج نفر، هفت نفر، هشت نفر، ده نفر بیشتر نبودند. سر وقت می‌گفتند اذان بگویند و نماز می‌خواندند! من زمان طفولیت یادم است؛ تقریباً در حدود ده سالگی، هشت سالگی، دوازده سالگی را بنده عرض می‌کنم که پنج نفر پشت سر ایشان بودند. سر وقت آن خادم مسجد - خدا رحمتش کند مشهدی رحمة الله - اذان می‌گفت و ایشان هم نماز

می خواندند؛ مؤذن، خادم مسجد و امام که ایشان بودند، پنج نفر هم پشت سر ایشان اقتدا می کردند! می گفتند: «نماز باید اوّل وقت باشد؛ هر کسی می خواهد، بیاید بخواند!» البته بعداً در این اواخر مسئله فرق کرده بود و افراد بیشتری می آمدند.

ببینید، این دو نگرش است؛ یک نگرش منتظر مردم است و غافل از آنجا، نگرش دوم منتظر آنجا و غافل از مردم است. او می شود آن و او می شود آن!

انسان نباید به هر آستانی سر فرود آورد!

وقتی رسول خدا می گوید: «نماز را اوّل وقت بخوان»، گفته یا نگفته است؟ چرا ما بیاییم خودمان را گول بزنیم؟ چرا؟ من نمی خواهم تنقید کنم، ولی می خواهم رفقا را به اهمّیت موضوع متوجّه کنم که قضیه این طور نیست که انسان از هر کسی هر چیزی را بپذیرد و به هر آستانی سر فرود بیاورد؛ باید انسان بداند کجا می رود!

افرادی بودند در همین حوزه نجف، در صحن امیرالمؤمنین علیه السّلام نماز می خواندند، یکی اوّل فجر، یکی بیست دقیقه بعد از فجر، یکی نیم ساعت بعد از فجر! مرحوم آقا می فرمودند:

با چشم خودم می دیدم افرادی از علمای نجف می آیند در آنجا نماز می خوانند ده دقیقه به طلوع آفتاب!¹

برای چه؟ به خاطر اینکه ما هم اینجا نماز بخوانیم! به خاطر اینکه یک عده هم می آیند و بالأخره هم اوّل فجرشان مشتری دارد، هم بیست دقیقه بعدش و هم تا برسد به ده دقیقه آخر!

¹ رجوع شود به سالک آگاه، ص ۷۱.

یعنی این جناب سه ربع, نیم ساعت، چهل دقیقه، یک ساعت، یک ساعت و ربع، یک ساعت و نیم نمازش را به تأخیر می‌اندازد برای اینکه بیاید اقامهٔ جماعت کند! این نماز را امیرالمؤمنین راضی است؟! این نماز مورد رضایت امیرالمؤمنین است؟! یا نه، اینها همه سر [آدم] کلاه رفتن است! در همهٔ اینها سرِ آدم کلاه رفته است و همه گول زدن است و همه گول خوردن است! قبل از اینکه انسان بخواهد کسی را گول بزند، خودش گول خورده است! قبل از اینکه انسان بخواهد

کلاه سر کسی بگذارد، اوّل کلاه تا کجایش آمده است!

امیرالمؤمنین فرموده است: فجر صادق که شد بلند شو و نماز بخوان؛ می‌خواهد کسی بیاید، می‌خواهد نیاید، به جهنّم! مگر تو مسئول نماز مردمی؟ تو برو به فکر خودت باش بدبخت! تو را می‌گذارند در یک متر و بین دو متر و هیچ‌کس دیگر از اینهایی که تشییع می‌کنند و دست و پایت را می‌بوسیدند و قربان صدقه‌ات می‌رفتند، نمی‌آیند آن داخل! خاک هم می‌ریزند رویت، چند تا سنگ هم می‌کوبند روی سرت و می‌روند و دیگر هم بر نمی‌گردند! اینها این هستند! به فکر آن روزت باش! آدمِ رند آن کسی نیست که به فکر امروز باشد. حالا نه، [می‌گویند]: «نماز را یک قدری دیر بخوانیم تا مؤمنین برسند!» کدام مؤمنین؟ اگر مؤمنین مؤمن بودند که طلوع فجر بیدار بودند، نه‌اینکه ده دقیقه قبل از طلوع بلند شوند بیایند! کدام مؤمنین؟ [می‌گویند]: «نماز را بخوانیم برای‌اینکه صفوف مسلمین متشکل بشود.» آن صفی که باید برای ده دقیقه قبل از اذان متشکل باشد، متشکّلت باشد، نه متشکل باشد! این بود قضیه و این است قضیه! و انسان باید در این بینابین، مسیر خودش را مشخص کند که کجا است: او آن طرف و این هم اینجا؛ حالا انسان ببیند باید چه کار کند!

تأثیر نماز اوّل وقت همراه با اذان و اقامه

در نماز اوّل وقت یک اثری است که در بقیّه نیست! یکی از رفقا می‌گفت: «آدم در فلان‌جا دیدم یک نفر ایستاده است اوّل وقت روز جمعه

دارد نماز می‌خواند، دو صف هم از ملائکه پشت سرش هستند.» گفتم: «می‌دانی چرا این‌طور است؟ این شخص هم اول وقت خوانده، بعد اذان گفته و اقامه هم گفته است، برو از او بپرس!» رفت پرسید، گفت: بله. گفتم: چون روایت داریم:

کسی که اول وقت نماز را بخواند و اذان و اقامه بگوید، دو صف از ملائکه پشت سرش می‌ایستند، اگر اقامه تنها بگوید یک صف است!¹

و چون این اذان گفته دو صف است. اینها شوخی نیست، دیده‌اند دیگر! شعبده نیست، چشم‌بندی هم نبوده است، این یک واقعیت است! حالا این ملائکه که دارند پشت سر این شخص نماز می‌خوانند، آیا هیچ اثری برای این ندارد؟ همین‌طور نماز می‌خوانند و می‌روند؟ نه، آن آثار و برکاتی که از نفس آنها تراوش می‌کند، همه متوجه همین شخص می‌شود! و اگر انسان بایستد و از اول وقت به تأخیر بیندازد فایده‌ای ندارد! ملائکه می‌روند؛ می‌گویند: ما وقت نداریم که دیگر بیاییم، می‌خواستی بخوانی! ما کار داریم، می‌رویم سراغ آن کس دیگر! بالأخره کره زمین مستدیر است و در هر ثانیه‌اش، در هر دقیقه‌اش یک طلوعی است و یک غروبی؛ در هر دقیقه‌اش یک اذان ظهری است. ما می‌رویم پیش آنهایی که [وقت] اذان ایستاده‌اند. اینجا دیگر گذشته است،

¹ الکافی، ج ۳، ص ۳۰۳:

«عَنِ الْحَبِيبِيِّ عَنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «إِذَا أَدْنَتْ وَ أَقَمْتَ صَلَّى خَلْفَكَ صَفَانِ مِنَ الْمَلَائِكَةِ، وَ إِذَا أَقَمْتَ صَلَّى خَلْفَكَ صَفٌّ مِنَ الْمَلَائِكَةِ.»»

ترجمه: «امام صادق علیه السلام فرمود: "اگر (برای نماز) اذان و اقامه بگویی دو صف از ملائکه پشت سر تو نماز می‌خوانند، و اگر فقط اقامه بگویی یک صف از ملائکه پشت سر تو نماز می‌خوانند."» (محقق)

بیکار هم که نیستیم که مدام بلند شویم بیاییم اینجا و بیاییم آنجا! ما سراغ آنها می‌رویم. این مأموریت مال اینجا بود، برو تا فردا، از کیسه‌ات رفته است!

بنده می‌خواستم این را بگویم: در یک مجلسی بودیم، مجلس جشن عقدی بود. بسیاری از ائمه جماعات در آن مجلس بودند. اول وقت مغرب که شد مرحوم آقا از این در بیرون رفتند و از در دیگر وارد شدند در یک اطاق و به اتفاق رفقایشان نماز مغرب خواندند و برگشتند سر جایشان نشستند. اما بنده با چشم خودم دیدم افرادی که در آنجا بودند تا نیم ساعت به نصف شب هنوز نماز را نخوانده بودند که قطعاً اگر می‌خواستند به منزلشان برسند نماز مغربشان قضا شده بود! این هم امام جماعت، این هم اهل منبر، این هم بیا و برو، این هم هست!

**توقف بسیاری از افراد در مرتبه ظاهر کلام
ائمه علیهم السلام**

حالا آمده‌اند این وضعیّت را برای ما توضیح داده‌اند که [مسئله] این است، این هم خیراتش است، این هم برکاتش است، این هم آثارش است؛ این هم این طرف

است! صحبت که می‌کند ظلمت در دل آدم می‌آید. از امام و از پیغمبر حرف می‌زند، ولی انگار یک چیز پوشالی و توخالی است! خودش هم نمی‌فهمد چه دارد می‌گوید! ولی این شخص که حرف می‌زند، به انسان جان می‌دهد، روح می‌دهد، عوض می‌کند. او هم که حرف می‌زند همین را می‌گوید و همین حرف را می‌زند و همین مطلب را می‌گوید. آنچه را که ما داریم در همین کتاب‌ها است و از ائمه است دیگر! ما که از خودمان چیزی نیاورده‌ایم، چیزی هم نداریم. مطالبی که در کافی است و در کتب احادیث از امام صادق داریم این را می‌گوییم، آن وقت افتخارش را هم ما می‌کنیم! هنر ما این است؛ مطلب را از امام می‌گیریم، آن وقت فخرش برای ما است، افتخارش برای ما است! این شخص هم می‌آید همان حرف را می‌زند، ولی وقتی که حرف می‌زند، انسان می‌بیند فقط از همین مرتبه ظاهر رد نمی‌شود، از همین کلام عبور نمی‌کند، فقط از همین صحبت نمی‌گذرد، فقط در حال لفاظی و پرداختن به تعبیرات و زیباسازی کلام و اینها می‌گذرانند! اما این که می‌آید صحبت می‌کند [به انسان جان می‌دهد].

تفاوت عمل اولیای الهی با علمای ظاهر

مرحوم آقا واقعاً این‌طور بودند. وقتی که انسان پیش ایشان می‌نشست، حرفی که می‌زدند انسان احساس می‌کرد که این یک حال و هوای دیگری دارد، ولو یک جمله می‌گفتند! مرحوم علامه طباطبائی وقتی که صحبت می‌کردند انسان احساس می‌کرد که مطلب یک حیات و یک

نشاطی در آن نهفته است.

بنده همان حرف و همان صحبت علامه را از شخص دیگری شنیدم، ولی به محض اینکه شنیدم گفتم این چه کسی است دارد این حرف‌ها را می‌زند؟! چطور می‌شود این صحبت‌ها بشود؟! صحبت‌های به این خوبی، پس چرا کدورت دارد می‌آورد؟! فقط کدورت این نیست که انسان در غنا و آلات موسیقی و امثال ذلک برایش پیدا بشود؛ نه، حرف خدا می‌زند ولی این خدا کدورت‌آور است! حرف از پیغمبر می‌زند، ولی کدورت‌آور است! حرف از معارف می‌زند، ولی کدورت‌آور است! چرا؟! چون این مطالب فقط در دریچه ظاهر نفس او قرار گرفته، نه در باطن! در باطن رسوخ نکرده است؛ لذا افرادی که اینها دارای چشم ملکوتی هستند، تأثیرات

افعال را در آن تشگل صور برزخی می‌توانند ببینند و می‌توانند مشاهده کنند.

برخی دستورات خاصّ اساتید عرفان

حکمت دستور کم خوردن گوشت

یک وقت یکی از رفقا، مرحوم آقای بیات - رحمة الله علیه - برای من نقل می‌کرد که ما به اتفاق مرحوم آقای انصاری به منزل یکی از آقایان رفتیم. شخص معروفی بود، پیرمردی بود سیّد و معّم! شبی بود زمستانی که ما را دعوت کرده بود و زیر کرسی نشسته بودیم و ایشان از حالات خودش بیان می‌کرد. من دیدم چقدر این چهره نورانی دارد! همین‌که این خطورات در من گذشت که این چقدر چهره‌اش نورانی است، یک دفعه آقای انصاری رو کردند به من و گفتند:

خیلی توجه نکن! این به‌خاطر ترک حیوانی است که این کرده است!

البته اشکال ندارد، نه‌اینکه کار بدی کرده است؛ نه، منظورم چیز دیگری بوده است، یک وقت برای رفقا این قضیه پیدا نشود! یعنی همین ترک خوردن گوشت حیوانی این اثر را به‌وجود آورده که او را از تعلق به حیوانیت یک قدری دور کرده است. البته این هست، نه‌اینکه غلط است. در بعضی از مواقع، وقتی که استاد صلاح بداند و برای انسان جنبه‌های کدورت دارد غلبه می‌کند، او به بعضی از این مسائل در مقاطع خاص دستوراتی دارد، همان‌طوری‌که خود مرحوم آقا هم این مطلب را نسبت به بعضی‌ها داشتند. و همین‌طور در دستورات عمومی، کم خوردن گوشت یکی از دستوراتی است که باید انسان انجام بدهد. اولاً خود زیاد خوردن ضرر دارد، و بعد هم طبعاً یک

اثراتی را برای انسان به وجود می‌آورد. همان‌طوری‌که از نظر ظاهر، گوشت زیاد ممکن است آثار منفی در انسان به وجود بیاورد از نقطه نظر گوارش و امثال ذلک، از نقطه نظر ملکوتی و مثالی هم خوب نیست، آثار خوبی ندارد و نفس را از نقطه نظر حرکت و رسیدن به تجرّد باز می‌دارد و نفس را در آن محیط و در آن ظرفیت حیوانی خودش تثبیت می‌کند. این مطلب هست. لذا ایشان هم می‌فرمودند که بهتر است انسان [کمتر گوشت بخورد].

البته برای افرادی که ضرورت دارد مسئله جدا است، برای افرادی که ضعف دارند مسئله جدا است، برای افرادی که دارای یک شرایط خاصی هستند، باید رعایت آن شرایط را داشته باشند؛ ولی به‌طور کلی این مطلب هست.

پرهیز از عمل خودسرانه در سیر و سلوک

بعضی از دستوراتی که هست، خب اینها افراط می‌کنند و دیده شده است که افرادی برای تسریع در مسیر، گاهی به بعضی از خودسری‌ها می‌پردازند! این از آن مواردی است که نباید انجام بشود و باید همین مطلب در قالب دستور و در قالب برنامه باشد. و اتفاقاً هم حالاتی پیدا می‌کنند، نه اینکه این‌طور نیست! حالاتی پیدا می‌کنند، حالات خوبی هم پیدا می‌کنند، بعضی از خوارق عادات هم ممکن است برایشان پیدا بشود، چشمانشان به بعضی از مسائل برزخی باز بشود. اینها همه مطالبی است که هست، ولی از آنجایی که این مطالب نمی‌تواند مقصد باشد، عمل کردن به این مطالب بدون توجه به مسائل دیگر، زیان‌هایی را به‌وجود می‌آورد. این شخص از زمره آن افراد بود و به‌واسطه همین دستورات، مطالبی پیدا کرده بود. از جمله طيّ الارض پیدا کرده بود که از مرحوم آقای انصاری در همان جلسه تقاضا می‌کند و به ایشان پیشنهاد می‌کند که این مطلبی که الآن راجع به طيّ الارض به‌دست آورده‌ام، من این را خدمت شما بدهم، که ایشان در آنجا صحبت می‌کنند: «ما نیاز به اینها نداریم»، و آن شخص خیلی منقلب می‌شود!

ببینید، این یک مسئله است! همین یک عمل، از نقطه‌نظر ظاهری برای انسان یک آثاری را به‌وجود می‌آورد. عکسش هم همین‌طور است؛ کسی که در خوردن لحمیات و در مواد حیوانی افراط کند، عکسش برایش پیدا می‌شود! یک نوع کدورت و یک نوع ثقلت و یک نوع حالت غلبه

حیوانی برای انسان پیدا می‌شود؛ لذا انسان باید مراعات کند، این‌طور [گتره] نیست. حالا این غیر از آن جنبه حلیت و حرمت و رعایت مسائل شرعی‌اش است. لذا مرحوم آقا می‌فرمودند:

در هفته بیش از دو بار خوب نیست انسان گوشت بخورد!

و مقصود ایشان یعنی غذایی باشد که دارای گوشت زیاد باشد، اما اگر غذای کمی باشد، جزء این دستور نیست. انسان خیلی غذاها می‌تواند بخورد، موادی بخورد که هم پروتئین دارند و هم ضرر گوشت را ندارند. چرا انسان حتماً باید به این طیف و به این کیفیت پردازد؟

تأثیر خاص هر یک از احکام و دستورات

دینی بر ملکوت انسان

علی‌کُلِّ حال رعایت این مسائل برای انسان لازم است؛ هم در مورد تغذیه، هم

در مورد افعال؛ افعال عبادی و غیر عبادی! هر کدام از اینها در نظام تربیتی انسان یک اثر دارد، اثر خاصّ به خودش را دارد. نماز یک اثر ملکوتی دارد، حج یک اثر ملکوتی دارد، حجی را که انسان انجام می‌دهد یک اثر دارد. می‌گویند: «چرا انسان برود حج انجام بدهد؟ خب پولش را به فقرا بدهد!» حج اثر خودش را دارد، کمک به فقرا هم اثر خودش را دارد. انسان نمی‌تواند این را جایگزین آن کند؛ بله، اگر در یک جا مسئله دائر مدار یک امر اهمّ و مهم شد، در آنجا انسان باید رعایت این قضیه را بکند.

اما اینکه حالا می‌تواند کمک به فقرا بکند، در امور تبرّعی می‌تواند اقدام بکند و او حج انجام ندهد، نه، آن اثر را ندارد! آن اثر خاص مربوط به او است. حالا حج هم که می‌خواهد انجام بدهد، عمره هم که می‌خواهد انجام بدهد، باید طبق دستور باشد؛ یعنی آن‌طوری که گفته شده، نه سر خود!

حرمت بیش از یک عمره مفرده در کمتر از ده روز و کراهت آن در یک ماه

الآن مشاهده می‌شود افرادی که برای عمره می‌روند یا افرادی که برای حج می‌روند، بعد از اینکه از احرام بیرون آمدند، مدام هر روز می‌روند عمره انجام می‌دهند، در مسجد تنعیم می‌روند و می‌آیند عمره مفرده انجام می‌دهند! همه اینها اشکال دارد، همه اینها خلاف شرع است! در یک ماه، کراهت شدید دارد که انسان دو عمره انجام بدهد! در عرض ده روز، حرام

است که انسان دو عمره انجام بدهد! ^۱ حالا می‌گوید: «ما که این همه راه را رفته‌ایم، این همه زحمت تا اینجا کشیده‌ایم، پس روزی سه بار برویم و بیاییم عمره انجام بدهیم تا ثواب برود بالا!» نه آقا جان، اینها دورت می‌کند! سر خود که انسان نمی‌تواند هر کاری را انجام بدهد! نگفته‌اند؟ بعضی‌ها که می‌گویند: «پول خرج کرده‌ایم، برای اینکه حرام نشود هر روز بلند شویم برویم!» البته بعضی از افراد از بعضی شهرستان‌ها این‌طور که شنیده‌ایم! یکی از رفقا برای من نقل می‌کرد، می‌گفت:

^۱ رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۱۴، ص ۳۰۷ - ۳۱۰. همچنین جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به رساله عمره مفرده، ص ۱۶۳ - ۱۷۲.

وقتی که بعد از حج من رفتم در مسجد تنعیم، در آنجا مُحرم شدم و آدمم یک عمره هم انجام دادم. بعضی از شب‌ها به منزل تلفن می‌کردم و با اهل‌بیت راجع به بچه‌ها و... صحبت می‌کردم، حالشان را سؤال می‌کردم. وقتی شب تلفن کردم، عیالم از من پرسید: «دیروز شما عمره انجام دادید؟» گفتم: تو از کجا می‌دانی؟ گفت: «دیشب مرحوم آقا را در خواب دیدم که به فلانی بگو که در یک ماه بیش از یک عمره نباید انجام داد!»

می‌بینید؟ اینها چشم‌بندی نیست! اینها واقعیت

دارد!

حالا چون تا اینجا آمده‌ایم و وقت هم داریم

[برویم عمره انجام بدهیم]! نه آقا، به‌جای این برو

طواف انجام بده! هزار مرتبه هم طواف انجام

بدهی باز هم جا دارد: «**الطَّوَّافُ بِالْبَيْتِ صَلَوَةٌ!**»¹

آنجا خدا او را می‌خواهد، در اینجا این را

می‌خواهد. این عمره که این‌قدر به آن اهتمام شده

است، این حج که این‌قدر به آن اهتمام شده است

که به قول مرحوم آقا: «رفتن به حج حتی با

گذشتن بر خار مگیلان هم می‌ارزد که انسان این

حج را انجام بدهد»، ولی وقتی که رفت انجام داد

دیگر نباید برود عمره انجام بدهد! برود طواف

انجام بدهد، بنشیند قرآن بخواند، بنشیند به کعبه

نگاه کند: «**النَّظْرُ إِلَى الْكَعْبَةِ عِبَادَةٌ!**»²

ثواب را چه کسی می‌خواهد بدهد؟ تو

می‌خواهی بدهی یا او می‌خواهد بدهد؟ او

می‌گوید: «نمی‌خواهم این‌طور باشد!» او به‌خاطر

¹ نهج الحق و كشف الصدق، ص ۴۷۲؛ عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۲۱۴

«و قال: **”الطَّوَّافُ بِالْبَيْتِ صَلَاةٌ إِلَّا أَنْ اللَّهَ أَحَلَّ فِيهِ الْمَنْطِقَ!“**»

ترجمه: «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ”طواف دور خانه خدا نماز است، جز اینکه خداوند سخن‌گفتن را در طواف حلال

فرموده است.“» (محقق)

² الکافی، ج ۴، ص ۲۴۰:

«عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ حَمَّادِ بْنِ عَيْسَى عَنْ حَرِيزٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ

عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: **”النَّظْرُ إِلَى الْكَعْبَةِ عِبَادَةٌ وَ النَّظْرُ إِلَى الْوَالِدَيْنِ عِبَادَةٌ**

وَ النَّظْرُ إِلَى الْإِمَامِ عِبَادَةٌ!“ وَ قَالَ: **”مَنْ نَظَرَ إِلَى الْكَعْبَةِ كَتَبَتْ لَهُ حَسَنَةٌ**

وَ مُحِيتَ عَنْهُ عَشْرُ سَيِّئَاتٍ!“»

ترجمه: «امام صادق علیه السلام فرمود: ”نظر به کعبه عبادت است،

و نظر به پدر و مادر عبادت است و نظر به امام عبادت است!“ و

فرمود: ”هر کس به کعبه نظر اندازد برای او یک حسنه نوشته می‌شود

و ده سیئه و گناه از او پاک می‌شود.“» (محقق)

احترام بیت گفته ماهی یک مرتبه! کسی که وارد می‌شود، احترام بیت اقتضا می‌کند که یک مرتبه انجام بدهد؛ اگر دو دفعه بخواید انجام بدهد، خراب کرده است! این از این طرف.

تفکرات غلط راجع به حج

از آن طرف هم که بعضی‌ها با این مسئله به عنوان یک مسئله خیلی عادی و خیلی پیش پا افتاده نگاه می‌کنند. می‌گویند: «آقا، چرا شما مگه نمی‌روید؟»

- بنده مستطیع نیستم!

- شما مستطیع نیستی؟! شما با این خصوصیت

و با این شأن و با این شخصیت، مستطیع نیستی؟

- نه! من اگر بخوام بروم حتماً باید پنجاه نفر

همراه من باشند! بیست نفر این طرف ما را

بگیرد، بیست نفر هم آن طرف را بگیرند، عقب و

جلو و فلان! خب با این کیفیت هنوز نمی‌شود،

پس مستطیع نیستیم!

و بدون حج از دنیا می‌روند و حج را انجام

ندادند! این یک تفکر است. حالا می‌خواهد رساله

عملیه هم داشته باشد، داشته باشد! می‌خواهد

مرجع هم باشد، باشد! تفکر او نسبت به مسائل

اسلام ناقص است، کامل نیست!

نهی مرحوم علامه طهرانی از عدم توجه به

خانواده به خاطر سفرهای زیارتی

این از یک طرف؛ از آن طرف یکی دیگر

می‌گوید: «حج واجب است که بروی و اگر بچه

هم داری عیب ندارد؛ بچه ناراحت می‌شود،

بشود! همین قدر که نمی‌میرد اشکال ندارد!» اما

نه، مرحوم آقا می‌فرمودند:

کسی که بچه کوچک دارد و رفتن به حج موجب می‌شود صدمه به او وارد بشود، حج بر او واجب نیست و باید بچه را نگه دارد!

ببینید، خیلی دقیق! آن کسی که می‌گوید: «اگر
شده بر خار مگیلان برو و به حج برو»، می‌گوید:
«اگر یک بچّه پنج ساله داری یا بچّه سه ساله
داری و در رفتن تو

ضربه می‌خورد، حرام است بروی! باید بنشیننی بچّه‌ات را نگه داری!» مگر تو نمی‌خواهی مگه بروی؟ همان سال ثواب یک مگه به تو می‌دهند! این‌طور انسان باید در مقام امتثال باشد.

یکی از اقوام نزدیک ما که بسیار به سفرها می‌رفت، چند ماه می‌رفت، چهار ماه، پنج ماه به سفر می‌رفت، همین سفرهای کربلا و عتبات و مگه، و یک گردشی می‌کرد و یک دور دور زمین می‌گشت و بعد می‌آمد و می‌خواست خدا را آنجاها پیدا کند! هر سال کارش همین بود، از اوّل رجب که می‌شد، دیگر ما ایشان را نمی‌دیدیم تا نزدیک‌های محرّم که برمی‌گشت و دوباره...! پنج ماه طول می‌کشید! ظاهراً مرحوم آقا هم در بعضی از همین کتبشان اسم ایشان را آورده‌اند. یک روز وقتی که ایشان از سفر حج و عتبات آمده بود و حتّی ظاهراً جاهای دیگر هم مثل سوریه و مصر هم رفته بود تا زیارتش را تکمیل کند، چون بنا بر یک خبری حضرت زینب در مصر مدفون هستند و در قاهره هستند.^۱ خب خواسته بود آنجا هم زیارتش را تکمیل کند و خلاصه با دست پر آمده بود! من یادم است در آن مجلس وقتی که مرحوم آقا رفتند پیش ایشان، فرمودند:

حاج آقای فلان، شما در این سفرها دنبال چه دارید می‌گردید؟ اگر دنبال خدا می‌گردید، آن خدا را در همین منزل خودتان پیش زن و بچّه‌تان پیدا کنید! شما یک بچّه دوازده ساله را شش ماه رها می‌کنید و به‌دست چه کسی می‌سپارید؟! شش ماه این پسر پدر ندارد، مادر ندارد! به‌دست این و آن می‌سپارید تا اینکه دنبال خدا این‌طرف و آن‌طرف بگردید؟! اینجا باید باشید، در اینجا پیدا کنید، به تکلیفتان باید برسید! آن خدایی که در مگه است، آن خدا الان در این اطاق هم هست؛ آن خدایی که در کربلا است، آن خدا در اینجا هم هست!

^۱ رجوع شود به نور الأبصار، شبلیجی، ص ۳۷۷؛ أعلام النّساء، کحاله، ج ۲، ص ۹۹؛ زینب الکبری علیها السّلام، قزوینی، ص ۶۱۰ - ۶۱۸؛ مطلع انوار، ج ۱۰، ص ۳۸۵ - ۳۹۰.

اهمّیت رسیدگی به امور یتیمان

نمی‌دانم این قضیه را خدمت رفقا عرض
کرده‌ام یا نه! الآن به ذهنم آمد که

فرزند یکی از اولیای الهی که از اساتید مرحوم پدر ما بود، ایشان برای خود من نقل کرد که در سفری که در ایام سابق برای عتبات رفته بودند، آن زیارت عتبات و اماکن مشرفه حال و هوایی برای ایشان به وجود آورده بود که دیگر نمی‌خواست به ایران برگردد و می‌خواست در همان‌جا بماند و دیگر اصلاً تا آخر عمر در آنجا بماند! در حالی که ایشان سرپرستی برادران خردسال خودش را در آن موقع که پدرش از دنیا رفته بود به عهده داشت و تصمیم بر این گرفته بود که وقتی به ایران برمی‌گردد، دیگر مسائل خودش را به‌نحوی تنظیم کند و ترتیب بدهد و به عراق برگردد و دیگر در آنجا بماند. آن شب آخر پدرش را در خواب دید، گفتند:

فلانی یک دست‌کشیدن بر سر این (در آن موقع برادر ایشان، تقریباً حدود پنج‌شش سال سنش بود) از گذشت یک عمر در این اماکن برای تو ثوابش بیشتر است!

یک عمر در اینجا بمانی به اندازه یک دست‌کشیدن به سر این نمی‌رسد! درست شد؟ حساب است آقا جان! هر چیزی در این دنیا روی حساب خودش باید انجام بگیرد؛ نمازش به‌جای خود، روزه‌اش به‌جای خود، حجّش به‌جای خود، کمک به ایتام به‌جای خود، حرامش به‌جای خود، واجب به‌جای خود! نه خودسری و نه افراط!

ما در اینجا دیگر مطلب را راجع به این مقدار از دیدگاه نسبت به این قضیه تمام می‌کنیم. ان شاء الله اگر خداوند توفیق بدهد لولا البداء، در جلسه آینده به دیدگاه دوّم نسبت به این عبارت امام صادق می‌پردازیم.

**دستورات اولیای الهی و معصومین براساس
نظام تکوین و تشریح**

پس محصل کلام تا اینجا این شد که بر طبق آن کیفیتِ که خدای متعال، نفس را خلق فرموده است و استعدادِ برای تکامل را در او به وجود آورده است، این احکام و این تکالیفی که خداوند برای ما تدوین فرموده، همهٔ اینها نه تعبداً، بلکه وجداناً و شهوداً و تکویناً و به‌عنوان واقعیت، نه به‌عنوان تعبد و پذیرش و نه به این عنوان که خدا گفته ما قبول می‌کنیم و بعد خدا این اثر را به وجود می‌آورد؛ نه، این‌طور نیست! گرچه اگر این هم باشد باز اشکال ندارد؛ ولی نه، خود این عمل در عالم آفرینش،

یک عمل و عکس‌العملی را به‌وجود می‌آورد
که این عمل و عکس‌العمل را می‌گویند: نظام
تکوین و تشریح!

این عمل و عکس‌العمل باید به‌دست فرد خبیر
و بصیر که ولیّ خدا یا پیامبر یا امام علیه السّلام
و یا ولیّ‌ای که به مقام فنا و بقاء بالله و بأمرالله
رسیده باشد، در اختیار افراد قرار بگیرد.

بنابر این انسان نمی‌تواند نه به هر کسی گوش
فرا بدهد و نه دستورات هر کسی را عمل کند.
باید مسائل و دستورات فردی باشد که چشمش باز
شده باشد، چشم ملکوتی او باز شده باشد، مصالح
را آن‌طوری‌که هست ببیند و واقعیّات را
آن‌طوری‌که هست مشاهده کند و آنها را در اختیار
افراد قرار بدهد.

إن شاء الله امیدواریم که خدای متعال ما را
مطیع دستورات بزرگان قرار بدهد و چشمان ما
را نسبت به وظایف و تکالیف خودمان بینا کند!
اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس هشتاد و هشتم: خصوصیت و
کیفیت تأثیر فعل بر نفس
۲۶ ربیع الثانی ۱۴۲۴

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
 وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّاهِرِينَ الْمُعْصومِينَ
 وَ اللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

در حدیث شریف عنوان، امام صادق
 علیه السلام به عنوان می‌فرماید:

و جُمْلَةُ اشْتِغَالِهِ فِيمَا أَمَرَهُ تَعَالَى بِهِ وَ نَهَاهُ عَنْهُ؛¹ «یک مؤمن تمام اشتغال او (یعنی
 آن اموری را که انجام می‌دهد و به‌طور کلی تمام افعالی را که در طول شب و روز
 با آن افعال سر و کار دارد) باید در مسیر اطاعت از اوامر الهی و نواهی الهی باشد
 و از سر خود چیزی را کم و یا زیاد نکند!»

ارتباط مستقیم و تأثیر افعال و تخیلات بر نفس

عرض شد دیدگاه‌های متفاوتی نسبت به این
 فقره وجود دارد. از نظره اولی و دیدگاه اول
 صحبت راجع به تأثیر و تأثر نفس است بر روی
 کارها و از کارهایی که انسان انجام می‌دهد. یک
 ارتباط مستقیمی بین کارهای ما و بین شکل‌پذیری
 نفس ما وجود دارد که ما نمی‌توانیم خود را از
 این شکل‌پذیری رها کنیم!

هر شخصی هر عملی را که انجام بدهد و یا
 اینکه انجام ندهد، نفس او به یک شکل

¹ بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

و به یک چهره‌ای در خواهد آمد و این‌طور نیست که انسان به یک مرتبه و یک مرحله متوقف باشد. و افرادی که اهل فن هستند می‌توانند افراد را و خصوصیات افراد را و آن کیفیت نفس افراد را با توجه به آن شکلی که به خود گرفته تشخیص بدهند و شخصیت آنها را ارزیابی کنند؛ و این مسئله حتی در چهره ظاهری افراد هم مشخص است، کاملاً این مسئله ملموس است برای افرادی که اینها چشمان برزخی و ملکوتیشان باز شده و می‌توانند با توجه به ملاک‌هایی که در دست دارند به خصوصیات روحی افراد پی ببرند.

اساس حرکت انسان در دنیا مبتنی بر تأثیر افعال و افکار بر نفس

و این تأثیر افعال و تخیلات و افکار بر روی نفس، یک مسئله‌ای است که اساس حرکت انسان را در این دنیا تعیین می‌کند. یعنی اگر کسی می‌خواهد در این دنیا قدمی بردارد، نمی‌تواند خود را از قید و بند کارهایی که انجام می‌دهد رها کند؛ این امکان ندارد! در واقع حرکت در این دنیا با سکون و عدم تعلق به افعال و کردار و تخیلات، جمع بین متناقضین است و امکان ندارد. اگر یک روز شخصی در مراقبه خود کوتاهی کند، همان روز اثر خودش را خواهد دید؛ یا خودش وجدان خواهد کرد، یا این اثر موجود است و دیگران خواهند دید. در هر صورت این‌طور نیست که مطلب مخفی باشد.

بنابر این صحبت ما در جلسات گذشته بر روی این فقره، بر کیفیت تأثیر و تأثرات خود افعال و

خود نیّات و خود افکار بر نفس انسان بود و عرض شد در نظام آفرینش یک ارتباط وثیق و تنگاتنگ بین کارهایی را که ما انجام می‌دهیم و بین تأثیرات آن کارها بر نفس ما وجود دارد. این مسئله، یک مسئله تکوینی است؛ مسئله تشریحی نیست، مسئله قراردادی نیست؛ بلکه یک مسئله تکوینی است! کسی که آب بخورد سیراب می‌شود؛ این یک مسئله قراردادی نیست. کسی که این داروی خاص را بخورد، شفا نسبت به این مرض پیدا می‌کند؛ این قراردادی نیست، این یک مسئله تکوینی است. کسی که سم بخورد از بین می‌رود. این مسائل را می‌گویند، مسائل تکوینی و ارتباط بین افعال و بین نفس تکویناً!

واجدیت اجمالی نفس انسان به جمیع صفات جمالیّه و جلالیه پروردگار

خدای متعال این نفس بشر را براساس یک کیفیت و یک شاکله‌ای خلق کرده است؛ یک خصوصیتی دارد، یک استعدادهایی دارد، یک امکاناتی دارد و یک تهیو‌هایی

را خداوند به او عنایت کرده است؛ چطور اینکه در جلسات گذشته نسبت به این مسائل عرض شد، و عرض شد: حقیقت نفس آدمی که از آن مقام تجرّد نزول پیدا می‌کند، واجد جمیع صفات جلالیه و جمالیّه پروردگار است به‌نحو اجمال! اگر ما بخواهیم تعبیر دیگری از این مسئله بیاوریم بهتر از این تعبیر نمی‌شود که بگوییم: خدایی که در قالب یک جسم در این زمین نزول پیدا کرده است؛ یعنی هر کدام از افراد این جمع که در اینجا حضور دارند، خدایی هستند به این شکل و به این محدودیت که در اینجا در روی زمین وجود پیدا کرده‌اند، البته به‌نحو اجمال نه به‌نحو تفصیل! به‌نحو تفصیلش، خود همان ذات پروردگار است؛ به‌نحو تفصیل همان مقام اطلاق پروردگار است و مقام لانهایی او در هر مرتبه از مراتب فعل و مرتبه اسم و مرتبه وصف و مرتبه صفت!

یعنی خداوند متعال همان‌طوری که دارای اسماء کلیّه اطلاقیه و لانهایی هست؛ علم پروردگار نهایت ندارد، قدرت پروردگار نهایت ندارد، اراده و مشیت پروردگار نهایت ندارد، قید ندارد، ﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ﴾؛¹ یهود می‌گویند: خدا کاری نمی‌تواند انجام دهد، همین وضعیتی که هست همین وضعیتی را نمی‌تواند

¹ سوره مائده (۵) آیه ۶۴. رساله نکاحیه، ص ۳۳۱: «یهودیان می‌گویند: دست‌های خدا با غل و زنجیر بسته شده است، دست‌های خودشان بسته شده باشد با غل و زنجیر و مورد لعنت و دورباش از رحمت قرار گرفته باشند در اثر پیامد این گفتارشان. بلکه هر دو دست خدا باز و گسترده می‌باشد.»

تغییر بدهد، کیفیت افراد را نمی‌تواند تغییر بدهد، خصوصیت را نمی‌تواند تغییر بدهد! خداوند می‌گوید: اینها نمی‌توانند؛ ﴿بَلَّ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ﴾. مبسوطتانِ اطلاق؛ یعنی در هیچ مرتبه‌ای قید ندارد، هرچه که بخواهد همان خواهد شد بدون هیچ‌گونه کم و زیاد و بدون هیچ‌گونه درنگ و تأمل! اینها اسامی کلیه و صفات کلیه پروردگار هستند. بشر که نشئت او از آن مرتبه ذات پروردگار است، واجد همین صفات کلیه و اسماء کلیه پروردگار است؛ منتها به‌نحو محدود و در مقام اجمال!

به‌نحو محدودش عبارت است از آن سعه‌ای که خدای متعال به هر کسی می‌دهد. افراد دارای سعه‌های متفاوتی هستند، دارای ظروف متفاوتی هستند، هر شخصی یک ظرفی دارد، یک سعه‌ای دارد، یک مقدار تحمل دارد، یک مقدار گنجایش دارد. این یک مطلبی است که خود ما هم متوجه می‌شویم، در ارتباطات هم متوجه می‌شویم؛ می‌گوییم: «فلانی سعه‌اش کم است، یک حرف می‌زنی فوراً از کوره در می‌رود!» یا می‌گوییم: «فلانی سعه‌اش زیاد است، هرچه به او بگویی تحمل می‌کند.» همین نحوه‌ای که ما خودمان [هستیم. یا می‌گوییم]: «فلانی یک ساعت مطالعه کند خسته می‌شود و کتاب را می‌گذارد کنار! فلانی ده ساعت مطالعه کند باز اشتیاق دارد.» این سعه و ظرفیتی که در بین خود ما هم متعارف است، اینها همه نشئت گرفته از یک واقعیت باطنی است که خدای متعال هر کسی را به یک کیفیت [قرار داده است]، و این دست کسی هم

نیست! این مسئله دست هیچ‌کسی نیست و از مسائل اختیاری نیست، بلکه خارج از اختیار است. خدای متعال هر کسی را در یک محدوده و ظرفیت خاص به خود قرار داده است، اما از همه چیز در او قرار داده است؛ این نکته است! یعنی همان کسی که سعه یک لیوان را دارد، همان را دارد که آن شخصی که سعه یک کاسه را دارد یا آن شخصی که سعه یک ظرف بزرگتر را دارد. این را می‌گویند: مقام سعه و محدودیت وجودی!

جامعیت انسان در صفات و اسماء پروردگار

مطلب دومی که در اینجا هست و ما به‌نحو اجمال از این قضیه می‌گذریم تا اینکه ان شاء الله اگر خداوند بخواهد معنای این فقره را دیگر در این هفته تمام کنیم تا به فقرات دیگر برسیم، عبارت است از جامعیت انسان در صفات و اسمائی که خدای متعال در وجود خود دارد.

خدای متعال عالم است، انسان را هم عالم خلق کرده است؛ خدای متعال قادر است، انسان را هم قادر خلق کرده است؛ خدای متعال رئوف است، انسان را هم رئوف خلق کرده است؛ خدای متعال قهار است، انسان را هم قهار خلق کرده است؛ و **هَلُمَّ جَرًّا!** آن صفات و اسماء کلیه پروردگار که در مقام ذات است، البته علم به مراتب خودش، قدرت به مراتب خودش، رزق به مراتب خودش، نه در آن محدوده‌ای که

فعلاً ما تصوّر می‌کنیم از علم و قدرت و رزق و رأفت و قهاریت و اینها؛ خدای متعال هم انسان را به همین وزان و به همین کیفیت خلق کرده است؛ منتها به تناسب با آن ظرفیتی که به او داده است، ظرفیت تحمّل این اسماء و صفات را هم به او داده است؛ یعنی هر شخصی ولو اینکه بعداً به مقام کمال برسد، این‌طور نیست که کمال او و بقائی که پیدا می‌کند با بقا و کمالی که فرد دیگری پیدا می‌کند یکسان خواهد بود؛ نه‌خیر، این‌طور نیست!

اختلاف مراتب ائمه و اولیای الهی براساس اختلاف سعه و جودی ایشان

اولیای خدا در این قضیه دارای مراتب مختلفی هستند و ما کیفیت ظرفیت آنها را در ارتباط با کارهایی که در این دنیا در عالم کثرت انجام می‌دهند، می‌توانیم ارزیابی کنیم و اختلاف آنها را بسنجیم که کدام‌یک از اینها ظرفیت و سعه بیشتری دارند، کدام کمتر دارند. این یک مسئله‌ای است که نیاز دارد به یک تخصّص و نحوه‌ی بینش و به‌دست آوردن ملاکات و معیارهایی که خدای متعال آن معیارها و ملاکها را برای انسان روشن خواهد کرد.

حتّی ائمه علیهم السّلام در مقام کثرت و در مقام بقا با یکدیگر تفاوت دارند و این‌طور نیست که یکسان باشند. سعه و ظرفیت امیرالمؤمنین علیه السّلام نسبت به بقیه ائمه بیشتر است،^۱ امام حسن علیه السّلام به یک نحو است، سیدالشّهدا

^۱ رجوع شود به الکافی، ج ۴، ص ۵۸۰؛ مائة منقبة، ابن‌شاذان، ص ۱۸ و ۱۹.

علیه السّلام به یک نحو است، حضرت سجّاد به یک نحو است، امام رضا و هر کدام از ائمّه دارای یک نحوه خاصّ وجودی هستند در عین اینکه همه آنها و هر کدام از آنها از نقطه نظر به کارگیری و استفاده از ابزارهای مؤثره در عالم کثرت به آن مقداری که اراده کنند می توانند اعمال کنند؛ امّا ظرفیت و سعه وجودی هر کدام از ائمّه علیهم السّلام - در عین اینکه طبق روایاتی هم که در این زمینه آمده همه آنها از یک جا نشئت گرفته اند و از یک نور واحد هستند^۱.

تفاوت دارد.^۲

همان طوری که از نقطه نظر اخلاق ظاهری هم تفاوت دارند و این طور نبوده که همه ائمّه یک اخلاق داشته باشند و همه یک نحوه باشند. بعضی از ائمّه علیهم السّلام اصلاً شوخی نمی کردند یا مثلاً ارتباطشان با افراد یک ارتباط خاص و به یک کیفیت خاصی بوده، آن طوری که در روایات هست. بعضی از ائمّه علیهم السّلام اصلاً زیادی شوخی می کردند و اهل شوخی بودند. اتفاقاً از جمله افرادی که خیلی شوخی می کردند خود امیرالمؤمنین بودند؛ خیلی!^۳ به طوری که اصلاً افراد حضرت را مانند خودشان می دیدند! یعنی هم از نقطه نظر مقام جبروتیّت و کبریائیّت و

^۱ رجوع شود به من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۶۱۳؛ کفایة الأثر، ص ۷۱؛ الغیبة، نعمانی، ص ۸۶ و ۹۳؛ الخصال، ج ۱، ص ۳۱؛ کشف الغمّة، ج ۱، ص ۴۵۸ و ۴۵۹؛ بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۲۴-۱.

^۲ رجوع شود به الکافی، ج ۴، ص ۵۸۰؛ بصائر الدّرجات، ج ۱، ص ۴۷۹ و ۴۸۰؛ الاختصاص، ص ۲۶۸؛ الغیبة، نعمانی، ص ۶۷.

^۳ تقریب المعارف، ص ۳۴۹؛ بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۱۴۷.

قَهَّارِيَّت، هر که جلوی حضرت بود نمی توانست
تکان بخورد،^۱ و هم از نقطه نظر اُنس و محبّت و
اینها **كَانَ كَأَحَدٍ مِنَّا!**^۲ رسول خدا هم دیده شده که
شوخی می کردند و کم هم نمی کردند،^۳ منتها نه
مثل امیرالمؤمنین! از آن طرف کم دیده شده که
رسول خدا عصبانی

بشوند و ناراحتیشان به آن حدّ اَعْلَا برسد، ولی
اتّفاقاً راجع به امیرالمؤمنین این قضیّه زیاد هم
دیده می شد!^۴ اینها اخلاقی بوده که هر کدام از

^۱ رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۱۵؛ بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۵۹ - ۱۰۲.

^۲ رجوع شود به الأمالی، شیخ صدوق، ص ۶۲۴ و ۶۲۵؛ الفصول المختارة، ص ۲۱۴؛ الجمل و النصرة، ص ۳۱۴؛ شرح نهج البلاغة، ابن أبي الحديد، ج ۱، ص ۲۵ و ج ۱۸، ص ۲۲۵.

^۳ الکافی، ج ۲، ص ۶۶۳.

«عَنْ يُونُسَ الشَّيْبَانِي قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: **«كَيْفَ مُدَاعِبَةٌ بَعْضُكُمْ بَعْضًا؟» قُلْتُ: قَلِيلٌ! قَالَ: «فَلَا تَفْعَلُوا فَإِنَّ الْمُدَاعِبَةَ مِنْ حُسْنِ الْخُلُقِ وَ إِنَّكَ لَتَدْخُلُ بِهَا السُّرُورَ عَلَى أَخِيكَ وَ لَقَدْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ يُدَاعِبُ الرَّجُلَ يُرِيدُ أَنْ يَسْرَهُ.»**»

ترجمه: «یونس شیبانی می گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: «مزاح و شوخ طبعی شما با همدیگر چگونه است؟» عرض کردم: کم است. فرمود: «شوخ طبعی و مزاح را ترک نکنید چرا که شوخ طبعی از حُسنِ خلق است، و تو به وسیله آن، برادرت را خوشحال می کنی؛ و همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با شخص شوخی و مزاح می کرد تا او را خوشحال کند.»» (محقق) ←

^۴ ← النوادر، راوندی، ص ۱۰.

«قَالَ [جَعْفَرُ الصَّادِقُ عَنْ آبَائِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ]: قَالَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: **«أَبْصَرَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ امْرَأَةً عَجُوزَةً دَرْدَاءَ فَقَالَ: أَمَا إِنَّهُ لَا تَدْخُلُ الْجَنَّةَ عَجُوزٌ دَرْدَاءُ! فَبَكَتْ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: مَا يُبْكِيكِ؟ فَقَالَتْ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، إِنِّي دَرْدَاءُ! فَضَحِكَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وَقَالَ: لَا تَدْخُلِينَ الْجَنَّةَ عَلَى حَالِكِ.»**»

ترجمه: «امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پیرزن بی دندان (و فرتوتی) دید، به او فرمود: قسم به خدا که پیرزن بی دندان (و فرتوت) وارد بهشت نمی شود! پس آن پیرزن گریست، رسول خدا فرمود: چرا گریه می کنی؟ گفت: ای رسول خدا، من [پیرزنی] بی دندان هستم! پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خندید و فرمود: بدین حالت وارد بهشت نمی شوی [بلکه جوان می گردی و وارد بهشت می گردی]!«» (محقق) هم چنین رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۲۲۸ و ۲۹۴ - ۲۹۹. به عنوان نمونه رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۴۱۰؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۶۲۲؛ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۳۶۴؛ السرائر، ج ۳، ص ۵۶۴؛ مناقب آل أبي طالب عليهم السلام، ج ۲، ص ۱۰۷ و ۱۰۸.

اینها داشته‌اند. حضرت سجّاد نه، اهل این حرف‌ها نبودند، در یک عالم دیگر و در یک نحوهٔ دیگری بودند. امام صادق به یک کیفیت دیگری بودند. امام عسکری علیه السّلام و هر کدام از اینها دارای یک نوع بروز و ظهور پروردگار در این مقام کثرت و در عالم نفس و در عالم دنیا بودند، با توجّه به اینکه تمام آنها آن ابزار لازم برای تربیت در عالم وجود را در اختیار داشتند؛ ﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾.¹

به فعلیت رسیدن اسماء و صفات پروردگار با مجاهده و تربیت نفس

این مسئله، مسئلهٔ جمع صفات کمالیهٔ پروردگار در وجود انسان است. حالا آیا این صفات پروردگار و صفات کمالیه به مرتبهٔ بروز و به مرتبهٔ فعلیت رسیده یا نه،

¹ سوره الرّحمن (۵۵) آیه ۲۹. معاد شناسی، ج ۹، ص ۳۵۱: «هر روز خداوند در ارادهٔ خاص و شأن جدیدی است.»

این احتیاج به عمل و کار و مراقبه و تربیت دارد! تا انسان این نفس را در مقام تربیت - همان‌طور که گفته شده و دستور داده شده - در نیاورد، این صفات به همان کیفیت خودش در نفس انسان باقی می‌ماند و یک پرده‌ای روی آنها را گرفته، نمی‌گذارد که اینها به مرتبه فعلیت برسند. شصت سال که سهل است، اگر شش هزار سال هم انسان عمر کند، به اندازه یک قدم نمی‌تواند بردارد!

بله، ممکن است فرد خوبی باشد، اهل نماز باشد، اهل روزه باشد، اهل انفاق باشد؛ ولی این مسئله در همان مرتبه و محدودیت در آنجا قرار می‌گیرد و دیگر شخص اضافه بر آن مقدار رشد ندارد؛ لذا در قرآن کریم افراد به طبقات مختلفی تقسیم شده‌اند: افراد اصحاب شمال داریم، افراد ضالین داریم، کفار داریم، مُخَلَّد داریم، افرادی که وضعیت آنها در آن دنیا بسیار وضعیت ناگواری است و رحمت پروردگار نسبت به آنها بسیار بعید است و آنها افرادی هستند که در مراتب نفس آمده‌اند و در آن ادنی مراتب، خودشان را محبوس کرده‌اند و نگذاشته‌اند که در مقام فعلیت و در مقام اطاعت بر بیایند، نگذاشته‌اند این‌طور بشود!

انقیاد در مقابل حق، موجب رشد و کمال انسان

واقعاً عجیب است! وقتی که انسان در احوال این اهل تسنن مطالعه می‌کند و تفکر می‌کند، با خود فکر می‌کند: آخر این بشر چطور می‌شود به یک مرتبه‌ای برسد که نماز را می‌خواند، همین نماز را می‌خواند، با قرائت هم می‌خواند، با

صوت بسیار قشنگ و دل‌نشین هم می‌خواند، تجوید را هم خیلی رعایت می‌کند، در همه اوقات خمسه و در اوّل خودش رعایت می‌کند، بسیار هم بر این مسئله اهتمام دارد، اما وقتی که مسئله به حق و به اعترافِ به حق می‌رسد، چنان در مقابل این قضیه می‌ایستد و درها را به روی خود می‌بندد که ابداً روزنه‌ای برای ورود نور به دریچه قلب خود باقی نمی‌گذارد! این چه جور می‌شود که انسان این‌طور بشود؟!!

این اهل‌تسنّی که انسان می‌بیند موقع ظهر تمام دگان‌ها را می‌بندند و می‌روند برای نماز، بعد دوباره برمی‌گردند، دو ساعت بعد دوباره می‌روند، دوباره برمی‌گردند، دوباره موقع غروب می‌روند، دوباره برمی‌گردند، موقع عشاء می‌روند، موقع نصف شب

می‌آیند، صبح می‌آیند، این شوخی نیست! خب
چقدر آدم مدام برود و بیاید؟! الآن چه انگیزه‌ای
در این وجود دارد؟ و می‌آید و شروع می‌کند به
نماز خواندن، اما همین‌که انسان با او صحبت
می‌کند و می‌خواهد یک مطلبی را بگوید که آن
مطلب با عقیده او مخالف است و از روی دلیل
هم می‌خواهد بگوید، از روی برهان هم
می‌خواهد بگوید، مطالبی که در خود آنها وجود
دارد [می‌خواهد بگوید]، چنان در مقابل انسان
می‌ایستند و قبول نمی‌کنند و آماده گوش کردن
نیستند! می‌گوییم: «آقا، پس آن نماز چیست؟!
این کار چیست?!»

اینجا معلوم می‌شود که اینها همه بیخود است
و همه کشک است! آنچه که موجب عبور انسان
است، آن مقام انقیاد و مقام اطاعت است؛ مقام
انقیاد و مقام قبول است!

**انحراف اهل‌تسنن از سنت پیامبر اکرم و
مخالفت با پذیرش حق**

محاچه مؤلف محترم با برخی از علمای

اهل سنت در عمل به سنت پیامبر

یک وقت که مشرف شده بودیم، من با یکی
از همین افراد که جزء معلمین آنها بود راجع به
این قضیه صحبت کردیم. به اینجا رسیدیم که
گفتم: شما ۱۴۰۰ سال است دارید این کار را
انجام می‌دهید، الآن بیایید یک کاری بکنید: این
۱۴۰۰ سال را کنار بگذارید و بیایید در زمان
پیغمبر ببینید پیغمبر چه می‌کرد! مگر شما
نمی‌گویید ما دنبال پیغمبر هستیم؟ مگر در
نمازتان «**أشهد أن محمداً رسول الله**» نمی‌گویید؟

همان طوری که شیعه هم می گوید! خب اینکه شما شهادت به رسالت می دهید، فقط به زبان شهادت می دهید یا واقعاً هم دلتان بر این مسئله شهادت می دهد؟ خب نمی تواند بگوید [فقط به زبان است].

این ۱۴۰۰ سال را شما بگذارید کنار، ما هم می گذاریم کنار؛ هم شما بگذارید کنار و هم ما! فرض می کنیم که ما اصلاً ائمه نداشته ایم، خیال شما راحت شد؟ اصلاً ما دوازده امام نداریم، بسیار خوب، دیگر شما بیش از این از ما چه می خواهید؟ خلیفه هم همان سه تا خلیفه ای که خودتان قبول دارید، اصلاً ما امیرالمؤمنین را جزء خلفا نمی آوریم، با اینکه شما می آورید ولی حالا ما او را هم نمی آوریم، این امتیاز را هم به شما بدهیم. ما می رویم زمان پیغمبر، ولی به شرطی که درست بیایید! برویم زمان پیغمبر ببینیم پیغمبر چه نمازی می خواند تا هم شما و هم ما آن نماز را بخوانیم.

می‌گفتند: «نه!» خب چرا نه؟! این چه حسابی است؟! چرا نه؟! چرا شما نباید از بعضی از فقراتی که در اذان گفته نمی‌شود دست بردارید؟! چرا شما نباید از آن تحریفی که در اذان شده دست بردارید؟! چرا؟! آیا پیغمبر به‌جای «حیّ علی خیر العمل»، الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ^۱ می‌گفت؟! نمی‌توانند بگویند: «نه، می‌گفت!» خب چرا شما نمی‌گویید؟! چرا آن را که خودتان به آن معتقد هستید نمی‌گویید؟! می‌بینیم که می‌گویند: «نه، ما همین کیفیت را ادامه می‌دهیم!» آن وقت عجیب است؛ این همان است که مرحوم آقا می‌فرمودند:

بعضی از اینها را فقط شمشیر دو دم امام زمان می‌تواند راستشان کند!

این همین است! یعنی چنان عناد و چنان مقابله‌گیری و تقابل با حق در اینها فرو رفته که دیگر هیچ روزنه‌ای برای خودشان باقی نگذاشته‌اند! آخر شما تصوّر کنید که یک شخص هر روز صبح بلند شود و مدام به خودش این تلقین را بکند که این کار را انجام بدهد بر خلاف، فردا همین‌طور، پس فردا همین‌طور، خب یک سال بعد دیگر پدر نفس در می‌آید! این چه بر سرش می‌خواهد [بباید]؟! دیگر چیزی برایش نمی‌ماند!

از دست رفتن استعدادات نفس به‌واسطه تقابل با حق

وقتی که یک شخص بخواهد در مقابل حق بایستد، خب امروز راجع به این قضیه می‌ایستیم، فردا قضیه دوّمی پیش آمد می‌ایستیم، پس فردا

^۱ جهت اطلاع بر ایجاد این بدعت در زمان خلیفه دوّم، رجوع شود به الموطّأ، ج ۱، ص ۷۲؛ المصنّف، صنعانی، ج ۱، ص ۴۷۴.

قضیه سوّم، مدام می‌ایستیم، می‌ایستیم، می‌ایستیم و دیگر این نفس کم‌کم، کم‌کم، کم‌کم، کم‌کم بسته می‌شود و دیگر مانند سنگ هیچ عاملی نمی‌تواند در او نفوذ کند! تا یک حرفی بزنیم [می‌گویند]: «اینها رافضه¹ هستند!» خب رافضه هستیم که هستیم؛ بیا جواب حرف را بده! ما اصلاً هستیم.

فرض کنید که ما رافضه نیستیم، یک مسیحی هستیم؛ یک مسیحی می‌خواهد از شما این سؤال را بکند. فرض کنید ما یک یهودی هستیم؛ یک یهودی بیاید بپرسد: «آقا، شما چرا در نماز این اعمال را انجام می‌دهید، درحالتی که می‌دانید رسول خدا این اعمال را انجام نمی‌داد؟» چه جوابی دارید بدهید؟ آیا به آنها هم می‌گویند: «شما رافضی هستید؟» به آنها می‌گویند: «شما از رافضی یاد گرفته‌اید!» یعنی وقتی قرار بر این است که انسان در مقابل حق بایستد، روزنه را باقی نمی‌گذارد! اینجا است که نفس آن استعدادها را از دست می‌دهد.

لذا انسان وقتی که به اینها نگاه می‌کند می‌بیند مثل سنگ می‌مانند! می‌آید روایت از پیغمبر نقل می‌کند، روایت هم زیاد بلد است و نقل می‌کند؛ اما عین سنگ است! آن را که بخواهد می‌گوید، آن را که نخواهد نمی‌گوید. نصفی را نقل می‌کند، نصفی را نقل نمی‌کند. و پناه بر خدا، واقعاً پناه بر خدا!

¹ «رفض» در لغت به معنای ترک نمودن و رها کردن است. این اصطلاح به شیعیان و معتقدان به امامت اهل بیت علیهم السّلام و منکران مشروعیت زمامداری خلفاء ثلاثه اشاره دارد. اهل سنت با به‌کارگیری این لغت، قصد تخریب و اهانت به شیعه و حامیان عقائد حقّه را دارند. و برای تحقیر مخالفین، از ایشان به «رَفَضَه» یاد کردند؛ یعنی کسانی که ولایت یا فضائل خلفا را منکر هستند. (محقق)

اهمیت تأمل در وقایع صدر اسلام و جریانات غصب خلافت

در این سفر اخیری که خداوند توفیق به ما داد مشرف شدیم، در مدینه که بودم این قضیه خیلی ذهن من را به خود گرفته بود که چطور در همین شهر، در همین مدینه، همه ائمه ما در همین جا حضور داشتند، جلوی چشم ما، همین جایی که الآن در اینجا نماز می خوانیم، همین جایی که در اینجا داریم قرآن می خوانیم. غیر از امام زمان علیه السلام که در زمان طفولیتشان نبودند، گرچه در روایات داریم که مسکن حضرت در مدینه است و حضرت توطنشان و سکونتشان در آنجا است،^۱ ولی در زمان طفولیت خودشان مدینه را درک نکردند. همه ائمه علیهم السلام در مدینه بودند؛^۲ امام رضا فقط دو سه سالی در مرو آمدند و حتی مسئله به دو سال هم کشیده نشد^۳ و تمام ایامشان در مدینه بودند؛ موسی بن جعفر همین طور و همه ائمه در مدینه بودند و همه با این جریانات بودند، همه با این اوضاع بودند. امیرالمؤمنین را همین دیروز در همین جا برای بیعت کردن آوردند! ببینید، اینها همانها هستند.

۱ الکافی، ج ۱، ص ۳۴۰:

«عَنْ أَبِي بصيرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «لَا بُدَّ لِصَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ مِنْ غَيْبَةٍ وَلَا بُدَّ لَهُ فِي غَيْبَتِهِ مِنْ عَزْلَةٍ، وَ نِعَمَ الْمَنْزِلِ طَيِّبَةً، وَ مَا بِثَلَاثِينَ مِنْ وَحْشَةٍ.»»

ترجمه: «امام صادق علیه السلام فرمود: "صاحب این امر را بهناچار غیبتی خواهد بود و او را در غیبتش بهناچار عزلت و دوری از مردم است؛ و طیبیه (مدینه منوره) چه نیکومنزلی است، و کسی که سی نفر [مونس] داشته باشد او را وحشت و تنهایی نیست!"» (محقق) همچنین رجوع شود به الإرشاد، ج ۲، ص ۳۴۸؛ الغيبة، شیخ طوسی، ص ۱۶۲ و ۲۳۲.

۲ الإرشاد، ج ۲، ص ۵ و ۲۷ و ۱۳۷ و ۱۵۸ و ۱۷۹ و ۲۱۵ و ۲۴۷ و ۲۷۳ و ۲۹۷ و ۳۱۳.

۳ رجوع شود به تاریخ اليعقوبي، ج ۲، ص ۴۴۸ - ۴۵۳.

می‌گویند: «باید بیعت کنی!» امیرالمؤمنین می‌گوید: «برای چه بیعت کنم؟» دم همین ستون، همین ستونی که الآن در چند متری ما قرار دارد. افرادی که به آنجا رفته‌اند این مسئله را کاملاً می‌توانند درک کنند. همین ستونی که الآن در چند متری ما است، حضرت را در همین‌جا نشانده بودند و آن دو می‌هم شمشیر را گرفته بود بالای سر حضرت که باید با این بیعت کنی! [حضرت می‌فرماید]: «آخر برای چه بیعت کنم؟ این مرجع تقلید من است؟ رساله دارد؟ این که دست چپ و راست خودش را نمی‌شناسد! این استاد من است؟ این پیغمبر است؟ این از پیغمبر نامه دارد؟ نوشته دارد که بعد از من [او است]؟ آخر من روی چه حسابی باید با این بیعت کنم؟!» می‌گویند: «ما حساب سرمان نمی‌شود، حساب نمی‌فهمیم، باید بیعت کنی!»¹

آن وقت امیرالمؤمنین اینجا به آنها چه بگوید؟ یعنی از چه ابزاری استفاده کند؟ دیگر ابزار در دست ندارد! وقتی که انسان با یک شخص صحبت می‌کند، از آن مسائل و ابزاری که بین طرفین ما به الإشتراک است استفاده می‌کند. اول می‌نشیند می‌گوید: «آقا، شما چه مطلبی را قبول دارید؟ شما یک مسائلی را قبول داشته باشید که ما قبول داشته باشیم، آن وقت روی آن مسائل با هم بحث می‌کنیم.» فرض کنید که [می‌گوید]: «ما فلان کس را قبول داریم.» [می‌گوییم]: «بسیار خوب، ما بحث می‌کنیم، اگر در یک مسئله

¹ رجوع شود به الإمامة و السیاسة، ج ۱، ص ۲۸ - ۳۳.

اختلاف داشتیم به فلان کس مراجعه می‌کنیم و
هرچه او گفت می‌پذیریم.» خب این یکی از

ابزارهای مشترک! [یا می‌گویید]: «ما به عرف مراجعه می‌کنیم، ببینیم عرف در این قضیه چه می‌گوید. وقتی که در این مسئله به بن بست برخورد کردیم نظر عرف را می‌سنجیم.»

انسان می‌آید این موارد متعددی را که ما به الإشتراك طرفین است بررسی می‌کند، اما اگر یک شخص گفت: «آقا، من با شما بحث می‌کنم، هیچ چیز را هم قبول ندارم!» حالا شما چه جوری می‌خواهید با او بحث کنید؟ می‌گویید: «خداحافظ شما!» و دیگر معطل نمی‌شوید. [می‌گویید]: «من نه عقل را قبول دارم، نه عرف را قبول دارم، نه پیغمبر را قبول دارم!» می‌گویید: «پس چه؟ پس خودت را هم قبول نداری دیگر! پس تو روی چه چیز می‌خواهی بحث کنی؟ شما روی چه معیاری می‌خواهی صحبت کنی؟!» [می‌گویید]: «هیچ، همان حرفی که خودم می‌زنم!» اینجا دیگر انسان نباید خودش را معطل کند. باید بگوید: «خداحافظ شما، شما را به خیر و ما را به سلامت!»

امیرالمؤمنین در یک‌هم‌چنین شرایطی گیر کرده است! می‌گوید: «آخر برای چه من باید بیایم با این بیعت کنم؟! آیا در غدیر خم پیغمبر او را منصوب به خلافت کرد؟ آیا از پیغمبر نوشته‌ای دارد؟» اینکه پیغمبر همین دیروز - یک روز قبل از فوتش - آمد روی همین منبر و جریان غدیر را یادآور شد و فرمود: **«إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ؛** **کتابَ الله و عِترتی!**»^۱ همه اینها را همین دیروز

^۱ کفایة الأثر، ص ۱۶۳؛ دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۲۸. امام شناسی، ج ۴، ص ۲۰۶:

پیغمبر بیان کرد!

لزوم بررسی دائمی موقعیت نفسانی خود در قبال پذیرش حق

اینها عجیب است، اینها همه برای ما عبرت است؛ یعنی برای امروز ما، برای همین وضعیت ما! خیال نکنید جریان امیرالمؤمنین یک جریانی بود و تمام شد؛ جریان امیرالمؤمنین یک الگوی تاریخی است و تاریخ همیشه تکرار می‌شود! برای همه افراد هم تکرار می‌شود و برای هر شخص و در هر زمان و در هر وضعیت! آخر روی چه اساسی الآن من باید بیایم با این بیعت کنم؟! آیا علمش از من

«من در میان شما دو چیز پر اهمیت و گران‌قیمت باقی می‌گذارم: کتاب خدا و عترت من که اهل بیت من هستند.»

بیشتر است؟ تقوایش از من بیشتر است؟ سابقهٔ جهادش در اسلام از من بیشتر است؟ این که همه‌اش فراری بود و آخرِ جبهه را داشت و می‌گفت: ما پشت جبهه را داریم؛ همین! وقتی که جنگ اُحد شد، اینها فرار کردند و سه روز بعد به مدینه آمدند؛ تازه فرستادند ببینند اوضاع چطور است! ^۱ اینها به همین کیفیت بودند. کدامیک از معیارها و ارزش‌ها وجود دارد که ما بر آن اساس، دین و دنیای خود را به این بسپاریم؟ چه معیاری؟ هیچ معیاری وجود ندارد، فقط ریش سفیدِ دراز و عمامهٔ بزرگ؛ همین! هیچ چیز دیگری وجود ندارد. در یک نامه‌ای برای پدرش می‌نویسد:

چون من از همهٔ مردم بزرگ‌تر بودم و سَنَم بیشتر بود، مردم مرا به خلافت انتخاب کردند!

او هم جوابش را می‌دهد:

من که از تو سَنَم بیشتر است، چرا من را انتخاب نکردند؟^۲

خود پدرش، ابی‌بکر را رد می‌کند! هیچ [معیاری وجود ندارد، فقط] برای ریش سفید و چون پدر زن پیغمبر بوده و سِنَش زیاد است و خب مسئول آن توطئه‌ای بوده که در همان زمان پیغمبر این توطئه در حال شکل‌گیری بوده و ثمرات وقیح و قبیح و خیانت بار خودش را بعد از فوت رسول خدا نشان داد!

اما می‌گویند: «نه، ما هیچ حسابی سرمان نمی‌شود، باید بیعت کنی!» آن وقت می‌آیند و دست امیرالمؤمنین را به دست ابی‌بکر می‌زنند و

^۱ الإرشاد، ج ۱، ص ۸۴؛ كشف الغمّة، ج ۱، ص ۱۹۳؛ تاریخ الطّبری، ج ۲، ص ۵۲۲.

^۲ رجوع شود به الاحتجاج، ج ۱، ص ۸۷ و ۸۸.

این را به عنوان بیعت می‌پذیرند^۱ و حضرت هیچ نمی‌گوید، و تازه مشکلات از اینجا شروع می‌شود که چه نحوه صبر می‌کند که اینها حالا همه بماند.

تکرار تاریخ و مسئله مهم کیفیت وقوف در برابر حق

همین وضعیت برای همه ما اتفاق می‌افتد، چنان‌که اتفاق افتاده است!
- آقا، باید با این شخص بیعت کنید!

^۱ إثبات الوصیة، ص ۱۴۶.

- آخر چرا باید بیعت کنیم؟ مرجع تقلید ما است؟ نامه‌ای دارد؟ از پیغمبر نامه‌ای دارد؟ در قرآن اسمش آمده؟ در روایت اسمش آمده؟ ظهوری دارد؟ آخر چه دارد؟!

- آقا، هیچ حالیمان نیست، باید بیعت کنید!

- چشم، خداحافظ شما!

در همهٔ مسائل، در همهٔ قضایا، در همهٔ امور، در تمام روابطی که وجود دارد و برای هر شخصی ممکن است حتی در هر روز از زندگی او این مسئله تکرار بشود، مسئلهٔ کیفیت و قوف در برابر حق، مسئلهٔ مهمی است!

این قضیه‌ای است که بارها بنده تذکر داده‌ام که تا مادامی که ما این مطلب را در وجود خود زنده و شاداب نگه داریم در طریق هستیم، و هر وقت احساس کردیم که می‌خواهیم از مقابله با حق فرار کنیم آن موقع به فکر بیفتیم که چه بر سر ما دارد می‌آید! این مطلب را دائماً باید با خود تمرین کنیم.

«تَفَكَّرْ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً»¹

یعنی این! همیشه انسان موقعیت نفسانی خود را در قبال حقایق بیاید بررسی کند و ببیند که چقدر می‌تواند در ارتباط با یک حق پذیرش داشته باشد. خودش را در آن واقعیت قرار بدهد، اگرچه هم واقع نشده، ولی خودش را جای دیگران بگذارد، خودش را در عالم تخیل در یک واقعه قرار بدهد

1 کشف الأسرار، میبیدی، ج ۲، ص ۳۸۷.
ترجمه: «ساعتی تفکر بهتر از هفتاد سال عبادت است.» (محقق)
همچنین رجوع شود به تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۲۰۸؛ مصباح الشریعة، ص ۱۱۴ و ۱۷۱؛ عوالی اللئالی، ج ۲، ص ۵۷؛ نهج الفصاحة، ص ۵۹۰، با قدری اختلاف در مصادر.

که وقتی در آن واقعه قرار می‌گیرد پذیرش برای او آسان باشد، راحت باشد؛ چون برگشت تمام این مسائل به یک کیفیت تصمیم‌گیری نفس است، نفس این‌نحوه تصمیم می‌گیرد یا نه؛ و الا در عالم خارج قضایا به یک نحو است. مهم این است که این نفس به چه طرفی گردش پیدا کند؛ فقط همین مهم است! خب انسان این را می‌تواند بدون آن واقعه هم تصوّر کند، می‌تواند این مطلب را در خودش تحقق بدهد!

تأثیر تکوینی فعل بر نفس

پس بنابراین اگر انسان این دنیا را با مراقبه و با جدّیت، طبق دستوری که بزرگان و اولیای دین داده‌اند بگذراند، آن صفات کمالیه پروردگار را به فعلیت می‌رساند، و الا در همان مرتبه اجمال باقی می‌ماند! این مسئله، کیفیت تأثیری است که فعل بر نفس می‌گذارد. بنابراین این نحوه تکوین، نحوه‌ای است که پروردگار قرار داده و تأثیری که فعل بر نفس می‌گذارد، تأثیری است تکویناً نه اعتباراً؛ قرار دادی نیست!

اینکه بعضی‌ها در این آیه شریفه ﴿أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ﴾^۱ این مطلب را مطرح می‌کنند:

امر خلق همان‌طوری‌که در دست پروردگار است در عالم تکوین که به هر کیفیتی می‌خواهد انجام بدهد، امر که عالم تشریح است آن‌هم به‌دست پروردگار است؛ امروز یک مطلبی را حلال می‌کند، فردا حرام می‌کند، به‌دست پروردگار است؛ امروز این را واجب می‌کند، فردا وجوب را برمی‌دارد.

این مطلب صد در صد غلط است!

تکوین، اساس حقیقت دین و اوامر تشریحی پروردگار

مسئله عالم تشریح و همین‌طور عالم تکوین

^۱ سوره اعراف (۷) آیه ۵۴. الله شناسی، ج ۳، ص ۲۶۱: «آگاه باش که عالم خلق و عالم امر اختصاص به او دارد!»

اولاً براساس حبّ و بغض نیست؛ یعنی خدای متعال همان‌طور مانند ما که أفعالمان منشأ حبّی و منشأ بغضی دارد و بعضی از أفعال به‌واسطه محبّت و بعضی از أفعال به‌واسطه عداوت و به‌واسطه ارتباطات نامناسبِ نفسی در خارج تحقق پیدا می‌کند، این‌طور نیست؛ زیرا خدای متعال نفس ندارد، پس بنابراین أفعال پروردگار از محدودهٔ نفس فراتر است!

همین‌طور أفعال پروردگار دل‌بخواهی نیست! ما در أفعال خودمان و در کردار خودمان یک عملی را هم می‌توانیم به این نحو انجام بدهیم و هم می‌توانیم به نحو دیگری انجام بدهیم؛ این را می‌گویند دل‌بخواهی! و هیچ مزیتی برای این نیست. من

الآن این لیوان را می‌توانم در اینجا قرار بدهم،
می‌توانم در جای دیگر قرار بدهم بدون هیچ‌گونه
مزیتی!

نقد دیدگاه غلط برخی از متکلمین در رابطه با تشریح پروردگار

تصوّر این متکلمین و این‌گونه از افراد بر این
است که خدای متعال تشریحی را که کرده است
و دینی را که آورده است، دین دل‌بخواهی است،
دلش خواسته است، می‌توانسته غیر از این انجام
بدهد، می‌توانسته نحوه دیگری انجام بدهد، دلش
خواسته که نماز مغرب را سه رکعت کند،
می‌توانسته چهار رکعت کند، می‌توانسته جای
نماز مغرب و عشاء را عوض کند، نماز عشاء
را سه رکعت و نماز مغرب را چهار رکعت کند،
می‌توانسته جای نماز صبح را با نماز ظهر
عوض کند و نکرده است. دل‌بخواهی است و
می‌گوید: باید این را انجام بدهید و چون من أعلا
هستم و چون من قهار هستم و چون من قادر هستم
اگر انجام ندهید پدرتان را هم درمی‌آورم!

تفکّر این افراد از دین و از شرع، این است
که یک سلسله احکامی را که رئیس یک اداره
برای کارکنان آن اداره وضع می‌کند، خدای
متعال هم مانند همین کیفیت برای افراد وضع
کرده و بر ایتیان اینها ثواب مقرر کرده است و بر
عدم ایتیان اینها عقاب مقرر کرده است و کسی هم
جرئت تخلف ندارد.

این تصوّر صدر صد اشتباه است، زیرا
خدای متعال تشریحی را که می‌کند براساس
تکوین است:

﴿فَطَرَتِ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ﴾ بعد می فرماید: ﴿ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ﴾؛^۱ ما دین را بر اساس آن فطرت و آن شاکله وجودی قرار دادیم که در

عالم تکوین، افراد را از آنها متکون کردیم! یعنی همان طوری که فطرت و شاکله وجودی انسان به همین کیفیت است، آن دین طبعاً با این باید بخواند، باید هماهنگی داشته باشد.

تطابق احکام الهی با وجود انسان

عَلَّتْ فسخ برخی از احکام و عدم جواز تمسک و تدین به یهودیت و نصرانیت پس از اسلام
و اینکه ما در بعضی از احکام می بینیم نسخ حاصل شده است،^۲ فرض کنید در مسئله قبله که رسول خدا به اتفاق مسلمین، اول به سمت بیت المقدس نماز می خواندند، بعد قبله به سمت کعبه برگشت،^۳ یا فرض کنید بعضی از احکام در زمان صدر اسلام واجب بوده و بعد تغییر پیدا کرده است،^۴ یا اینکه در بعضی از آنها داریم که در زمان ظهور حضرت بقیة الله ارواحنا فداه

^۱ سوره روم (۳۰) آیه ۳۰:

﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتِ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾. امام شناسی، ج ۲، ص ۷۰.

«توجه دل خود و چهره باطن خود را به سوی این دین حنیف که بر اساس حق استوار است و از انحرافات منزّه و مبرّی است بگردان. این دین بر پایه همان فطرت و سرشتی است که خداوند انسان را بر آن فطرت سرشته است و در خلقت و آفرینش خدا تغییر و تبدیلی نیست. این است آن دین استوار و لکن اکثریت مردم از درک این حقیقت فرو مانده اند.»

^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به نگرشی بر مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت، ص ۲۸۱ - ۳۳۹.

^۳ رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۱، ص ۶۳؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۷۴ - ۲۷۶.

^۴ رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۵۷؛ الثبّیان فی تفسیر القرآن، ج ۱، ص ۴۰۷؛ مجمع البیان، ج ۴، ص ۸۵۶ و ۸۵۷؛ المیزان، ج ۹، ص ۱۴۱ و ۱۴۲.

دوباره برمی‌گردد،^۱ و همین‌طور کیفیت شرایع و ادیان در اُمم گذشته، بر اساس نحوه وجودی خود آنها انجام گرفته است؛ یعنی اگر ما الآن در زمان ادیان گذشته بودیم، مای با این کیفیت و با این نحوه از وجود حکم آنها را نداشتیم!

توجه کنید، این مسئله خیلی مسئله دقیقی است! علت اینکه الآن از نصاری، نصرانیت پذیرفته نمی‌شود چیست؟ علت اینکه الآن از یهود، یهودیت پذیرفته نمی‌شود چیست؟ این نه این است که آنها الآن به دین و آیینی غیر از آیین و شریعت حضرت موسی و حضرت عیسی **علی نبینا و آله و علیهم السّلام** متمسک هستند، بلکه این است که آنها تغییر کرده‌اند و این نحوه از وجود با این نسخه از احکام دیگر جور در نمی‌آید، الآن باید این نحوه از احکام برای این فرد تدوین بشود. مثل اینکه شما

^۱ رجوع شود به من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۵۲؛ الخصال، ج ۱، ص ۱۶۹؛ دلائل الإمامة، ص ۴۸۵.

برای اطفال خودتان در شرایط مختلف سنّی احکام مختلف وضع می‌کنید، طبعاً آن تکالیفی که به یک بچّه دوازده ساله یا پانزده ساله بار می‌کنید به یک فرزند سه ساله یا چهار ساله‌تان آن احکام و تکالیف را نمی‌گویید؛ او یک سنّی دارد و یک اقتضایی دارد و آن شخصی که به ده سالگی رسیده است یک جور و بیست سالگی و همین‌طور بیاید بالا؛ چطور که در احکام شرع هم مسئله بر همین اساس است!

اختلاف بلوغ در مراتب مختلفه احکام ناشی از همین‌جا است؛ برای نماز یک سنّ بلوغ داریم، برای مسائل کیفری و قصاص یک سنّ بلوغ داریم، برای مسائل معامله و تجارت یک سنّ دیگری از بلوغ داریم! اینها به‌خاطر کیفیت تفکر و رشد تعقل افراد است در سنین مختلف که تکالیف و احکام مختلفی بر این اساس تعلق می‌گیرد!¹ این هم همین‌طور است.

عدم منافات احکام با کیفیت تکون نفسانی انسان

روی این جهت، هیچ حکمی از احکام نمی‌تواند با کیفیت تکون نفسانی ما منافات داشته باشد؛ اگر منافات داشته باشد باید بدانیم که این حکم، خلاف است! اگر ما یک عملی را انجام بدهیم و بدانیم که کدورت نفسانی برای ما پیدا شد، باید بدانیم که این عمل، خلاف است؛ اگرچه از نقطه‌نظر ظاهر گفته‌اند اشکالی ندارد. باید بدانیم یک جای این قضیه اشتباه است. اگر ما یک

¹ رجوع شود به سایت مکتب وحی، دروس، فقه، بلوغ دختران.

عملی را انجام دادیم که از نظر ظاهر، مجتهدی حکم به حلیت آن کرده بود، اما دیدیم این عمل جلوی حضور قلب نماز ما را گرفته است، جلوی قرائت قرآن را می‌گیرد، کدورت و قبض نفسانی برای ما به‌وجود می‌آورد، باید بدانیم این عمل حرام بوده، گرچه از نقطه‌نظر ظاهر، آن مجتهد نتوانسته است حرمت این عمل را و این حکم را استنباط و اجتهاد کند، یا اینکه حدّ اقل کراهت شدید داشته و نباید ما انجام بدهیم؛ زیرا نفس قبض و نفس کدورتی که این معیار برای تأثیر‌پذیری نفس است، این نفس کدورت ملاک می‌شود که انسان متوجّه بشود این عمل در راستای رشد او دارد انجام می‌گیرد یا در راستای تنزّل او دارد انجام می‌گیرد.

باید ترک بکند و اگر ترک نکند سرش کلاه
رفته است و بر هم نمی‌گردد!

این می‌شود تأثیر، و کسی هم نمی‌تواند عوض
کند! رسول خدا هم نمی‌تواند این احکام را عوض
کند. رسول خدا که نمی‌تواند یک جریان طبیعی
را از آن جریان طبیعی خودش برگرداند. کاری
که رسول خدا می‌کند و کاری که ائمه
علیهم السّلام انجام می‌دهند و همین‌طور اولیای
الهی، حرکت دادن مردم است بر طبق همان
جریان طبیعی و آن جریان مناسب و ارتباطی که
بین فعل و بین تأثیرات او بر نفس در طریق رشد
و در طریق صلاح باید انجام بگیرد. نمی‌تواند از
پیش خودش برگرداند، نمی‌تواند از پیش خودش
کم و زیاد کند.

تبعیت مرحوم علامه طهرانی از خطّ مشی تعیین‌شده از جانب پروردگار

راجع به یک مسئله‌ای مدّت‌ها بود که من با
مرحوم آقا صحبت می‌کردم و مطلب برای من
آن‌طور که باید و شاید روشن نمی‌شد. از این
قضیه مدّت‌ها گذشته بود. در یک سفری که
مرحوم آقا راجع به یک قضیه‌ای به قم مشرف
شده بودند، ما هم پس از ایشان آمدیم در اینجا و
چند روزی با ایشان در همین قم بودیم. در آن
ایّامی بود که ما در مشهد سکونت داشتیم.
یک روز صبح مرحوم آقا بدون اینکه به آن
مطالبی که قبلاً بین ما ردّ و بدل شده بود اشاره‌ای
بکنند، فقط همین‌طور مرتجلاً یعنی بدون مقدمه
فرمودند:

فلانی، من دیشب یک خوابی دیدم. مفهومی را برای ما تعیین کردند (شاید اصلاً
خود خواب هم جنبه مفهومی و عقلانی داشته، نه جنبه صوری و تصویری) و
این‌طور برای من نشان داده شد که اگر از آن خطّ مشی که برای من ترسیم شده و

از آن نحوه تکلیفی که برای من در ارتباط با افراد بیان شده بخواهم سر سوزنی از خود کم یا زیاد کنم، مصداق همان آیاتی خواهم شد که خدای متعال آن آیات را در قرآن کریم برای رسول خدا فرستاده است: ﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ﴾¹

«اگر این رسول خدا بخواهد از پیش خودش یک مطلبی را به ما بگوید، کم کند یا زیاد کند، ما با دست قدرت و قهاریت خود چنان او را می‌گیریم که

¹ سوره حاقه (۶۹) آیات ۴۴ - ۴۶.

کدام رسول خدا؟ همان رسول خدایی که شقّ القمر می‌کند، همان رسول خدایی که به یک اراده‌اش تمام عالم وجود را **كُنْ فَيَكُونُ** می‌کند! اما اینها هیچ‌کدام در قبال مقام غیرت و مقام قهاریت و کبریائیت پروردگار حساب نمی‌آید؛ تمام اینها به اندازه بال پشهای به حساب نمی‌آید! شقّ القمر می‌کنی، به جای خود؛ خورشید را برمی‌گردانی، به جای خود؛ عالم را زیر و رو می‌کنی، به جای خود؛ سنگ ریزه را به شهادت درمی‌آوری، به جای خود؛ حیوان و حیّه و مار را به شهادت درمی‌آوری، به جای خود! مگر این کارها را پیغمبر نمی‌کرد؟!^۱ هر کاری را که بخواهی انجام بدهی، به جای خود؛ اما اگر بخواهی یک کلمه کم و زیاد کنی، چنان تو را در دست قدرت می‌گیریم که امکان هیچ نفس کشیدنی برایت نماند! بعدش چه؟

(ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ)؛ «آن رگ حیاتی او را قطع می‌کنیم!»

خیال کرده‌اید مطلب به همین آسانی است؟! پیغمبر هر کاری بخواهد بکند؛ نه! و تمام اینها حکایت از این می‌کند که آن شقّ القمر مال این نبوده، آن برگرداندن شمس مال این نبوده، آن تصرفاتی که دارد می‌کند هیچ‌کدام مال پیغمبر نبوده است! (توجّه کنید!) مال کی بوده؟ مال پروردگار بوده است! این می‌شود مقام توحید! در مسئله توحید یک مؤثر بیشتر وجود ندارد

^۱ رجوع شود به الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۲۱ - ۱۷۰؛ بحار الأنوار، ج ۱۷، ص ۲۲۵ - ۴۲۱.

و یک سبب بیشتر وجود ندارد. اینها همه مال ما است که ما وضعیّت خودمان را بفهمیم! هر کاری ما در این دنیا بکنیم آیا از نظر اهمّیت و عظمت به کاری که پیغمبر کرد می‌رسد؟!!

مرحوم آقا به من فرمودند:

به من در خواب گفتند: «اگر بخواهی یک مقداری کم و زیاد کنی، همانچه را که برای رسول خدا در قرآن گفت برای تو اجرا خواهیم کرد!»

یعنی مواظب باش، حواست را جمع کن، ما

از پیش خود نمی‌توانیم یک حرفی را

عوض کنیم، کم کنیم، زیاد کنیم!

این می‌شود چه؟ این می‌شود ولیّ خدا! تازه این می‌شود ولیّ خدا؛ ولیّ خدایی که از خود هیچ ندارد، ولیّ خدایی که از خود اختیار کم و زیاد ندارد! آن وقت با این دید باید نگاه کرد، با این دید باید مطالب را بررسی کرد.

کیفیت اطاعت از اوامر و نواهی پروردگار

دیدگاه اوّل

این مسئله راجع به خصوصیت و کیفیت تأثیرهایی است که فعل بر نفس دارد. با این دیدگاه یک انسان و یک مؤمن عملی را که انجام می‌دهد در مقام توقّع و در مقام انتظار است؛ یعنی می‌خواهد اثر عمل و اثر فعل را ببیند. نماز می‌خواند، می‌خواهد اثر نماز را مشاهده کند؛ روزه می‌گیرد، می‌خواهد اثر روزه را در خود ببیند؛ و اشکالی هم ندارد، نه اینکه حالا یک چیز خلافی است، بالأخره عامّه مردم در همین زمینه هستند، مشوّق و ترغیب کننده برای عمل در میان عامّه مردم همین است دیگر! نماز می‌خوانند که آن دنیا به آنها حورالعین بدهند، روزه می‌گیرند که آن دنیا غلمان و چیزهای دیگر به آنها بدهند، حج انجام می‌دهند به خاطر اینکه در آن دنیا به چه منافع و ثواب‌هایی برسند، تمام کارهایی که در این دنیا انجام می‌دهند [برای همین است]. انفاق می‌کنند برای اینکه ده برابر، صد برابر، بر طبق موارد مختلف در آن دنیا نصیب داشته باشند. اگر به آنها بگویند: «این انفاقی که می‌کنی، آن دنیا چیزی به تو نمی‌دهیم»، دیگر دست در جیبش نمی‌کند. اگر بگویند: «نمازی که می‌خواهی

بخوانی در آن دنیا خبری نیست، از حورالعین هیچ خبری نیست»، آنجا چه کار می‌کند؟ دیگر نماز را تعطیل می‌کند، می‌گوید: «دیگر نماز چه فایده‌ای دارد؟» تمام زحمت و تمام عمل در این دنیا برای رسیدن به منافعی است که بر این منافع وعده داده شده است! این عمل، عمل مردم است. خب این یک مرتبه است!

دیدگاه دوّم

اما از این مرتبه بالاتری هم وجود دارد. نگاه دوّم و دیدگاه دوّم به این روایت و به این فقره از کلام امام صادق علیه السّلام که حضرت می‌فرماید: «جمله اشغال مؤمن این است که خودش را در تحت اطاعت پروردگار در بیاورد و از نواهی پروردگار کفّ نفس کند»، یک مسئله بالاتری است و آن این است که دیگر خود را در مقام عبودیت دارای اختیار و دارای اراده نبیند؛ چون در دیدگاه اوّل، مخالفتی را که انسان می‌کند، عملی را که

انجام می‌دهد برای خواست بود، برای رسیدن به منفعت بود: «این عمل را انجام می‌دهیم برای اینکه به این منفعت برسیم. از این عمل حرام کفّ نفس می‌کنیم برای اینکه به این منفعت برسیم!» اما در این دیدگاه دوّم اصلاً دیگر خواستی وجود ندارد. خدا گفته: «نماز بخوان»، چشم؛ همین! خدا گفته: «روزه بگیر»، چشم؛ همین!

اینکه بر این روزه چه مترتب است، دیگر عبد نسبت به این مسئله فکر نمی‌کند. اینکه بر این نماز چه مترتب است، نسبت به آن تفکر نمی‌کند. بنده مقام اطاعت و امتثال را فقط به خاطر محبوب انجام می‌دهد و بس! مقام امتثال را فقط چون او گفته است انجام می‌دهد و بس! اینکه این عمل را انجام بدهد چون او خواسته است! و مگر خود ما هم این مطلب را نمی‌بینیم؟ وقتی که بین دو نفر محبّت قوی بشود و شدّت پیدا کند، آنچه که در ذهن محب نسبت به محبوب می‌گذرد چیست؟ چه چیزی می‌گذرد؟ اینکه عملی را انجام بدهد که او خوشش بیاید؛ همین! دیگر غیر از این که چیزی نمی‌خواهد. همین که او خوشش می‌آید، برای او مطلب تمام است؛ همین که این عمل مورد رضای او است، دیگر مطلب برای او تمام است؛ دیگر چیز دیگری غیر از این نمی‌خواهد؛ همین که او را می‌خواهد مطلب برای او تمام است، مسئله دیگری را در اینجا مطرح نمی‌کند!

وظیفه سالک در مقام عمل

سالک در مقام عمل به این مرتبه باید برسد که بر خود آن عمل، دیگر حسابی باز نکند! اینکه

«من این عمل را به این نحو صحیح انجام می‌دهم تا اینکه به این رتبه برسم»، این حساب باز کردن روی عمل و روی کار است! باید عملش را درست انجام بدهد، اما نه اینکه حساب باز کند! باید عملش را درست انجام بدهد، اما نه اینکه برای این یک توقعی را در نظر داشته باشد! به قول خواجه که می‌فرماید:

مباش بی‌می و مُطرب که زیر طاق سپهر *** بدین ترانه غم از دل بدر توانی کرد¹

منظور از «می و مُطرب» پرداختن به اوراد و به اذکار و انجام دادن اموری است که موجب جذب جلوات الهی است که انسان به واسطه این جلوات و جذبات الهی

¹ دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۴۳.

آنچه را که در این دنیا بر او می‌گذرد راحت و آسان طی می‌کند؛ و کسی که به این مسائل نپردازد، دنیا بر او سخت می‌شود، دنیا بر او تنگ می‌شود، مصائب و ناگواری‌های دنیا او را در بر می‌گیرد و او را خسته می‌کند و زده می‌کند و دلسرد می‌کند و دل شکسته می‌کند و در آن گرداب و غرقاب این حوادث او را غرق می‌کند! خواجه می‌گوید: نه، تو نمی‌توانی این کار را انجام بدهی! با این انکار و با این توجه و جذب این جلوات، مطالب برای تو راحت می‌شود! این کار را انجام دادیم، به نتیجه نرسید، می‌خندد! عجب، این که دارد می‌خندد! این کار انجام داده شد، به نتیجه رسید، خوشحال نمی‌شود! این کار مورد توقع بود، ولی سرانجام پیدا نکرد، نکرد که نکرد، برای هزار نفر سرانجام پیدا نمی‌کند، ما هم می‌شویم هزار و یکمی، جای دوری نرفته است! این مسئله به این نحو شد، خب شد که شد! چرا؟ چون او به دنبال مطلب دیگری است، او به دنبال هدف دیگری است! او این اعمال را فقط از باب تکلیف دارد انجام می‌دهد: خدا گفته انجام بدهیم، داریم انجام می‌دهیم؛ همین!

آنچه که مقصود سالک است و بالاترین مقاصد است و بالاترین اهداف است، همان جنبه عبودیت او است: خدایا، ما را عبد قرار بده، دیگر هیچ از تو نمی‌خواهیم!

دعا و مسئلت از پروردگار با حفظ مقام

عبودیت، امری ممدوح و مورد سفارش

البته این مسئله یک وقت موجب این نشود که انسان از سایر مسائل غفلت کند! بسیاری از رفقا

و دوستان این مطلب را به من متذکر شده‌اند: اینکه شما می‌گویید انسان دعا نکند و چه نکند، منظور این است که انسان هیچ دعا انجام ندهد و به‌طور کلی ترک کند؟! خب این خلاف روشی است که ما می‌بینیم، خلاف آن چیزی است که در قرآن^۱ و روایات است!^۲

3

مسئله این‌طور نیست! خود بنده در طول ارتباط با بزرگان این مطلب را می‌دیدم که آنها دعا می‌کردند؛ برای فرزندان‌شان، برای دوستان و رفقای‌شان، برای افراد دعا می‌کردند. خود مرحوم آقا در یک سفر حج که در همان زمان سابق مشرف شده بودند، در یکی از نامه‌هایی که برای بنده نوشته بودند این عبارت بود:

دیشب در حجر اسماعیل حدود نیم‌ساعت سر خود را بر جدار بیت نهادم و به تکتک شما و رفقا و دوستان دعا کردم!

ببینید، یک ولیّ خدا دعا برای چه می‌کند؟ دعا برای سعادت می‌کند، دعا برای گشایش می‌کند،

^۱ رجوع شود به سوره بقره (۲) آیه ۱۸۶؛ سوره اعراف (۷) آیه ۵۵؛ سوره نمل (۲۷) آیه ۶۲؛ سوره غافر (۴۰) آیه ۶۰.

^۲ رجوع شود به الکافی، ج ۲، ص ۴۶۶ - ۴۸۱. به عنوان نمونه روایاتی ذکر می‌شود:

^۳ ← ص ۴۶۶: «عَنْ حَنَانِ بْنِ سَدِيرٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَيُّ الْعِبَادَةِ أَفْضَلُ؟ فَقَالَ: «مَا مِنْ شَيْءٍ أَفْضَلَ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ أَنْ يُسْتَلَّ وَ يُطَلَّبَ مِمَّا عِنْدَهُ وَ مَا أَحَدٌ أَبْغَضَ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ مِمَّنْ يَسْتَكْبِرُ عَنْ عِبَادَتِهِ وَ لَا يَسْأَلُ مَا عِنْدَهُ.»»

ترجمه: «سدیر گوید: به امام باقر علیه السلام عرض کردم: بهترین و بافضیلت‌ترین عبادت کدام است؟ حضرت فرمود: «چیزی نزد خداوند عزّ و جلّ بهتر از این نیست که از او درخواست کنند و از آنچه نزد او است طلب کنند! و هیچ کس نزد خداوند عزّ و جلّ مبعوض‌تر نیست از کسی که از عبادت خداوند استکبار ورزد و از آنچه نزد او است درخواست نکند!»» (محقق)

ص ۴۶۷: «عَنْ ابْنِ الْقَدَّاحِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «أَحَبُّ الْأَعْمَالِ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فِي الْأَرْضِ الدَّعَاءُ وَ أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ الْعَفَافُ!» قَالَ: «وَ كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَجُلًا دَعَاءً!»»

ترجمه: «امام صادق علیه السلام فرمود: امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «محبوب‌ترین اعمال در زمین نزد خداوند عزّ و جلّ دعا است، و بافضیلت‌ترین عبادت، پاکدمنی! و امیرالمؤمنین علیه السلام مردی بود بسیار اهل دعا!»» (محقق)

دعا برای علم می‌کند! دعا برای تمام اینها به‌جای خودش محفوظ، اما آنچه که واقع مسئله می‌گذرد، آن چیست؟ آن همان جنبهٔ عبودیت است، آن منظور بنده در این مطالبی که گفته شده، بوده است که انسان باید برای همهٔ مسائالش دعا کند! خب از کی بخواهد؟ باید از خدا بخواهد! خدایا، علم ما را زیاد کن؛ خدایا، گشایش به ما بده؛ خدایا، سعادت به ما بده؛ خدایا، عاقبت به ما بده؛
مریض‌ها را شفا

بده! پس ﴿أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ
 وَيَكْشِفُ السُّوءَ﴾^۱ برای چیست؟ اینکه حمد بخوانیم
 برای مریض تا خدا شفا بدهد، پس برای چیست؟
 اینکه برای مرضای جسمی و مرضای باطنی
 دعا کنیم پس چیست؟ اینکه برای گرفتاری‌ها دعا
 کنید پس چیست؟ تمام اینها به‌جای خودش محفوظ
 است، ولی صحبت در این است که در نهایتِ
 قضیه آنچه که محوریت افکار و سرّ و ضمیر و
 نفس ما بر آن قرار گرفته است باید عبارت از
 خواست و اختیار و مشیت پروردگار باشد؛ این
 مطلب باید مورد توجه باشد!

اگر این مسئله مورد رعایت قرار نگیرد، خب
 جوابش چه می‌شود؟ مثلاً به ما این را می‌نویسند:
 «آقا، مگر نگفتید دعا کنیم کنکور قبول می‌شویم؟
 پس چرا نشدیم؟» خب نشدی که نشدی، صلاح
 نبوده است! یا «آقا، مگر نگفتید دعا کنید مریض
 ما شفا پیدا می‌کند؟ پس چرا فوت کرد؟» خب
 صلاح بوده که بمیرد! یا «آقا، مگر شما نگفتید
 دعا کنیم گشایش پیدا می‌کنیم؟ پس چرا هنوز زیر
 بار قرضیم؟» اینها همه برای چیست؟ همه برای
 این است که آن محوریت، فراموش شده است! آن
 محوریت و اصل و اساس برای دعا که غلبه و
 خواستِ مشیت پروردگار بر خواست و مشیت ما
 است، در این دعاها فراموش شده است! آن
 منظورِ نظر بنده بوده است که باید انسان یک دعا
 داشته باشد و آن عبارت است از: مقام عبودیت!
 البته برای مریض هم باید شخص دعا کند، برای

^۱ سوره نمل (۲۷) آیه ۶۲.

موتی هم باید انسان دعا کند، برای گرفتاری‌ها هم باید انسان دعا کند.

برآورده نشدن برخی از حوائج به جهت رشد و مصلحت انسان

در این وضعیّت که انسان دعا کند، آنگاه خدای متعال آنچه را که برای ترقّی او و رشد او است انجام می‌دهد، ولو اینکه مخالف با همین نظر ظاهری او باشد، مخالف با همین توقّع او باشد؛ و **گَم لَه مِنْ نَظِيرٍ** که این قدر راجع به این مسئله از بزرگان و از اولیا موارد و حکایاتی نقل شده است که چه بسا کارها و توقّعات و تخیّلات و دعاهایی را که افراد انجام می‌دهند، این دعاها بر خلاف مصلحت آنها و بر خلاف است! نفس آنها نفسی است که اگر بخواهد این عمل انجام بگیرد، آن نفس

توقف می‌کند، حرکت نمی‌کند. همین عمل برای یک فرد دیگر اشکال ندارد، اما نفس این شخص به یک کیفیت است که اگر این گشایش بخواهد برای او باشد جلوی رشد او را می‌گیرد، و اگر انسان بر این قضیه مطلع بشود خودش پیشاپیش استقبال می‌کند، اما صلاح نیست که مطلع بشود؛ اگر مطلع بشود که فایده ندارد!

من باب‌مثال شما بدانید اگر الآن بخواهید مسافرت کنید به فلان شهرستان و خیلی هم مایلید و در آنجا یک مجلسی است، یک جریانی است، دوستانتان را ببینید، تفریحی بخواهید انجام بدهید، اگر بخواهید در آنجا شرکت کنید با تمام شوق و رغبت و اشتیاقی که دارید، فرض کنید که در آنجا وسیله شما در آن موقعیت خطرناک سقوط می‌کند و شما در درّه ساقط می‌شوید و از دنیا می‌روید. اگر برای شما این مسئله روشن بشود یا در مکاشفه روشن بشود یا در خواب روشن بشود که این سفر شما با این پدیده رو به رو است، اگر صد میلیون هم به شما بدهند نمی‌روید! کیست که برود؟! مگر کسی دیوانه است که بخواهد برود وقتی که بداند اگر اینجا را برود در خطر می‌افتد! حالا اگر برای شما روشن بشود و نروید، هنر کرده‌اید؟! دیگر هنر نکرده‌اید!

اینکه انسان عبور می‌کند، در وقتی است که پا روی نفس بگذارد و با عدم اطلاع از عواقب، این عمل را انجام بدهد؛ آنجا است که حرکت می‌کند. اگر اطلاع داشته باشد فایده ندارد؛ هر بچه‌ای هم باشد این کار را انجام نمی‌دهد، مگر یک شخصی دیوانه باشد!

مخفی بودن حقایق امور از دیدگاه انسان

موجب رشد نفسانی و تقویت عبودیت

لذا خدای متعال حقایق اشیاء را از این نقطه نظر بر ما مخفی کرده است که ما در مقام امتثال و اطاعت موجب رشد نفسانی خودمان بشویم، پرده‌های جهل به واسطه سرکوبی نفس کنار برود؛ اما در مقامی که خودِ نفس رغبت داشته باشد، خودِ نفس اشتیاق داشته باشد، خب در آن مقام رشد وجود ندارد!

از این جهت امام صادق علیه السلام در اینجا می‌خواهند این را بفرمایند: شخص وقتی به مقام عبودیت می‌رسد که تمام اشتغالش و تمام کارهایش دیگر از مرتبه نفس بیرون آمده باشد. اینکه «این کار را انجام بدهم بهتر است یا نه؟» دیگر در کارش نباشد. وقتی انسان خودش را کنار گذاشت و خود را مملوک دیگری دید و خود را

عبد دیگری دید و برای خودش در اینجا حساب باز نکرد، طبعاً کارهایش همان خواهد شد که او خواهد؛ طبعاً افعال او به همان کیفیتی خواهد شد که او می‌خواهد. این، دیگر از تمرکز روی یک عمل باز خواهد داشت!

سخن مرحوم حدّاد نسبت به عدم توجّه به جنبه ظاهری عبادات

یادتان رفته حکایتی را که مرحوم آقا در روح مجرد^۱ از مرحوم آقای حدّاد نقل کردند؟ وقتی که در منا با آن فرد عالم برخورد کردند که آمده بود و اظهار ناراحتی می‌کرد که این چه وضعی است و این چه اوضاعی است! اینجا منا است و گوسفند می‌کشند و إحرامان خراب می‌شود و این مردم می‌آیند می‌نشینند و آن آثار [تلوّث] بر این إحرام بار می‌شود و آن یکی گوسفند می‌کشد و حولهٔ إحرام ملوّث می‌شود و امثال ذلک. این دیگر چه إحرامی است؟ این دیگر چه توجّهی است؟ و ناراحت شده بود، اوضاعش به هم ریخته بود، حج را داشت بر خودش خراب می‌کرد، آثار حج را دیگر در وجود خودش [احساس نمی‌کرد].

عین همان کاری که الآن دارند می‌کنند! حاجی الآن باید بلند شود برود با توجّه و با حضور قلب طواف را انجام بدهد، سعی را انجام بدهد. من نشسته بودم دیدم یک شخصی آمده خیلی مضطرب: «آقا، چه کنم؟ همه چیز از بین رفت!» [گفتم]: «چه شده؟» [گفت]: «آقا، داشتم طواف انجام می‌دادم، یکی آمد شانهٔ مرا

^۱ روح مجرد، ص ۱۴۲.

یک مقداری به این سمت برگرداند و من حرکت کردم رفتم! حالا آمده‌ام می‌گویند: اصلاً طواف باطل است!» گفتم: «برو آقا جان، طواف از طواف من هم قبول‌تر است! در روز قیامت من ضامن بر این هستم!» گفت: «آقا، می‌گویند: شانه [باید موازی باشد]!» گفتم: «تو دور من چهار تا چرخ هم بزنی طواف قبول است، اشکالی ندارد!»^۱ این

حرف‌ها چیست که در می‌آورند؟

ما به این‌نحو آن حالت نفسانی و حالت روحی حج را می‌گیریم و به‌جای آن، تشویش و اضطراب و دلهره و کدورت و شک و شبهه و یک انبانی از تأثرات و شکوک را همراه با آن شخص به وطنش می‌فرستیم! این حج شد؟! صد سال آدم یک‌هم‌چنین حجی نرود بهتر است!

اولیای الهی بازکننده مسیر انسان و نزدیک‌کننده به خداوند

اولیا آمده‌اند راه را باز کنند، مسیر را باز کنند، راه انسان را به خدا نزدیک کنند! من یک وقت در یک جایی بودم، شخصی از آقایان که از منتسبین به بعضی از افراد است و آن شخص هم الآن حیات دارد و فردی است که خیلی مُعَنَوَن و موجّه و معروف و مشهور و در این زمینه‌ها است، او می‌گفت: «ما با ایشان به حج یا

^۱ نوروز در جاهلیت و اسلام، ص ۳۸:

«آنچه که از مفاد روایات به‌دست می‌آید این است که شخص طواف‌کننده باید از سمت چپ به دور خانه خدا طواف کند نه از سمت راست، به نحوی که شانه چپ او به سمت بیت باشد نه شانه راست او؛ * و این مسأله چه ربطی به محاذات شانه با بیت و انطباق دقیق او با جرم بیت الله دارد؟!»

* رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۱۳، ص ۳۴۴ - ۳۴۹.

به عمره رفتیم. از جدّه رفتیم برای جُحفه و در جُحفه مُحرم شدیم.» (حالا یک شخص پیرمرد که در آن وقتی که این قضیه را نقل می‌کرد، هفتاد و پنج، هشتاد سال از سنّ ایشان گذشته بود. یک شخصی که صاحب رساله و صاحب تقلید و امثال ذلک است.) می‌گفت: «همین‌که ما احرام را بستیم، یک مرتبه دیدم رنگ این آقا عوض شد و بدنش شروع به لرزیدن کرد و همین‌طور ناراحت است!» گفتم: «آقا، چه شده؟ چرا این‌طور شدی؟» گفت: «من الآن دارم این فکر را می‌کنم: حالا که احرام را بستم، چطوری از این احرام در می‌آیم؟!»

می‌فهمید یعنی چه؟ یعنی حالا که این احرام را بستیم چه جوری می‌شود؟! گفتم: «به آن پیرمرد می‌گفتی: در نیامدی که نیامدی؛ مگر می‌خواهی ازدواج کنی که حالا از این احرام چطوری می‌خواهی در بیایی؟! فرض کن تا آخر عمرت در احرامی! حالا چطور می‌شود؟» می‌گوید: چطوری از این احرام در می‌آیم؟ با این وضع‌هایی که می‌بینم، با این شک‌هایی که وجود دارد، با این کارهایی که اگر انسان بخواهد انجام بدهد، با این مبطلاتِ احرام که ممکن است باشد، با این وضعی که می‌آید، این چه جوری می‌شود!

حالا این هنوز حولهٔ احرام را روی سرش نینداخته، ماتم گرفته و دارد می‌لرزد از اینکه چه جوری این احرامش را تا آخر به سلامت ببرد! حالا تا عصر هم که بیشتر نیست. مگر اعمال عمره چقدر طول می‌کشد؟ دارد در این تردید بسر می‌برد!

حالا متوجه شدید اوضاع چه خبر است؟ هفتاد سال، هشتاد سال از سنّ یک نفر بگذرد که شخص در تمام مسائل و روایات و فلان و بالا و پایین غور کرده باشد، ولی خودش یک عمل می‌خواهد انجام بدهد هنوز نمی‌تواند مانند یک نفر عادی خیابانی بلند شود بیاید این عمل را انجام بدهد! این را می‌گویند: سیرِ قَهْرًا! آنچه را که تا به حال بوده است در بُعد از خدا پیموده شده است!

آقای حدّاد به آن شخص چه فرمودند؟ گفتند: «چه خبر است؟ همه چیز را به هم ریخته‌ای، همه دنیا را نجس کرده‌ای، همه دنیا را به هم ریخته‌ای! حالا چه شده؟ یک خُرده ترشّحی به تو شده! آقا بنشین، کارت داریم!»

فرمودند: یک شخصی پیش یک بزرگی رفته بود. گفت: استادتان به شما چه یاد داده و چه تعلیمتان کرده است؟ گفت: **عَلَّمَنَا اسْتَاذُنَا بِالتَّزَامِ الطَّاعَاتِ وَ تَرْكِ الدُّنُوبِ؛** ما را امر کرده که دقیقاً سر ساعت، فلان کار را انجام بدهیم، فلان عبادت را انجام بدهیم، فلان عمل خیر را انجام بدهیم، قضیه این طرف و آن طرف هیچ تکانی هم نخورد، و از گناهان هم بپرهیزیم، کاملاً مواظب باشیم! او در جواب گفت: **تلكَ مَجُوسِيَّةٌ مَحْضَةٌ؛**

هَلَّا أَمْرُكُمْ بِالتَّبَتُّلِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى وَالتَّوَجُّهِ إِلَيْهِ
بِرَفْضِ مَا سِوَاهُ؟! چَرا به شما نَگفت که از
خودتان بیرون بیایید؟! چَرا به شما نَگفت که
دیگر غیر از او چیزی نبینید؟! چَرا به شما نَگفت
که افکارتان را به جای اینکه متوجّه به تأثیر و
تأثرات ظاهری در اَعْمال و عبادات کنید به او
توجّه کنید و دیگر اصلاً نگاه نکنید؟! چَرا به این
شما را امر نکرد؟!!

مقام عبودیت یعنی بیرون آمدن از خود

ببینید؛ این مقام، مقام عبودیت است! امام
صادق می خواهد انسان را به این مقام ببرد. اینکه
همه اشتغال عبد منحصر باشد، یعنی دیگر از
خود بیرون بیاید، بدی و خوبی را در اَعْمال نبیند؛
او گفته است انجام می دهم، او گفته است این کار
را

می‌کنم! او گفته است، نه‌اینکه این چه اثری دارد؟ [نه‌اینکه] این را انجام می‌دهم برای اینکه این اثر را داشته باشد که اگر ندید، در مقام بر بیاید که چه شد؟! چرا نشد؟! چرا پس این‌طور نشد؟! عبد آن عبدی است که در مقام اطاعت، دیگر خود را نبیند که این عمل برای رسیدن به او است. این شعر الآن به ذهنم آمد؛ به قول خواجه در اینجا خیلی عالی می‌فرماید:

ولی تو تالاب معشوق و جام می‌خواهی *** طمع مدار که کار دگر توانی کرد¹

بله، انسان باید برای رسیدن به او اهتمام داشته باشد؛ اما این یک مرتبه‌ای دارد، از این مرتبه به بعد دیگر خواست باید کنار برود. عمل را انجام می‌دهم برای اینکه از آنجا جاذبه‌های الهی بیاید، بارقه‌ها بیاید؛ پس برای این شد! بلند می‌شوم این کار را انجام می‌دهم برای اینکه حالم خوب بشود؛ پس برای حال انجام دادی! به حج می‌روم برای اینکه وضع دگرگون بشود؛ برای وضع رفتی، پس تو حج انجام ندادی! تو تالاب معشوق و وصل او را می‌خواهی و جام او را می‌خواهی و استفاده از آن شراب‌های معنوی را برای خودت می‌خواهی، طمع مدار که کار دگر توانی کرد! نه، به آنجایی که بزرگان رفتند نمی‌رسی! باید از خود بیرون بیایی، باید دیگر در خود چیزی را نبینی، احساس نکنی؛ آن مقام عبودیت که در تو پیدا شد، آن وقت آن زمانی است که مرحوم آقا فرمودند:

انسان می‌رسد به یک جا که می‌بیند همه کارهایی که انجام داد همه را از خودش سلب کرده است!

خب اول نظر به افعال داشت، بعد در همان

¹ دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۴۳.

مرتبه عمل عوام آن نظر را برداشت، بعد تسلیم پروردگار شد و آمد، آمد به یک جا که می‌رسد در آنجا که می‌خواهد دیگر خودش را کنار بگذارد و از خودش بگذرد، چون همه اینها برای آن است که به وصل برسد؛ می‌گوید: خدایا عمل را انجام می‌دهم برای اینکه به تو نزدیک بشوم؛ به آن مرتبه که می‌رسد می‌بیند دیگر این کار، کار او نیست!

امیرالمؤمنین علیه السّلام اکسیر اعظم برای رسیدن به مقام عبودیت

اینجا مرحوم آقا می فرمودند:

اینجا کار، کار امیرالمؤمنین است که می آید و با آن اکسیری که دارد [کار را تمام می کند]!

مگر راجع به امیرالمؤمنین نمی گفتیم؟ در آن زیارت راجع به حضرت داریم که شهادت می دهیم تو اکسیر اعظم هستی! آن اکسیری که می آید و می زند و آنجا آن ماهیت را برمی گرداند و انسان را از آنجا بیرون می آورد. آنجا دیگر یک جایی است که انسان احساس می کند دیگر نمی تواند خودش و با اراده خودش و با اختیار خودش در آنجا کاری انجام بدهد. **إن شاء الله** خداوند قسمت کند و همه ما را مشمول رسیدن به این نعمت عظمی قرار بدهد!

بنابراین آنچه که از این فقره از این روایت به دست آمد این است که امام علیه السّلام - همان طوری که این معنا با سایر فقرات تناسب داشته باشد - می خواهند بفرمایند که انسان در مقام عبودیت باید از خواست خودش دست بردارد؛ وقتی که خودش را کنار گذاشت و میل خود را کنار گذاشت، دیگر نگاه می کند هر چه را که او می خواهد انجام می دهد، همین! هر چه را که او می خواهد عمل می کند، هر چه را که او نمی خواهد چون او نمی خواهد عمل نمی کند؛ حالا به نتیجه فکری و تخیلی خودش برسد یا به آن نتیجه نرسد، آن دیگر یک مطلب دیگری است! **إن شاء الله** امیدواریم که خداوند متعال دست همه ما را بگیرد و ما را به این مرتبه که مورد نظر اولیای او است برساند!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ